

دفتر هوشنگ

هوشنگ ابتهاج

(ه. ا. س. ۱۰۰)

سال سوم، شماره ۵، اسفندماه ۱۳۷۴



ای عشق چه است



محمد حسین شهریار
بهراد شیشه گران
محمدتقی صالح پور
جهانگیر صداقت فر
محمد صدیق
عباس صفاری
ابراهیم صهبا
علیقلی ضیایی
زاکوب عبیر
مرتضی عبدالهی
مهناز عبدالهی
محمد رضا عدل
اشکان عزیزی کیا

آقا بزرگ علوی
میترا غفاری
فروغ فرخ زاد
گریگوری کوتلیر
مرتضی کاخی
محمد کریم زاده
صدرالدین الهی احمد کریمی حکاک
سیاوش کسرائی
فرشته کوثر
جعفر گوش آبادی
بیرنگ کوهدامنی
منوچهر کوهن
مرتضی کیوان
گودرز گرمروزی
محمود گودرزی
کاوه گوهرین
اردشیر لطفعلیان
شمس لنگرودی
مجید ماهان
جواد مجابی
محمدحسین مدل
فریدون مشیری
یداله مفتون امینی
رضا مقصدی
مرتضی ممیز
حسین منزوی
غفور میرزائی
نادر نادرپور
منوچهر نیستانی
بیوک نیک اندیش
اصغر واقدی
محمد وجدانی
ابراهیم هاشمی
سعید یوسف
غلامحسین یوسفی

منوچهر آتشی
هوشنگ ابتهاج
مهدی اخوان ثالث
مهدی اخوان لنگرودی
رضا استخریان
بیژن اسدی پور
صدرالدین الهی احمد کریمی حکاک
مسعود امینی
سروش ایزدی
همایون ایندیشه
جمشید برهمن
سیمین بهبانی
کیخسرو بهروزی
فرخ تمیمی
فرنگ تورن
حشمت جزئی
محمدعلی جمال زاده
محمد حبیبیان
مهدی حمیدی شیرازی
پرویز خائفی
عباس درودیان
جهانگیر دری
جلیل دوستخواه
محمدعلی دولتشاهی
علی دهباشی
سالومه رستم پور
مریم زندی
احمد سخاورد
علیرضا سلطانی
فرامرز سلیمانی
کوروش سلیمانی
سعید سیادت
پرویز شاپور
محمد رضا شفیع کدکنی
حسن شهری



۱۳۷۴

دفتر نشر

موسسک انتھاج

(کتابخانه)

سال سوم، شماره ۵، اسفندماه ۱۳۷۴



ای عشق...
شیت...

محمد حسین شهباز
بهراد شیشه گران
محمد تقی صالح پور
جهانگیر صداقت فر
محمد صدیق
عباس صفاری
ابراهیم صبا
علیقلی ضیایی
زاکوب عبیر
مرتضی عبدالهی
ممتاز عبدالهی
محمد رضا عدل
اشکان عزیزی کیا

آقا بزرگ علوی
میترا غفاری
فروغ فرخ زاد
گریگوری کوتلیز
مرتضی کاخی
محمد کریم زاده
احمد کریمی حکاک
سیاوش کسرائی
فرشته کوثر
جعفر کوش آبادی
بیرنگ کوهدامنی
منوچهر کوهن
مرتضی کیوان
گودرز گرمرویدی
محمود گودرزی
گاوه گوهرین
اردشیر لطفعلیان
شمس لنگرودی
مجید ماهان
جواد مجابی
محمد حسین مدل
فریدون مشیری
یداله مفتون امینی
رضا مقصدی
مرتضی ممیز
حسین منزوی
غفور میرزائی
نادر نادرپور
منوچهر نیستانی
بیوک نیک اندیش
اصغر واقدی
محمد وجدانی
ابراهیم هاشمی
سعید یوسفی
غلامحسین یوسفی

منوچهر آتشی
موسسک انتھاج
مهدی اخوان ثالث
مهدی اخوان لنگرودی
رضا استخریان
بیزن اسدی پور
صدرالدین الهی
مسعود امینی
سروش ایزدی
همایون ایندیشه
جمشید برهمی
سیمین بهبانی
کیخسرو بهروزی
فرخ تمیمی
فرنگ تورن
حشمت جزئی
محمد علی جمال زاده
محمد حبیبیان
مهدی حمیدی شیرازی
پرویز خانقی
عباس درودیان
جهانگیر دری
جلیل دوستخواه
محمد علی دولتشاهی
علی دهباشی
سالومه رستم پور
مریم زندی
احمد سخاورد
علیرضا سلطانی
فرامرز سلیمانی
کوروش سلیمانی
سعید سیادت
پرویز شاپور
محمد رضا شفیع کدکنی
حسن شهبازی



دفتر هنر
 سال سوم، شماره ۵، نوروز ۱۳۷۵

تک شماره ۵ دلار
 شماره های گذشته هر نسخه ده دلار + هزینه پست

در این دیار بی کسی کسی به در نمی زند

« سایه »

خوشنویسی شعر « سایه » کار محمد وجدانی

۲۱



دفتر هنر شماره ۵ ویژه « سایه »



« سایه » و همسرش آکما، عکس از رضا استخریان، نیوجرسی، ۱۳۷۴

شماره ۵ دفتر هنر را به یار و همسر گرامی « سایه » آکما مایکیال هدیه می کنیم. بیژن اسدی پور

دفتر هنر

سال سوم، شماره ۵، اسفندماه ۱۳۷۴

صاحب امتیاز و سردبیر: بیژن اسدی پور

باتشکر از یاری علی دهباشی و رضا مقصدی

روابط عمومی و آگهی‌ها:
علی ابراهیمی، جمشید برهن، مجید تهرانی،
مهناز عبدالمی، مجید مسیحا، و مهری نحوی

امور حسابداری: مجید مسیحا

حروفچینی متن: دفترهنر، م. عدل پرور
(با نرم افزارهای واژه نگار، پدیده، و زرنگار)

عکاسی و تهیه فیلم‌های رنگی:
Rush Graphics بانظر زهره عاقلی
۲۰۱_۴۷۱_۳۷۱۴ و ۲۰۱_۴۷۱_۵۰۱۷

نشانی دفتر هنر:

P. O. Box 140
Eatontown, Nj 07724 USA

تلفن اطلاعات:

علی ابراهیمی ۲۰۱) ۶۱۷-۰۹۵۷
جمشید برهن ۲۰۱) ۹۰۷-۰۸۷۹
مجید تهرانی ۲۰۱) ۷۹۲-۱۵۱۲
مهناز عبدالمی ۲۰۱) ۵۳۴-۹۶۱۸
مجید مسیحا ۲۰۱) ۴۵۵-۹۶۸۶
نشریه عاشقانه ۲۰۱) ۹۷۳-۸۶۸۶ (۷۱۳)

اشتراک سالانه (برای دو شماره):

۱۰ دلار در آمریکا ○ ۲۰ دلار در سایر نقاط
شماره‌های گذشته هر نسخه ۱۰ دلار + هزینه پست
(برای مؤسسات دوربرابر نرخ فوق منظور می‌گردد)

* حک و اصلاح مقالات با دفترهنر است.
* مقالات رسیده بازرس فرستاده نمی‌شود.

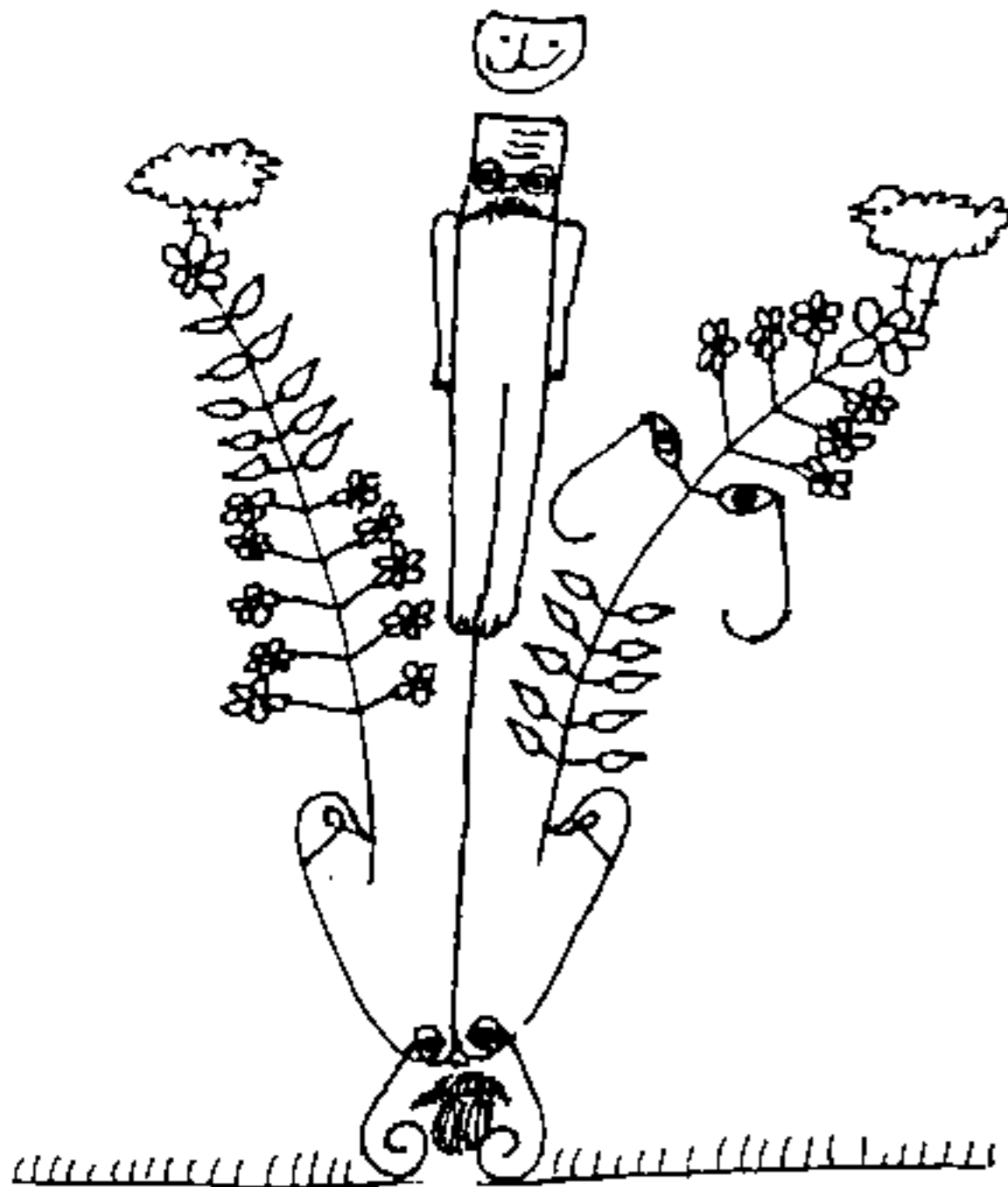
با همدل: انجمن فرهنگی افرا (نیوجرسی)،
انجمن فرهنگی ایرانیان (مریلند)،
کانون فرهنگی ایرانیان (لوئیزیانا)،
انجمن متخصصین ایرانی (شمال کالیفرنیا)،
شرکت تبلیغاتی آها، نشریه گلچین، نشرهنر،
و نشریه عاشقانه

ناشر: آرتا کارد
(نیوجرسی)

چاپ در Responsible Printing بانظر احمد آدم

۲۰۱-۷۷۲-۷۱۳

حق چاپ محفوظ است. 1996 copyright



شعر مشترک
نادر نادریپور و ((سایه))

لعلهای امید

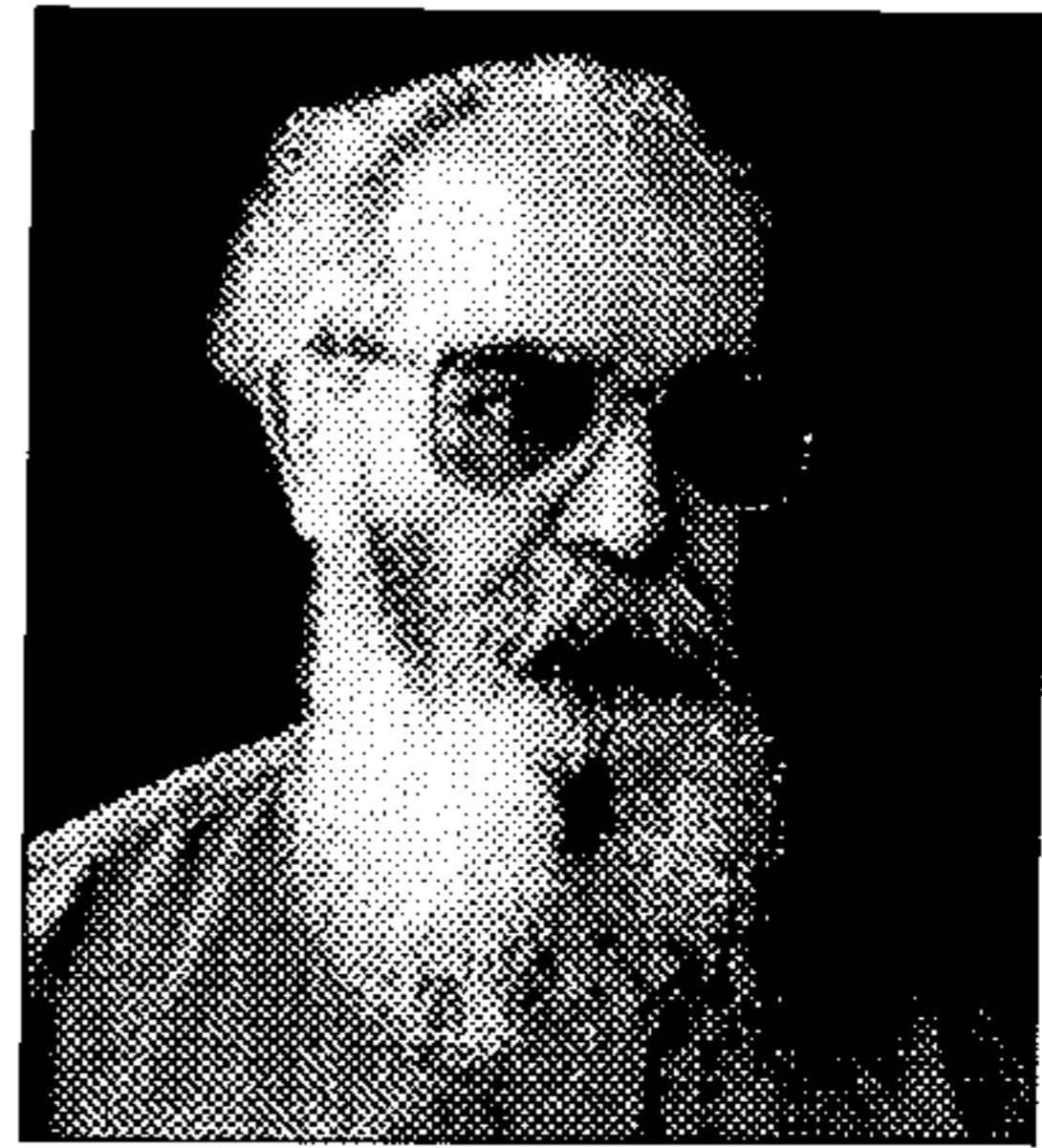
ماسرخوشان روی زمینیم
گنج‌آوران خاکنشینیم
هرچند سایه‌ایم، بلندیم
خورشید زرد بازپسینیم
گوئی به آب و آینه مانیم
سر تا به پای، جام و جینیم
آنجا اگر صفائی، آئیم
اینجا اگر وفائی، اینیم
شور شکوفه‌های شباییم
شرم بنفشه‌های حزینیم
دست گناه و خط امانیم
شرم نگاه و چشم امینیم
درسنگ صبر، لعل امیدیم
در ابر وهم، برق یقینیم
یاقوت خونچشیده عشقیم
بر خاتم زمانه، نگینیم
طومار سرگذشت زمانیم
طوفان انتقام زمینیم
پولاد آبداده هندیم
ذیبای کاردیده چینیم
مردیم و روز رزم، چنانیم
رندیم و گاه بزم، چنینیم
بر روی ما، نقاب ریا نیست
گفتیم و، هرچه هست، همینیم *

تهران-دی ماه ۱۳۷۵

کاریکلماتپور پرویز شاپور

- * بهار، درختی را که در فصل پائیز برگهای خود را رنگ سبز زده بود تشویق کرد.
- * اگر بهار بودم تیر چراغ برق را هم از نعمت روئیدن محروم نمی‌کردم.
- * بهار را در باغچه کاشتم.
- * گل کاغذی بهار و پائیز سرش نمی‌شود.
- * برای آن که خیر فرارسیدن بهار را بدهم خودنویسم را از کلروفیل پر کردم.
- * بهار گل کاغذی به سینه‌اش زده بود.
- * بهار در پائیز غروب می‌کند.
- * بهار همجا را کلکاری کرد.
- * دنیای من آن قدر زیباست که بهار را غرق شگفتی می‌کند.

* قطعه‌ای از مجموعه «گیاه و سنگ نه، آتش» اثر نادر نادریپور (چاپ اول، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۶).
شعر، با این توضیح نادریپور همراه است که: «این شعر را من و هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه) با هم سروده‌ایم».



فهرست:

نادر نادرپور و «سایه»، پرویز شاپور (۴۳۱)
 «سایه» (۴۳۲) آقابزرگ علوی، محمود
 گودرزی (۴۳۳) بیژن اسدی پور (۴۳۴) بداله
 مقتون امینی (۴۳۵) مهناز عبدالهی (۴۳۷) مهدی
 حمیدی شیرازی (۴۴۰) محمدرضا شفیعی گدگنی و
 نادر نادرپور (۴۴۳) نادر نادرپور (۴۴۵) حسین
 منزوی (۴۴۷) محمدحسین شهریار (۴۵۵) سیمین
 بهبهانی (۴۵۷) جمشید برهمن (۴۶۰) اصغر
 واقدی (۴۶۱) مهدی اخوان ثالث (۴۶۳) صفحات
 برعکس (۴۶۸) مرتضی کیوان (۴۷۰) محمدحسین مدل
 (۴۷۱) شمس لنگرودی (۴۷۳) منوچهر کوهن (۴۷۴)
 محمدتقی صالح پور (۴۷۵) فرامرز سلیمانی (۴۷۶)
 اسماعیل نوری علا (۴۷۹) محمد کریم زاده (۴۸۳)
 جهانگیر صداقت فر (۴۸۵) «سایه» (۴۸۶)
 محمدحسین شهریار (۴۸۷) بیوک نیک اندیش،
 «سایه» (۴۸۷) محمدحسین شهریار (۴۹۰) کاوه
 گوهرین (۴۹۱) جواد مجابی (۴۹۱) سیاوش کسرایی،
 جلیل دوستخواه (۴۹۵) محمدرضا عدل (۴۹۶) مهدی
 اخوان ثالث (۴۹۷) رضا مقصدی (۴۹۹) غلامحسین
 یوسفی (۵۰۱) فریدون مشیری (طبع آزمایی) (۵۰۳)
 رضا مقصدی (۵۰۷) سعید یوسف (۵۰۸) سالومه
 رستم پور (۵۰۸) فرشته کوثر (۵۰۹) صدرالدین
 الهی (۵۱۱) بیژن اسدی پور و «سایه» (۵۱۵)
 بیرنگ کوهدامنی (۵۱۷) علیرضا سلطانی (۵۲۱) حسن
 شهری (۵۲۲) بهترین «سایه» (۵۲۱) مایون
 ایندیشه (۵۲۹) نادر نادرپور (۵۳۱)
 بیرنگ کوهدامنی (۵۳۲) جعفر
 کوش آبادی (۵۳۳) آلبوم عکس «سایه» (۵۳۵)
 جهانگیر دری (۵۳۸) سیاوش کسرایی (۵۴۱) مهدی
 اخوان لنگرودی (۵۴۵) صفحات پیوست (۵۵۱) مرتضی
 عبدالهی (۵۵۳) محمدعلی جمال زاده (۵۵۴) جلیل
 دوستخواه، گودرز گرمرودی (۵۵۵) محمد
 حبیبیان (۵۵۶) حنمت جزئی (۵۵۷) عباس
 درویدیان (۵۶۱) عباس صفاری (۵۶۳) سروش
 ایزدی (۵۶۴) جمشید برهمن، مرتضی کاخی (۵۶۸)
 احمد کریمی خاکاک، «سایه» (۵۷۰)

شوشنگ ابتهاج «ه. ا. سایه»

بهار غم انگیز

بهارا، تلخ منشین، خیز و پیش آی
 گره واکن ز ابرو، چهره بگشای
 بهارا، خیز و زان ابر سبکرو
 بزنی آبی به روی سبزه ی نو
 سر و روئی به سرو و یاسمن بخش
 نوائی نو به مرغان چمن بخش
 برآر از آستین دست گل افشان
 گلی بر دامن این سبزه بنشان
 گویان چاک شد از ناشکیبان
 برون آور گل از چاک گریبان
 نسیم صبحدم گو نرم برخیز
 گل از خواب زمستانی برانگیز
 بهارا، بنگر این دشت مشوش
 که می بارد بر آن باران آتش
 بهارا بنگر این خاک بلاخیز
 که شد هر خاربن چون دشنه خونریز
 بهارا، بنگر این صحرای غمناک
 که هر سو گشته ای افتاده بر خاک
 بهارا، بنگر این کوه و در و دشت
 که از خون جوانان لاله گون گشت
 بهارا، دامن افشان کن ز گلبن
 مزار کشتگان را غرق گل کن
 بهارا، از گل و می آتشی ساز
 پلاس درد و غم در آتش انداز
 بهارا، شور شیرینم برانگیز
 شرار عشق دیرینم برانگیز
 بهارا، شور عشقم بیشتر کن
 مرا با عشق او شیر و شکر کن
 گهی چون جویبارم نغمه آموز
 گهی چون آذرخشم رخ برافروز
 مرا چون رعد و طوفان، خشمگین کن
 جهان از بانگ خشمم، پر طنین کن
 بهارا، زنده مانی، زندگی بخش
 به فروردین ما، فرخندگی بخش
 هنوز اینجا جوانی دلنشین است
 هنوز اینجا نفس ها آتشین است
 مبین کاین شاخه ی بشکسته، خشک است
 چو فردا بنگری، پر بیدمشک است
 مگو کاین سرزمینی شوره زار است
 چو فردا در رسد، رشک بهار است
 بهارا، باش کاین خون گل آلود
 برآرد سرخ گل چون آتش از دود
 برآید سرخ گل، خواهی نخواهی
 و گر خود ضد خزان آرد تباهی
 بهارا، شاد بنشین، شاد بخرام
 بده گام گل و بستان ز گل کام
 اگر خود عمر باشد، سر برآیم
 دل و جان در هوای هم گماریم
 میان خون و آتش ره گشاییم،
 از این موج و از این طوفان برآیم
 دگر بارت چو بینم، شاد بینم
 سرت سبز و دلت آباد بینم
 به نوروز دگر، هنگام دیدار
 به آئین دگر آئی پدیدار ...

دزآشوب، فروردین ماه ۱۳۳۳

بهار آمد گل و نسیم نیابرد
 نسیمی بوی فروردین نیابرد
 پرستو آمد و از گل خبر نیست
 چرا گل با پرستو همسفر نیست؟
 چه افتاد این گلستان را، چه افتاد؟
 که آئین بهاران رفتش از یاد
 چرا می نالد ابر برق در چشم
 چه می گرید چنین زار از سر خشم؟
 چرا خون می چکد از شاخه ی گل
 چه پیش آمد، گجا شد بانگ بلبل؟
 چه دردست این؟ چه دردست این؟ چه دردست؟
 که در گلزار ما این فتنه کرده است؟
 چرا در هر نسیمی بوی خون است؟
 چرا زلف بنفشه سرنگون است؟
 چرا سر برده نوکس در گریبان؟
 چرا بنشسته قمری چون غریبان؟
 چرا پروانگان را پر شکسته است؟
 چرا هر گوشه گرد غم نشسته است؟
 چرا مطرب نمی خواند سرودی؟
 چرا ساقی نمی گوید درودی؟
 چه آفت راه این هامون گرفتست؟
 چه دشت است این که خاکش خون گرفتست؟
 چرا خورشید فروردین فرو خفت؟
 بهار آمد، گل نوروز نشکفت!
 مگر خورشید و گل را کس چه گفتست؟
 که این لب بسته و آن رخ نهفته ست!
 مگر دارد بهار نورسیده
 دل و جانی چو ما در خون کشیده؟
 مگر گل، نوعروس شوی مرده است
 که روی از سوگ و غم در پرده برده است؟
 مگر خورشید را پاس زمین است؟
 که از خون شهیدان شرمگین است ...

شماره های آینده
« دفتر هنر »



سال سوم، شماره ۶

ویژه ی صادق هدایت

فرصت ارسال مطالب: پایان خرداد ماه ۱۳۷۵
زمان انتشار: مهر ماه ۱۳۷۵



سال چهارم، شماره ۷

ویژه ی طنز ایران

فرصت ارسال مطالب: پایان آذر ماه ۱۳۷۵
زمان انتشار: اسفند ماه ۱۳۷۵



در صورت تمایل آثار خود را
پیش از فرصت های اعلام شده
به نشانی دفتر هنر ارسال فرمائید.

DAFTAR E HONAR

P. O. Box 140 / Eatontown, NJ 07724
USA



آقا بزرگ علوی
آلمان

سپاه مشق
مجموعه ی اشعار تغزلی «سایه»

اولین کتاب هوشنگ ابتهاج «سایه» با عنوان «نخستین نغمه ها» در سال ۱۳۲۵ منتشر شد و آثار دیگرش از جمله مجموعه ی «سپاه مشق» (غزل های شاعر) به دنبال آن منتشر گردید. انتشار مجموعه ی «سپاه مشق» خود به تنهایی، بیانگر استعداد بزرگ شاعرانه او بود و توجه خوانندگان را به خود جلب نمود. اشعار «سایه» ضمن داشتن ریشه ی عمیق در شعر کلاسیک تاثیرات شعر نیمایی را در خود دارد. محتوای آثار خلاقه ی «سایه»، چه در سنین جوانی و چه در سنین بالاتر، تجارب درونی به عشق، شکست، اندوه، رویاهای انجام نایافته، و آرزوهاست. غزل های او چه از نظر واژه و چه از نظر ترکیب، همانند آثار کلاسیک ایران است با این تفاوت که با نمادها و کنایه هایی در آمیخته اند که آن ها را مناسب زمان کرده و روح پویای شاعر را به نمایش می گذارند.

وقایع سیاسی سال های پنجاه (میلادی) در پیوند با جنبش ملی کردن نفت، «سایه» را از اشعار صرفا عاطفی و احساسی جدا کرد و سبب شد که با حفظ شیوه ی خاص خود در اشعارش، بیشتر به انگیزه های اجتماعی بپردازد. «سایه» این دگرگونی را در پیشگفتار کتاب «سراب» خود عنوان کرده است. او در اشعار خود بی آن که از پیشامدهای واقعی یاد کند، رخدادهای طبیعی همچون: تابش خورشید، سپیده ی صبح، شب، توفان، شکفتن غنچه، و زیبایی باغ را به صورت نمادهایی به کار می گیرد که بی شک به وقایع روزمره اشاره دارند. و این نوع از بیان، در شرایطی که تفسیر و توضیح واقعیت ها امکان پذیر نبود، امری ضروری بود. «سایه» در شعر «بهار غم انگیز» (مارچ و آوریل ۱۹۵۴)، روح اندوهگین خو را از جنبش ملی کردن نفت، این گونه بیان کرده است:

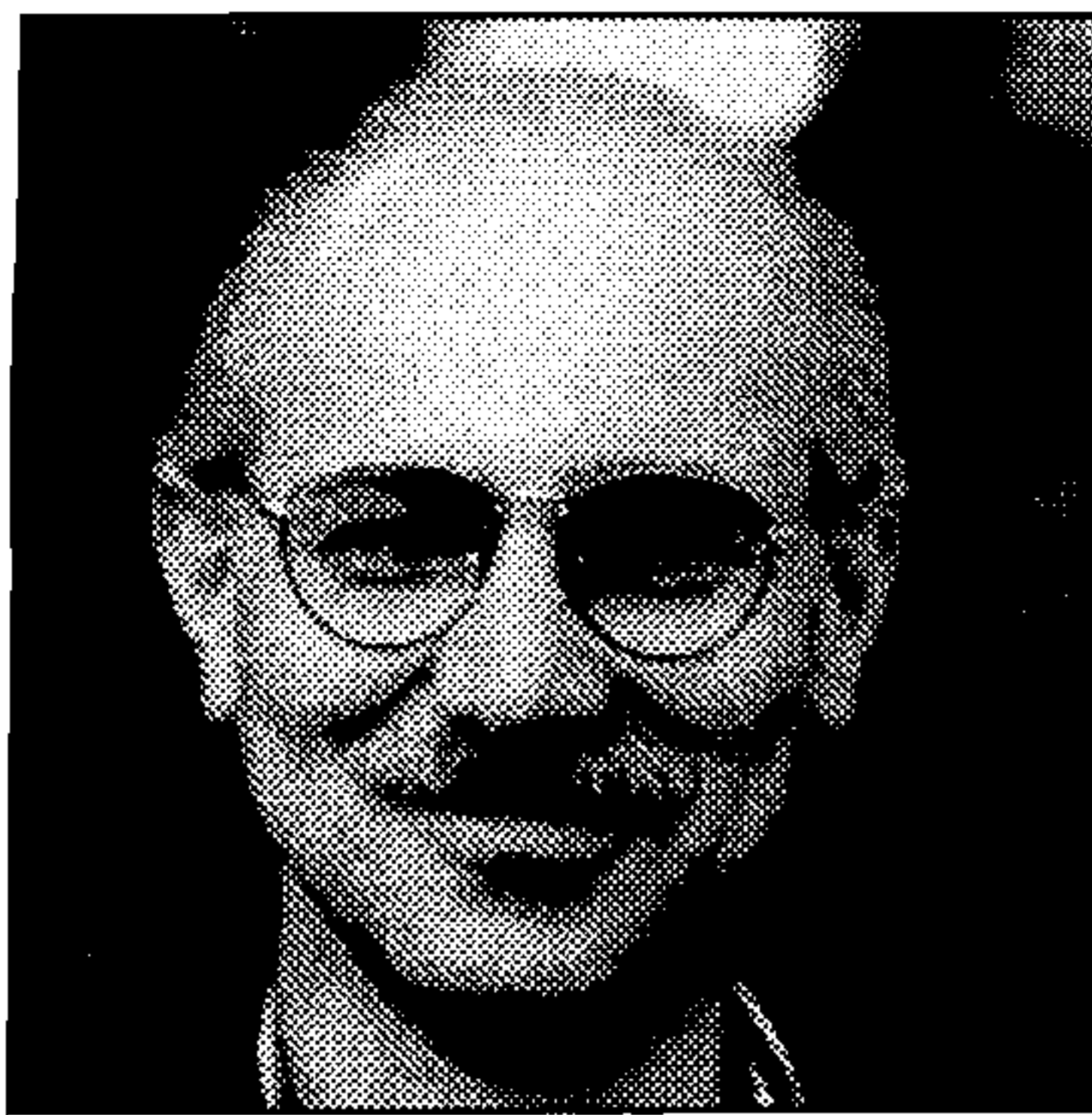
چرا در هر نسیمی بوی خون است
چرا زلف بنفشه سرنگون است؟
چرا سر برده نرگس در گریبان
چرا بنشسته قمری چون غریبان؟
چرا پروانگان را پر شکسته است؟
چرا هر گوشه گرد غم نشسته است؟

در حالی که در شعر «حصار» (سال ۱۹۷۹)، که سقوط دیکتاتور نزدیک می نماید، شاعر سرشار از امید است:

آمد یکی آتش سوار، بیرون جهید از این حصار
تا بر دمد خورشید نو، شب را ز خود بیرون کنید
زین تخت و تاج سرنگون، تا کی رود سیلاب خون؟
این تخت را ویران کنید، این تاج را وارون کنید

«سایه» اوزان مختلف را به گونه ای به کار می گیرد که همواره با محتوای سرشار از احساس و برانگیزاننده ی عواطف اشعارش هماهنگ اند. گرچه هنوز این جا و آن جا، در آفرینش های او، اغراق های رمانتیک و احساساتی را می توان مشاهده کرد، با این همه ویژگی «سایه» در احساس ناب و خلوص نیت اوست.

برگردان از آلمانی: محمود کوردزی



بیژن اسدی پور

تی‌تن‌تان ، بهمن‌ماه ۱۳۷۴

دور کلی‌یات!

۱. از آن دفتر تا این دفتر

از شماره‌ی سیمین دانشور تا شماره‌ی هوشنگ ابتهاج کادر نشر «دفترهنر» تغییر کرد. اکنون جمع دیگری کارهای روابط عمومی و انتشاراتی نشریه را بدعهده گرفته‌اند. این تغییرات تأثیری در راه و روش «دفترهنر» نخواهد داشت. کماکان کوشش خواهیم کرد که از طریق درآمد حاصله از پیام‌های بازرگانی و حق اشتراک هزینه‌های نشریه را تأمین کنیم و با همان امکانات قدم برداریم. علاقمندان می‌توانند در این زمینه‌ها یار و یاور نشریه باشند.

ضمناً از این شماره عنوان دو شماره‌ی آینده را اعلام خواهیم کرد که دوستان نویسنده و هنرمند وقت کافی برای ارسال آثارشان داشته باشند. لطفاً به فرصت‌های اعلام شده توجه بفرمایید و بر همان اساس آثار خود را برایمان ارسال دارید.

۲. «نیم دیدار» «سایه»!

سال‌های چهل، سال‌های نشاط و جوانی و عشق بود. هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) را با آن‌که هرگز ندیده بودم بی‌اندازه دوست می‌داشتم. چرا که او هم در شعرهایش همین دوستی و مهر را صدچندان بزرگ‌تر بدپای همدمی مردم ریخته بود. شاعری که با شعرش در آفتاب قدم می‌زد ولی خود همواره در سایه و پنهان بود. و من ندیده دل باخته بودم! در آثارش او را شاعری می‌دیدم که با حافظ و مولانا و شیخ اجل حشرونشر دارد! گاه حتی فکر می‌کردم احوال زمانه را برای دوستانش شرح می‌دهد و آن‌ها چیزهایی از این دست برایش می‌سرایند!

برآید سوخ‌گل، خواهی نخواهی
وگر خود صد خزان آرد تباهی



هرکجا نامه عشق است نشان من و تست
نقش ما گو ننگارند به‌دیدچه عقل

جانندان سخن آخر

برای ((سایه))

گفتی که بهار آمد ، شد وقت گل و گلبوس
این خواب مگو با کس ، ترسم که شود معکوس

گفتی که نسیم آورد با خود نفس عیسا
پس پنجره‌ای بگشا ، بر مرده‌دلی محبوس

یک مرگ زمستان هست ، یک مرگ زمستانی
آشفته نواری چیست ، امروز در این ناقوس

خود را چه کنم کوچک ، تا کوچ کنم شاید
با این کلک بادام ، از برکه به اقیانوس

غیر از نفس این خاک ، کو مژده‌رسانی پاک
همان سر خوان بود ، آن چلچله ، آن سالوس

این کودک و آن کودک ، هر یک سخنی گفتند
ماند آن سخن آخر ، در نقش پر طاووس

پروانه‌ی این عصریم ، از مهلکه می‌ترسیم
چون شمع خطر دارد ، رفتیم سر فانوس

تردستی هر مرغی ، در باغ وطن سهل است
گو آتش غربت را بیکار کند ققنوس

ای سایه از این بازی ، یک پرده‌ی دیگر ماند
بنشین و تماشا کن ، برخیز و بگو افسوس

ماند آن سخن آخر ، ناگفته‌ی زیبائی
چون آه خزر پنهان ، در عطر شب چالوس

خردادماه ۱۳۶۱

یا
خاک سیه مباش که کس برونگیرد
آینه شو که خدمت آن ماهرو کنی

و یا
نام ما گو نگارند به دیباچه‌ی عقل
هر کجا نامه‌ی عشق است نشان من و تست

*

اوایل دهه‌ی پنجاه ، برای چند سالی کارهای انتشاراتی
«کتاب‌نمونه» را سروسامان می‌دادم و تصمیم‌گیری چاپ کتاب‌ها
با من بود . و در ذهن من ، «سایه» همچنان لبریز از مهر به
مردم ، حضوری لبریز از رنگ و ترانه و سرود داشت . نگاه صمیمی
و عاطفه‌ی زلالش را عاشقانه دوست می‌داشتم . به فکر افتادم تا
مجموعه‌ای از کارهایش را در سلسله‌ی انتشارات «کتاب‌نمونه»
بیاورم . یکبار که در خانه‌مان عنوان مطلب کردم پدرم ، که خود از
علاقه‌مندان «سایه» بوده و هست ، گفت : «کاری ندارد ! من مرتب
آقای ابتهاج را در سیمان تهران می‌بینم . در دیدار آتی علاقه‌ات را
با او درمیان می‌گذارم . حتماً استقبال خواهد کرد .» که ماجرای
بسته شدن «کتاب‌نمونه» خطی بر این اشتیاق کشید .

*

در بهار امسال (۱۳۷۴) ، شیعی مرتضی عبدالهی (در
نیوجرسی) مرا به‌خانه‌شان دعوت کرد و توضیح داد که این همه را
به‌خاطر حضور «سایه» تدارک دیده است . دعوت را با جان و دل
پذیرفتم و «سایه» را همراه با همسرش آما ، برای نخستین بار ،
در آنجا دیدم . پس از سال‌ها انتظار چهره‌ی مهربان و
دوست‌داشتنی «سایه» را پیش رو داشتم با ریشی انبوه که واقعاً او
را در پس‌و‌پشت خود مخفی کرده بود ! و «دیدار» را «نیم‌دیدار»
می‌کرد ! اگرچه موی سر و صورتش به‌سفیدی می‌زد ولی چهره‌ای
چون اشعارش زنده و شاداب و جوان داشت . بسیار نکته‌سنج و
شیرین سخن که در همه‌حال طنزی ظریف در صحبت‌هایش حضور
داشت . آرام و ملایم سخن می‌گفت و خود آرامشی چشم‌گیر
داشت . چند شعری خواند و بعد از حافظ و اشعارش سخن به‌میان
آورد که به شک و تردید دوره‌ی جوانی من دامن زد ! همان شب
فکر «دفترهنر ویژه‌ی سایه» را با او درمیان گذاشتم . با خوشرویی
پذیرفت و با مهر او این شماره شکل گرفت . ناگفته نگذارم که در
تمام مراحل یاری و مهر او با من بوده است و هر حسنی که
به‌چشم بیاید دخلی به‌من نخواهد داشت چرا که این همه به لطف او
شکل گرفته است .

امیدم این است که این شماره‌ی دفترهنر سپاس درخوری
از او باشد که همواره دوستدار مردم بوده است .

تسلیم

* به دوستان اسماعیل خویی فوت فرزند نازنین اش را تسلیت می‌گوییم .
* فوت پدر را به دوستان خوبان سعیدکیوان و گلی‌اسدی تسلیت می‌گوییم .
* تسلیتی برای درگذشت بانو شمس‌الشریعه وحید (مادر خسرو گل‌سرخ) .
برای خانواده محترمشان داریم . * فوت سیاوش کسرایی ، محمدجعفر محبوب ،
احمد میرعلانی را به بستگان و همه‌ی جامعه‌ی ادبی ایران تسلیت می‌گوییم .
دفترهنر

گلی کیوان

GOLY KAYVAN

Marketing Specialist

متخصص معاملات املاک

(در واشنگتن دی. سی. متروپولیتن)

lifetime Award Winning Member of
Montgomery County Board of realtors
با سابقه ۱۵ سال کار در خرید و فروش املاک
عضو برجسته ترین کلاب کمپانی لانگ فوستر
Multi-Million Dollar Producer

شما را در خرید و فروش خانه دلخواهتان
با بهترین شرایط یاری خواهد کرد

3 Bethesda Metro Center Plaza Level
Bethesda, Maryland 20314



LONG & FOSTER

REALTORS^(R)

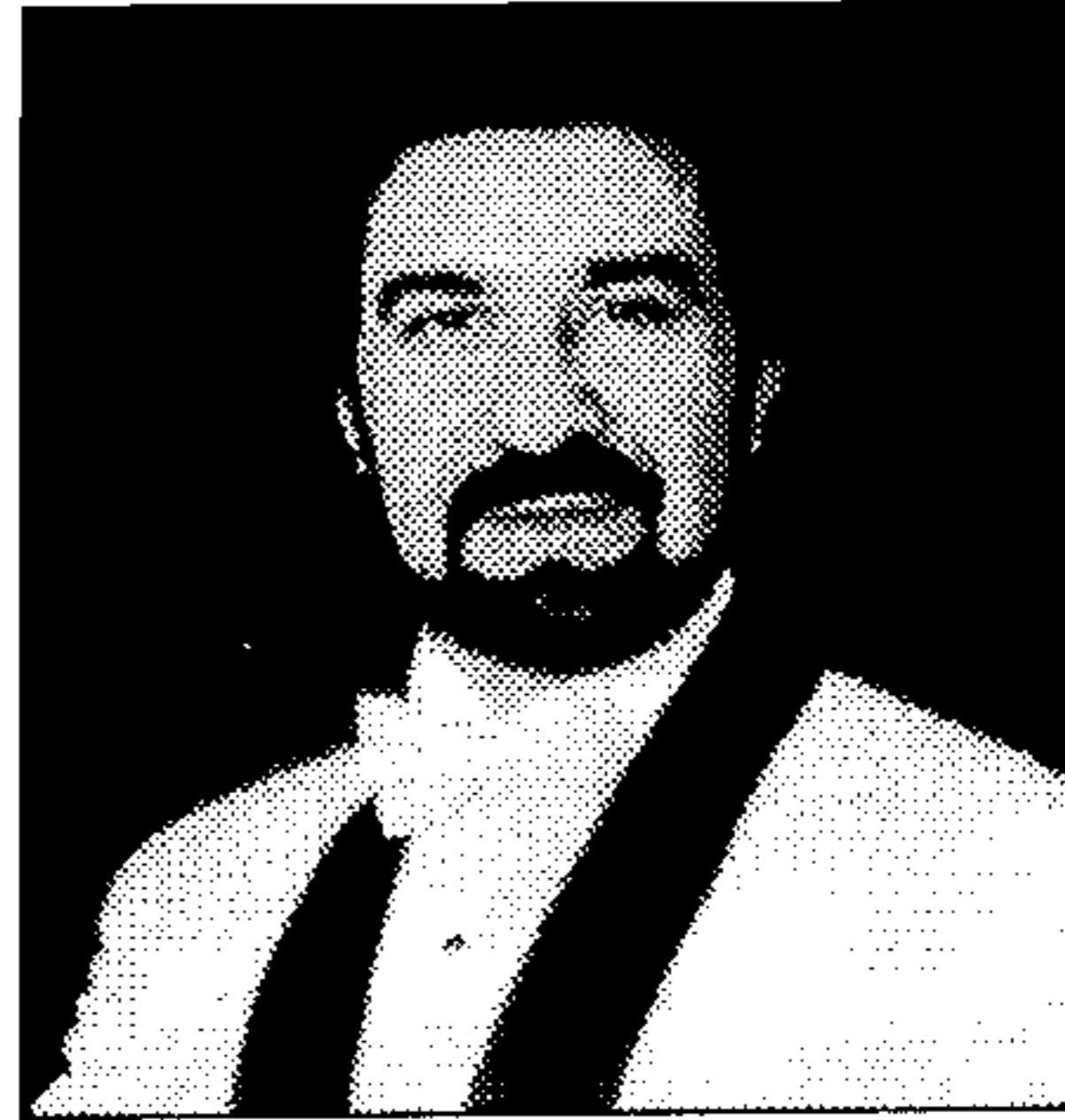


bus. (301) 215-4760
res. (301) 564-0096
fax (301) 907-7997



Pager: (301) 930-3322

Saeed

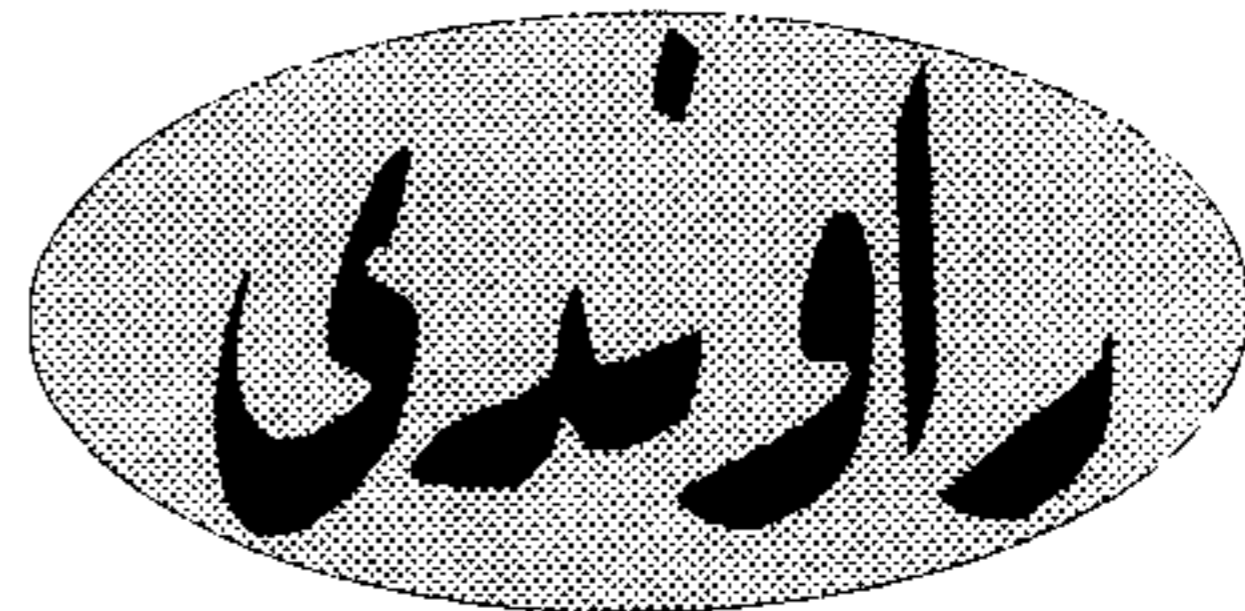


TSHAHRIARI

سعید شهریاری

با ارکستر اختصاصی خود
گرمی بخش جشنها و شادیهای شما

800-768-4489
908-541-5039



Ravandi Trade

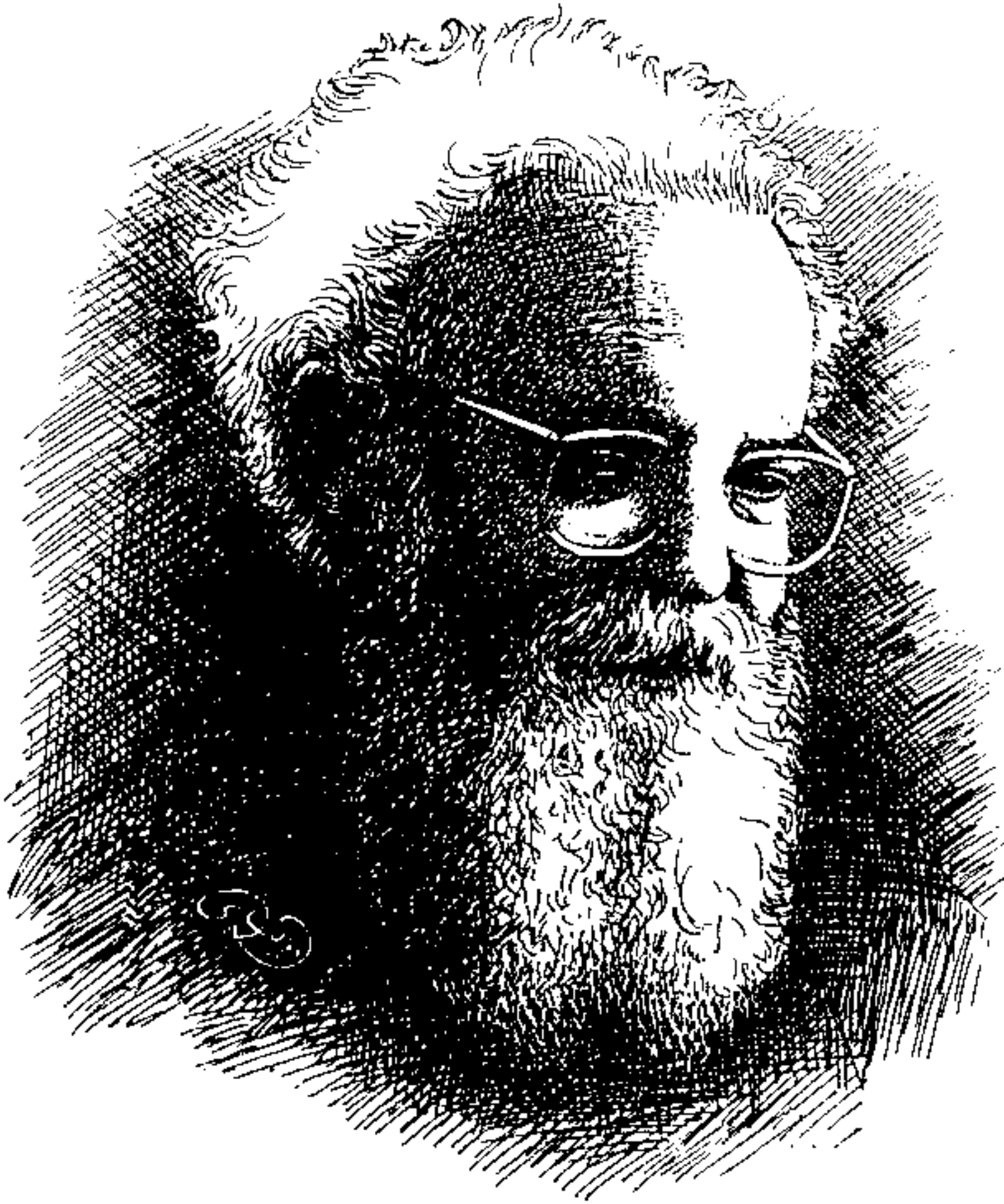
خرید و فروش دلار - پرداخت حواله های ارزی
در تمام نقاط جهان

دفتر نوس آنجلس
10940 Wilshire Blvd.
Suite 1223
Los Angeles, CA 90024
Tel.: (310) 208-6665
Fax: (310) 208-0853

دفتر مرکزی لندن
24 North Audley St.
London W1Y 1Wd
England
Tel.: (071) 499-5455
Fax: (071) 629-2974

دفتر نیویورک
303 Fifth Ave.
Suite 1903
New York, NY 10016
Tel.: (212) 685-0303
Fax: (212) 684-0202

دفتر دبی
Pearl Building
Suite 1207
Dubai U.A.E.
Tel.: 272765
Fax: 277920



مهناز عبدالهی
نیوجرسی، آذرماه ۱۳۷۴

سالمشمار هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه)

۱۳۰۶ شمسی = ۱۹۲۸ میلادی
تولد ۶ اسفند ماه، برابر با ۲۵ فوریه ۱۹۲۸، در رشت. اولین فرزند فاطمه
رفت و میرزا آقا خان ابتهاج. یکی از چهار فرزند و تنها پسر خانواده.

۱۳۱۳ ش. = ۱۹۳۴ م.
شروع تحصیل و ادامه‌ی تحصیلات ابتدایی و بخشی از تحصیلات
دیپلماتی در مدارس عنبری، قآنی، لقمان، و شاهپور در شهر رشت و
بعد برای کلاس پنجم متوسطه در دبیرستان تمدن تهران.

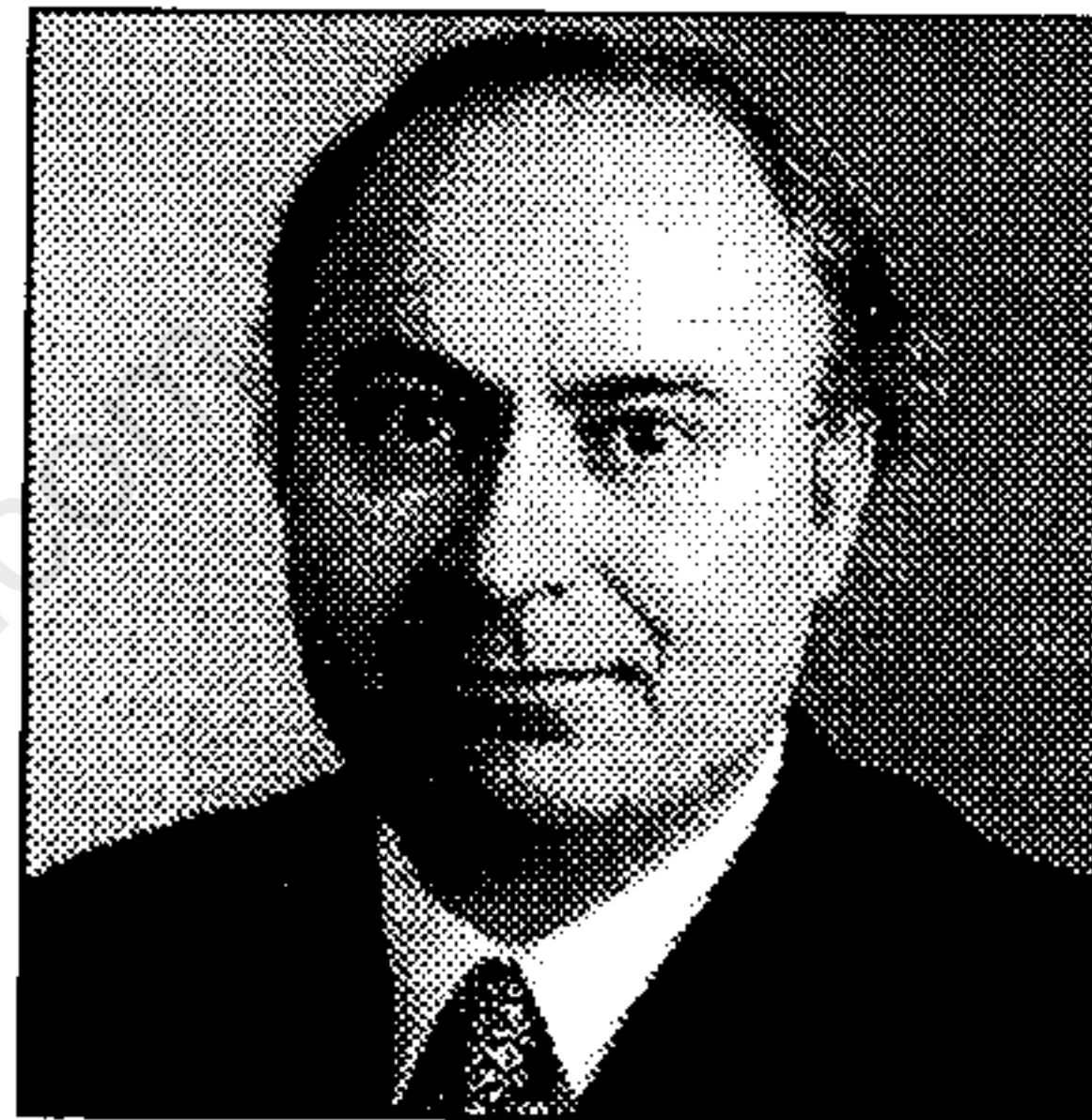
۱۳۱۸ ش. = ۱۹۳۹ م.
آشنایی با موسیقی و سرودن شعر.

۱۳۲۵ ش. = ۱۹۴۶ م.
سفر به تهران. آشنایی با مهدی حمیدی شیرازی. انتشار اولین مجموعه‌ی
شعر با عنوان «نخستین نغمه‌ها» در مهرماه این سال از طرف بنگاه
انتشاراتی طاعتی رشت. این کتاب مقدمه‌ای از مهدی حمیدی شیرازی و
عبدالعلی طاعتی را همراه دارد. آشنایی و دوستی با فریدون توللی.

16 WAYS TO GET TAX-DEFERRED GROWTH.

Get guaranteed life insurance protection and 16 investment opportunities for tax-deferred growth. To find out more, call me and ask about Variable APPRECIABLE LIFE^{®*}. I'll give you a free prospectus with more complete information including charges and expenses. Read it carefully before you invest or send money.

علی
ابراهیمی



علی
ابراهیمی

Ali EBRAHIMI

Prudential Representative

11 Sunflower Ave.
Paramus, NJ 07652

201-262-4100 W
Ext. 268

201-617-0957 H
FAX: 201-262-6446

*Available through Pruco Securities Corporation A Subsidiary of The Prudential
1111 Durham Ave. South Plainfield, NJ 07080, 1-800-362-7121

Get a piece of The Rock.SM

The Prudential 

© 1990 The Prudential Insurance Company of America

A90-201

۱۳۲۷ ش. = ۱۹۴۸ م.

آشنائی و دوستی با محمدحسین شهریار، ابوالحسن صبا، حسین تهرانی، احمد عبادی، ...

۱۳۲۸ ش. = ۱۹۴۹ م.

آشنائی و دوستی با نادر نادریور.

۱۳۳۰ ش. = ۱۹۵۱ م.

انتشار چاپ اول مجموعه شعر «سراب» در خردادماه توسط انتشارات صفی‌علیشاه، تهران. این مجموعه اشعار سال‌های ۳۰-۱۳۲۵ را دربرمی‌گیرد و حاوی مقدمه‌ای از شاعر است. آشنائی و دوستی با مرتضی کیوان، آشنائی و دوستی با نیماوشیح، سیاوش کسرایی، احمد شاملو، منوچهر شیبانی، اسماعیل شاهرودی، فریدون مشیری، فروغ فرخ‌زاد، سراب سهری، مهدی اخوان ثالث.

۱۳۳۲ ش. = ۱۹۵۳ م.

انتشار چاپ اول مجموعه شعر «سیاه‌مشق ۱» در فروردین‌ماه توسط انتشارات امیرکبیر، تهران. (مجموعه‌های «سیاه‌مشق» که طی سال‌های آتی منتشر می‌شوند غزلیات شاعر را دربرمی‌گیرند. دفتر اول که در این سال منتشر می‌شود حاوی یک یادداشت از مرتضی کیوان و مقدمه‌ای از استاد شهریار است و شاعر کتاب را به پدرش پیشکش کرده است.) انتشار چاپ اول مجموعه شعر «شبگیر» در مردادماه توسط انتشارات زوار، تهران. همکاری با مجلات و روزنامه‌های مختلف همچون سخن، کایان، صدف، مصلحت ... شروع کار رسمی در شرکت ساختمان‌های کشوری و سیمان تهران که ۲۲ سال ادامه می‌یابد.

۱۳۳۴ ش. = ۱۹۵۵ م.

انتشار چاپ اول مجموعه منتخب اشعار «زمین» در دی‌ماه توسط انتشارات نیل، تهران.

۱۳۳۷ ش. = ۱۹۵۸ م.

ازدواج با خانم آلما مایکیال. حاصل این ازدواج چهار فرزند است: یلدا (۱۳۳۸)، کیوان (۱۳۳۹)، آسیا (۱۳۴۰)، و کاوه (۱۳۴۱). سفر به تبریز برای دیدار شهریار.

۱۳۳۸ ش. = ۱۹۵۹ م.

سفر به تبریز با نادریور برای دیدار شهریار.

۱۳۴۰ ش. = ۱۹۶۱ م.

انتشار کتاب «غزلیات معاصر ایران» به روسی توسط جهانگیر دری و ورا کلاشتورنیا که ۲۴ قطعه از اشعار «سایه» در آن آمده است.

۱۳۴۱ ش. = ۱۹۶۲ م.

مقدمه «سایه» بر مجموعه‌ی شعر «خون سیاوش» سیاوش کسرایی.

۱۳۴۴ ش. = ۱۹۶۵ م.

انتشار مجموعه شعر «چند برگ از یلدا» در آبان‌ماه. سفر به ایروان، مسکو، لنینگراد، تاشکند، سمرقند، بخارا، و کی‌یف.

۱۳۴۶ ش. = ۱۹۶۷ م.

شرکت در شعر خوانی بر آرامگاه حافظ.

۱۳۴۸ ش. = ۱۹۶۹ م.

انتشار «یادنامه‌ی تومانیان» شاعر ارمنی، در مهرماه، تهران. (ترجمه‌ی این کتاب کار مشترک «سایه»، نادر نادریور، گالوست خانس، و ر. بن است.)

۱۳۵۱ ش. = ۱۹۷۲ م.

شروع کار در رادیو در خردادماه به‌عنوان سرپرست موسیقی ایرانی. از جمله کارهای «سایه» تهیه‌ی برنامه‌های «گل‌های تازه» و «گلچین هفته» است.

۱۳۵۲ ش. = ۱۹۷۳ م.

چاپ مجموعه شعر «سیاه‌مشق ۲» که تا سال ۱۳۵۶ اجازه‌ی انتشار نیافت. شرکت در کنفرانس نویسندگان آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین در شهر آلماتا (قزاقستان). شرکت در سمینار شعر آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین در شهر ایروان (ارمنستان) همراه دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی و صادق چوبک.

۱۳۵۳ ش. = ۱۹۷۴ م.

تشکیل گروه موسیقی شیدا با همکاری محمدرضا لطفی.

۱۳۵۴ ش. = ۱۹۷۵ م.

تشکیل گروه عارف با همکاری حسین علیزاده و پرویز مشکاتیان. خروج از کار در شرکت سیمان تهران.

۱۳۵۶ ش. = ۱۹۷۷ م.

انتشار چاپ اول مجموعه شعر «سیاه‌مشق ۲» توسط انتشارات کتاب زمان، تهران.

۱۳۵۷ ش. = ۱۹۷۸ م.

استعفا از رادیو در ۱۸ شهریورماه همراه گروه شیدا و گروه عارف. انتشار چاپ سوم مجموعه شعر «سیاه‌مشق ۲» توسط انتشارات کتاب زمان، تهران.

۱۳۵۸ ش. = ۱۹۷۹ م.

تاسیس «کانون چاووش» با همکاری محمدرضا لطفی، حسین علیزاده، پرویز مشکاتیان، و گروه شیدا و گروه عارف. چاپ مصاحبه‌ی «سایه» با نشریه‌ی آفتاب با عنوان «شب هفتاد ساله‌ی سایه».

۱۳۶۰ ش. = ۱۹۸۱ م.

انتشار چاپ اول مجموعه شعر «یادگار خون سرو» در بهمن ماه توسط انتشارات توس، تهران. «سایه» این مجموعه را به رفیق شهید خود مرتضا کیوان هدیه کرده است. انتشار چاپ دوم مجموعه شعر «شکیر» در بهمن ماه توسط انتشارات توس، تهران. انتشار چاپ اول مجموعه شعر «تا صبح شب یلدا» همراه با دو نوار کاست صدای شاعر، تهران.

۱۳۶۲ ش. = ۱۹۸۳ م.

زندان، در اردیبهشت ماه.

۱۳۶۳ ش. = ۱۹۸۴ م.

رهایی، در اردیبهشت ماه. آغاز کار تحقیقی دیوان حافظ. عنوان کتاب «حافظ به سعی سایه» است و شاعر آن را به همسرش آتما هدیه کرده است.

۱۳۶۴ ش. = ۱۹۸۵ م.

چاپ مجموعه شعر «سیاه مشق ۳» در فروردین ماه توسط انتشارات توس، تهران. (این مجموعه در سال ۱۳۶۹ انتشار یافت.) انتشار چاپ سوم مجموعه «شکیر» و چاپ دوم مجموعه «یادگار خون سرو» در فروردین ماه توسط انتشارات توس، تهران.

۱۳۶۶ ش. = ۱۹۸۷ م.

سفر به تبریز و آخرین دیدار با شهریار در خردادماه همراه محمدرضا شفیعی کدکنی سفر به آلمان و اقامت در شهر کلن.

۱۳۶۷ ش. = ۱۹۸۸ م.

برگزاری شبهای شعر در آلمان، اتریش، و دانمارک.

۱۳۶۸ ش. = ۱۹۸۹ م.

برگزاری شبهای شعر در آلمان، دانمارک.

۱۳۶۹ ش. = ۱۹۹۰ م.

انتشار چاپ اول در پائیز، دوم و سوم در زمستان، مجموعه شعر «آینه در آینه» برگزیده اشعار به انتخاب دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، توسط نشر چشمه، تهران. انتشار چاپ اول مجموعه شعر «سیاه مشق ۳» توسط انتشارات توس، تهران.

۱۳۷۰ ش. = ۱۹۹۱ م.

انتشار چاپ چهارم مجموعه شعر «آینه در آینه» در بهار، توسط نشر چشمه، تهران.

۱۳۷۱ ش. = ۱۹۹۲ م.

برگزاری شب شعر در هلند. انتشار چاپ اول مجموعه شعر «سیاه مشق ۴» توسط انتشارات چشم و چراغ، تهران.

۱۳۷۳ ش. = ۱۹۹۴ م.

انتشار چاپ اول کتاب «حافظ به سعی سایه» در قطع رحلی توسط

انتشارات چشم و چراغ و توس، تهران. برگزاری شب شعر و سخنرانی درباره دیوان حافظ در شهر بابل. برگزاری شب شعر و سخنرانی درباره دیوان حافظ در لندن. انتشار چاپ دوم «حافظ به سعی سایه» در قطع وزیری توسط انتشارات چشم و چراغ، تهران. برگزاری شب شعر در سوئد، نروژ، و دانمارک.

۱۳۷۴ ش. = ۱۹۹۵ م.

سفر به ایالات متحد آمریکا و شعرخوانی و سخنرانی درباره دیوان حافظ در شهرهای برکلی، لوس آنجلس، دالاس، نیویورک، فیلادلفیا، سان دیه گو، سیاتل. گپ یژن اسدی پور با «سایه» در اردیبهشت ماه در نیوجرسی. سفر به ایالات متحد آمریکا و شعرخوانی و سخنرانی درباره دیوان حافظ در شهرهای واشنگتن، بالتیمور، شیکاگو، سن حوزه، اگلاماسیتی. سفر به کانادا و شعرخوانی و سخنرانی درباره دیوان حافظ در شهرهای تورنتو و ونکوور. انتشار چاپ پنجم مجموعه شعر «آینه در آینه» در تابستان توسط نشر چشمه، تهران. برگزاری شب شعر و سخنرانی درباره دیوان حافظ در دانشگاه سوربن، پاریس. انتشار شماره پنجم نشریه «دفترهنر» ویژه «سایه» در اسفندماه.



★

متن زیر مقدمه دفتر شعر «نخستین نغمه‌ها» (اولین دفتر شعر «سایه») است که تاریخ نگارش آن به پنجاه سال قبل برمی گردد. شاید این اولین نقد نظر بر اشعار «سایه» باشد. دفترهنر

چهره‌ی حمیدی شیرازی کار کیخسرو بهروزی

مهدی حمیدی شیرازی

تهران، ۱۵ مهرماه ۱۳۲۵



گل
پیشرس

سرزمین‌هایی که مانند گیلان در کنار دریا قرار می‌گیرند این خوشبختی را دارند که بیشتر اوقات در زیر سبزه‌ها و گل‌ها مستور می‌مانند.

هنوز دریا نفس دزدانه‌ای نکشیده که به‌دانه‌های مرواریدگون اشکی تبدیل شده و از چشم آسمان به‌رخسار چمن غلطیده است، هنوز آه گرمی از سینه‌ی بلورین دریا برنخاسته که پرده‌ی تُنکی از قطرات ژاله بر گونه‌های گل‌ها افتاده است!

نخستین نغمه ها

گفته:
«انهاج» سایه»

رباعی، و شصت و هشت غزل، و از این ۷۸ قطعه شعر به استثنای شش قطعه، بقیه عاشقانه است و از یک عشق با هجران آمیخته و افکاری که منوط و مربوط به این گونه حادثه‌ای است گفت‌وگو می‌کند.

بنابراین، در نظر اول کسی که به این کتاب بنکرده گوینده‌ی آن را غزلسرائی می‌شناسد که در آثار خود بیش از همه به دنبال سعدی و حافظ رفته و افکاری را که مولود قرن هفتم و هشتم بوده در قالب کلمات و جمله‌ها و اصطلاحاتی که زائیده‌ی همان عصر است ریخته و بدون آن‌که در شیوه و فکر و سبک بیان تغییر فاحشی داده باشد کورکورانه به تقلید برخاسته است، و اگر این اثر از این گوینده میان سال‌های بیست و پنج و سی به ظهور می‌رسید حکمی هم غیر از این نداشت و از لحاظ تازگی یا امید به تازگی و ابتکار به هیچوجه نمی‌توانست مورد توجه و اعتنا قرار گیرد ولی خوشبختانه این جوان در مرحله‌ای از عمر است که این اشعار می‌تواند لیلقت ادبی و جودت قریحه و ذوق او را به اثبات رساند و نوید دهد که با آن‌که امروز از لحاظ ابتکار چندان پرمایه نیست به روزی که چنین خواهد شد فاصله‌ی زیادی نمانده است و دلیل آن این است که اشعار این دیوان درحالی‌که از جهت استحکام و قدرت بیان همسنگ بسیاری از سخنگویان سالخورده‌ی کنونی نیست، با این همه در این‌ها «چیزی» است که بیش از گفتار آن‌ها دلنشین و مطبوع می‌افتد و این «چیز» همان مجهول ناپیدا و لایوصفی است که «کلام منظوم» را از «شعر» جدا می‌کند و بین «گویندگی عادی» و «نبوغ سخنوری» فاصله می‌اندازد. من از خواندن این اشعار بوی چنین چیزی را استشمام کرده‌ام و امیدم آنست که شامدی من اشتباه فاحشی نکرده باشد.

گفتیم که اشعار این کتاب به اقتضای غزل‌های سعدی و حافظ انشاء شده، ناگفته نماند که در بسیاری از قطعات آن نیز سبک گفتار برخی از شعرای معاصر مشهود و آشکار است و نشان می‌دهد که گوینده‌ی این کتاب علاوه بر آن‌که به اشعار شعرای کهنی مانند حافظ و سعدی علاقه‌ی بی‌پایان دارد، بخصوصاً با دیوان‌های چند تن از گویندگان این عصر زیاد سروکار داشته است که از آن جمله بیشتر «اشک معشوق» و کمتر «کلیات پروین اعتصامی» را می‌توان به صراحت نام برد. اشعار این کتاب با آن‌که نسبت به سن این جوان اغلاط فاحش دستوری و معانی بیانی و بدیعی و عروضی ندارد، خالی از عیب‌های مختصری هم نیست و این‌هاست شمه‌ای از عیوب:

در صفحه‌ی ۱۳ «سایه را از جور آید جان به خلق» ممکن بود گفته شود «جان به لب». در صفحه‌ی ۱۵ «یار آتش خوی من از من همی رنجید و رفت»، همی به کلی زائد است. در صفحه‌ی ۱۶ «وادارم» به جای «بردارم» و «نادارم» به جای «ندارم» گفته شده. در صفحه‌ی ۲۳ «پروانه کرد» و «پروا نکرد» از روی مسامحه قافیه شده و این تسامح به این شکل خوب نیست. در صفحه‌ی ۲۶ «کاسه‌ای مملو خون می‌آمد» کلمه‌ی مملو ثقیل است و مصراع هم فصاحت ندارد. در صفحه‌ی ۲۷ تخفیف کلمه‌ی «هامون» به «هامن» ناپسند است و استعمال «باء» زائد در اول کلمه‌ی «پس»، در این شعر: «زد به پس زلف شب از چهره‌ی روز». و استعمال «به» به جای «بر» در مصراع «لشکر روز به شب شد پیروز» روا نیست. و بسیاری از اشتباهات دیگر هم از این قبیل دارد که نام بردن آن‌ها موجب اطالای کلام خواهد شد. قطعات برجسته‌ی این کتاب این‌هاست: «برای او»، «دل ریش»، «معشوق خیالی»، «شب هجر»، «عشق بی‌حاصل»، «بیم و امید»، «غم طاقت فرسا»، «عهد بی‌بنیاد» و چندین قطعه‌ی دیگر نظیر آن‌ها.

شکی در این نیست که اگر بر اثر تغییر محیط یا تغییر ناگهانی دیگر، گوینده‌ی این دیوان در همین‌جا که رسیده توقف کند یا به دور خود بچرخد و با همین ابزار و آلات فعلی مشغول کار شود راهی نیامده و کاری از پیش نبرده است. ولی اگر چشم‌ها را باز کند و عمیق‌تر و نافذتر بنگرد و در ادبیات فارسی و بیگانه فرو رود، در برابر ذوق لطیف او باغی از معانی تازه جلوه خواهد کرد. به‌رحال چنین می‌نماید که این جوان استعداد داخل شدن به چنین بوستانی را دارد، تا دیگر همت و پشتکار و دانش و معلومات و محیط او چه کند!

بیشتر از روزهای سال آفتاب در آن‌جا در پرده می‌نشیند و با همی پری‌روئی از نهیب ابر تاب مستوری می‌آورد!

من گیلان را ندیده‌ام. کسانی که از آن‌جا توصیف می‌کنند می‌گویند که گل‌های نرگسی که در آن‌جا می‌روید از گل‌های نرگس شیراز من درشت‌تر و گشاده‌چهره‌تر است، و بنفشه‌های آن‌جا از بنفشه‌های دیار من دلفریب‌تر و زیباتر. اما از آن‌جهت که پرتو لطف آفتاب به گرمی و حرارت بر آن‌ها تنافته است، عطر و بوی نرگس‌ها و بنفشه‌های مستی‌بخش سرزمین‌های من از آن‌ها به‌مشام نمی‌رسد! اگر چنین باشد، باید این کتاب را چنان‌که هست، یکی از نرگس‌ها و بنفشه‌های گیلان دانست.

دسته‌ی بنفشه و نرگسی که اوراق این کتاب است از آن‌جهت که خیلی پیش‌رس است با همی لطفی که دارد هنوز مست‌کننده و جان‌بخش نیست، اما اگر بر حسب تصادف و یاری طبیعت در زیر آفتاب پُرحرارت‌تر و گرم‌تری قرار بگیرد و مستی‌نداشته را با لطف‌داشته بیامیزد، ناگهان خرمی از زیبایی و مستی خواهد شد و در آن‌روز تماشای آن لذت بی‌پایان خواهد داشت.

این جوان هنوز با نخستین فریب‌های جوانی مواجه نشده از عشق فریاد کشیده، هنوز به‌شام‌های تلخ هجران نرسیده از دوری ناله کرده، هنوز جفائی چنان‌که باید از پریچهری طنز ندیده به‌شکوه آمده، هنوز شبی را به‌بیداری و اخترشماری به‌صبح نرسانده با ماه و پروین به‌عتاب و خطاب پرداخته و رویهمرفته باید گفت هنوز جوان نشده از آن‌چه که نیفتاده و ندانسته به‌شیوه‌ی کسانی که افتد و دانی، سخن گفته و به‌همین دلیل از نکات دقیق و نقاشی طبیعی عاجز مانده، اما هنوز کو؟ هنوز چنان‌که باید نبوده تا چنان‌که می‌باید گفته باشد ولی از این مجموع برمی‌آید که اگر روزی چنان‌که باید برسد، سخنانی چنان‌که می‌باید خواهد رسید. زیرا قدرت و طرز تفکر و شیوه‌ی بیان این اشعار این پیش‌بینی را به‌شرط مطالعه‌ی عمیق و آشنائی با ادبیات نوین جهان قریب‌الوقوع و آینده‌ی محقق و در حکم گذشته جلوه می‌دهد و به‌همین دلیل است که ما عنوان این مقدمه را «گل پیش‌رس» گذاشته‌ایم.

کتاب حاضر قسمت اول و دوم از مجموعه‌ی اشعار گوینده‌ی جوان و نوزده ساله‌ای است که چنان‌که دریافته‌اید از اهالی رشت است و همان‌طور که ذکر شد بیشتر از این لحاظ می‌تواند مورد توجه قرار گیرد که نخستین تراوش‌های فکری گوینده است و نخستین تراوش افکار گویندگان و نویسندگان دیگر هم چندان بالاتر و برانزده‌تر از این نبوده است.

این کتاب به دو قسمت تقسیم شده و رویهمرفته حاوی ۷۸ قطعه شعر است: پنج منظومه، سه قصیده‌ی کوتاه، یک دوبیتی، یک

فرارسیدن نوروز باستانی را به یکدیگر
هموطنان عزیزم تبریک و شادباش میگویم

امیدوارم سال نو

سال دوستی و همکاری همه جانبه بین

مؤسسين و گردانندگان

گروهها و انجمنهای ایرانی باشد.

باقر لهرندی

جهت تبادل نظر و همکاری در امور اقتصادی
می توانید با شماره تلفن زیر تماس حاصل فرمائید:

۷۰۰۰-۷۲۵ (۹۱۴)

PRIVATE AUCTION

BENEFIT AUCTION FOR MEDICAL SCHOOL GRANT

5% OF ALL PROCEEDS WILL BE DONATED TO
SHIRAZ UNIVERSITY SCHOOL OF MEDICINE
ALUMNI ASSOCIATION, U.S.A., INC.

FULLY GUARANTEED HAND MADE HIGH VALUE

PERSIAN RUGS

ARTS & ANTIQUES

SUN. MARCH 17, 1996 AT 4 P.M.
VIEW FROM 3 P.M. ABSENTEE BIDS ACCEPTED

AT SHERATON CROSSROADS HOTEL & TOWERS
ROUTE 17, MAHWAH, NJ Tel. (201) 529-1660

EXTRAODINARY VALUES FROM \$200 TO 240,000
SIZES 2X3 TO 14X21 INCLUDING RUNNERS

CERTIFIED ISFAHAN SILK & WOOL, QUM 100% SILK, TABRIZ SILK & WOOL,
NAIN SILK & WOOL, KASHAN, HERIZ, SERAPPI, KHORASAN, KERMAN,
KILIMS-ALL ORIGINAL-MADE IN IRAN

SHAHIN & ASSOCIATES AUCTIONEERS TEL. (914) 725-5111

TERMS: CASH or CHECK 10% BUYERS PREMIUM
FREE DOOR PRIZES EVERY 1/2 HOUR . NO PURCHASE NECESSARY



دکتر روحی رضازاده

RUDY R. REZAZADEH, M.D.

Specialized in Internal Medicine & Cardiology

بنیانگذار مؤسسه‌ی ((مترو کاردیو وسکولار))
فارغ‌التحصیل دانشگاه کلمبیا و استادیار دانشگاه کلمبیا

Board Certified & Member of American College of Cardiology & SPECT Imaging,
Founder of Metro Cardiovascular Imaging, P.C., Assistant Professor at Columbia University Hospital

دارای برد تخصصی و عضو کالج بیماری‌های قلب و عروق
تشخیص امراض قلبی و عروق با استفاده از عکسبرداری اتمی

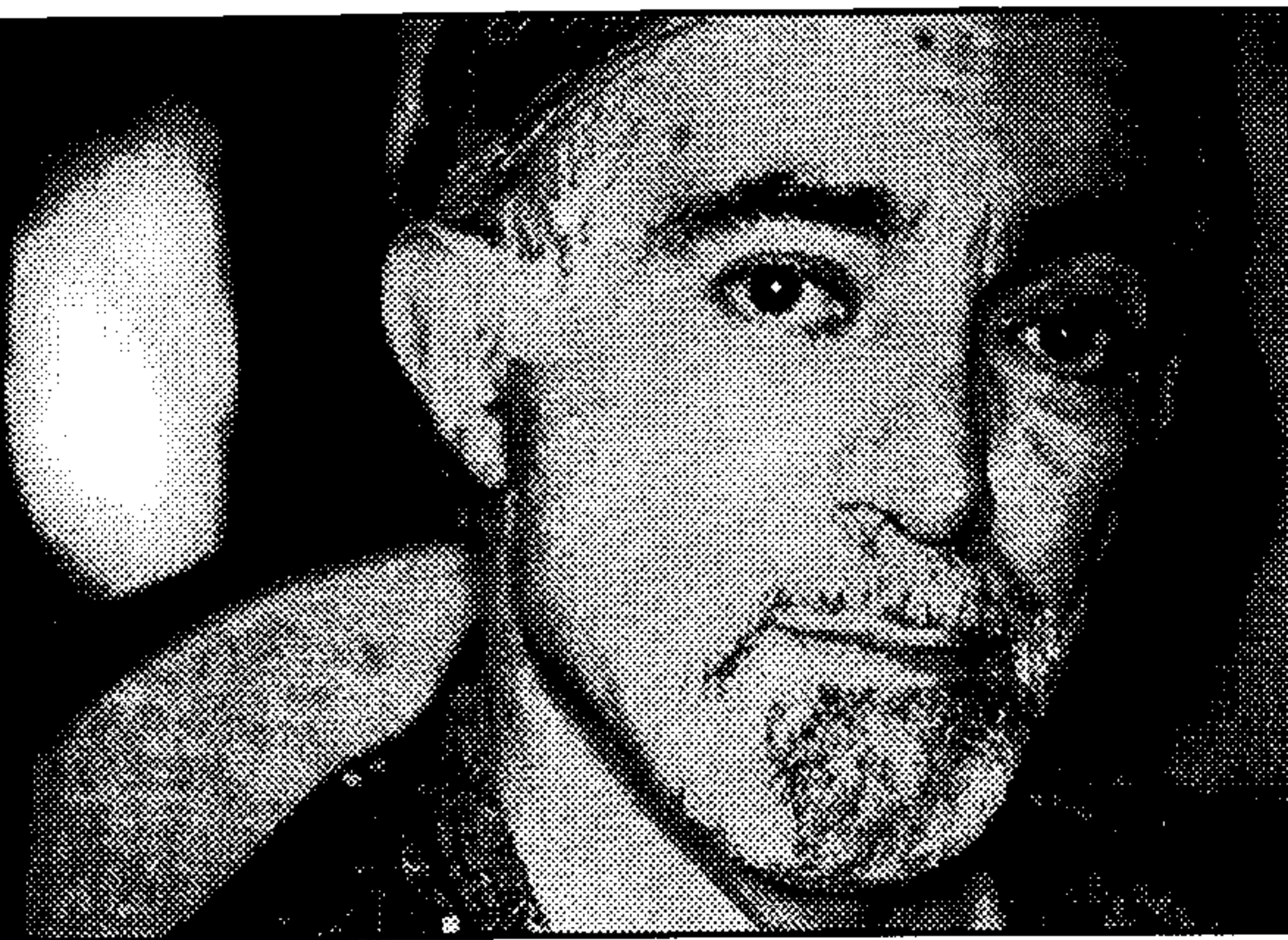
- **Nuclear Cardiology** تشخیص امراض قلبی و عروق (با استفاده از عکسبرداری اتمی * عکسبرداری با تالیوم * آزمایش عملکرد قلب (Thallium SPECT-Myocardial Perfusion))
- **Cardiac Catheterization** عکسبرداری از شریان قلب
- **Echocardiogram With Color Doppler** عکسبرداری کامل رنگی از قلب
- **Stress Test** آزمایش استقامت قلب
- **Holter Monitor (24 hours)** نصب دستگاه نوار قلبی ۲۴ ساعته
- **Pacemaker Monitor** کنترل دستگاه تنظیم ضربان قلب
- **Carotid Duplex** عکسبرداری از شریان سباب
- **Venous Duplex** عکسبرداری از سیاه‌رگ
- **Arterial Duplex** عکسبرداری از سرخ‌رگ
- **Abdominal Aortic Scan** عکسبرداری از آورت در منطقه‌ی شکم
- **Weight Control** معالجه‌ی چاقی
- **Treatment of Varicose Veins** معالجه‌ی واریس



CARDIOVASCULAR IMAGING, P.C.L.L.C.

353 Central Park West, New York, NY 10025

Tel. : 212-6664085 Fax: 212-6664614



محمد رضا شفیعی کدکنی

(م. ه. سیرتنگار)

مطلع نو

«سایه» جان عکس تو دیدم، نگهم روشن شد
در یکی لحظه همه سال و مهم روشن شد

همچو گاهی که به کبریت رسد شعله کشد
همه تن دیده شد و دیدگهم روشن شد

حبس می کرد دلم را نفس تیره دلان
ابر یک سو شد و خورشید و مهم روشن شد

خضروش در ظلماتی که ز ظلم آب خورد
ناگه از جام زلالی نگهم روشن شد

وادی ایمن شعریست فضای سخت
که درخشید و شبان سیهم روشن شد

از سیه مشق تو سرمشق برد خامه ی چین
راه ابریشم از آن رسم و رهم روشن شد

مطلعی نو به غزل دادی و در طالع نست
این حقیقت چو مه چاردهم روشن شد

دستگیرم شد از آن رشته ی کیسوی امید
بیژنی بودم و تاریک چه روشن شد

مسند خواجگی امروز درخشان به تو باد
کز فروغ سخت سال و مهم روشن شد.

* بدخواست «سرشک»، عنوان شعر از رضا مقصدی است.

نادر نادرپور

بهمن ماه ۱۳۷۱

هنرمندی خلاق

مقلدی استاد*

... از سیر قهقرائی شعر هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) می توان ناخرسند بود زیرا که از شاعر خلاق نیمانی سالیان پیش، غزلسرای مقلد کنونی را ساخته است و این سخن بدان معنی است که آفرینش شاعرانه را در آثار نیمائی «سایه» فراوان می توانستیم یافت و در غزلهای بعدی او نمی توانیم.

از آنجا که این شاعر در هنگام برخورد با شیوه «نیما» از شعر اصیل فارسی بهره کافی داشته، برخلاف برخی از همسلان خویش، زبان «نیما» را تقلید نکرده و با قبول پیشنهادهای او، شیوه بیانی ویژه خود را برگزیده بود. در آن شیوه بیان، که از میراث سبک عراقی و اسلوب تغزل «شهریار» و مضامین سیاسی و اجتماعی «روز» ترکیب می یافت، گاهگاه، تأثیر اشعار فرنگی (به ترجمه دیگران) نیز دیده می شد، و دو شعر کوتاه و معروف «سایه» با عناوین «شاید» و «احساس»، نمونه های کاملی از آن شیوه به شمار می آیند. الهام شعر «شاید» را در یکی از بندهای منظومه «دو مرغ بهشتی» (که فی الواقع، شرح سفر شاعرانه «شهریار» در خطه مازندران به قصد یافتن «نیما» است) می توان جست:

یشتازان موکب رسیدند؛

همزبان بهشتی است، هشدار!

عود می سوز و مندل همی سای

غرفه را درگشا، پرده بردار

شاعری محتشم، شمع در کف

پرده بالا زد و شد پدیدار

اشک شوقش به مزگان درخشید. (۱)

و اما قطعه «شاید» (اثر «سایه») چنین است:

در بگشاید

شمع بیارید

عود بسوزید

برده به یک سو زیند از رخ مهتاب...

شاید

این از غبار راه رسیده

آن سفری همنشین گمشده باشد. (۲)

می بینیم که با وجود تشابه مضمون، خلاقیت هنرمندانه «سایه» در شعرش نیرومند است و مجموعه این قطعه، از آن بند منظومه «شهریار» زیباتر می نماید و این برتری از آن روست که زبان ساده و استوار «سایه» با پیشنهادهای «نیما» سازگار افتاده و اثری هنری پدید آورده است. نظیر همین توفیق را در قطعه «احساس» می یابیم که نقطه عزیمتش از مصراع‌های در شعر «آزادی»، سروده «پل الوار» (شاعر نامدار فرانسوی) بوده است: «بر بستر من: صدف خالی» (۳)

و از چنین تصویری است که شعر «سایه» زاده شده است:

بستم

صدف خالی یک تنهائی است

و تو چون مروارید

گردن آویز کسان دگری... (۴)

خلاقیت شاعرانه «سایه» در این اثر، از قطعه «شاید» هم بیشتر است زیرا شاعر با یافتن تعبیری مانند «صدف خالی یک تنهائی» (برای بستر خویش)، یا با ابداع تعبیر دیگری نظیر «مرواریدی که گردن آویز کسان دیگر است» (برای معشوق)، زیبایی و تناسب مجموع این اثر را به اوج رسانده و این نکته را اثبات کرده است که اگر شیوه بیان خود را در «مکتب نیمائی» ادامه می داد و کمال می بخشید - حتی وقتی که به مضامین «شعارگونه» سیاسی و اجتماعی می پرداخت - مقامی از آنچه در غزل معاصر دارد، والاتر داشت. به منظور تأکید بر این اعتقاد خویش، نخست بخشی از یک شعر سیاسی «سایه» را نقل می کنم و سپس اندکی درباره آن سخن می گویم:

خبر کوتاه بود: «اعدامشان کردند»

خروش دخترک برخاست

لبش لوزید

دو چشم خسته اش از اشک پر شد، گریه را سرداد...

و من با کوششی پر درد، اشکم را نهان کردم

... «چرا اعدامشان کردند؟» می پرسد ز من با چشم اشک آلود،

... «عزیزم، دخترم! آنجا، شگفت انگیز دنیائی است:

دروغ و دشمنی فرمانروائی می کند آنجا

طلا: این کیمیای خون انسانها خدائی می کند آنجا» (۵)

«سایه»، این قطعه را براساس یکی از حوادث سیاسی سالیان پیش (یعنی: اعدام یک زوج آمریکائی به نام «یولیوس و اتل روزنبرگ»، متهم به جاسوسی برای شوروی) سروده و نشان داده است که با روشنی و رسائی بیان، ضعف مضمون شعارگونه شعرش را پنهان تواند ساخت و تعریفی خلاف آنچه از شعر «نیما» کرده است، درباره سخن خود به دست تواند داد:

«... اشعار نیما غالباً گنگ و پیچیده است و مردمی که نیما بیشتر موضوع شعر خود را از آنها و برای آنها انتخاب می کند،

از او چیزی سردر نمی آورند. تا آنجا که من اطلاع دارم در آغاز، شعر نیما روشنی و روانی بیشتری داشته اما بر اثر گرفتاریهای عمومی و قید و منعی که در کارها پیش آمد و گریبانگیر شعر و بیان نیز شد، نیما هم که نمی خواست و نمی توانست شاعر بارگاه و مدیحه سرا باشد، شعرش را در هفت پرده کنایه و استعاره پوشاند و نتیجه این شد که سخنی که برای عامه بود، در انحصار فهم خواص ماند...» (۶)

اما قطعه «برای روزنبرگها»، بی آنکه در مقوله «شعر کامل» بگنجد، نمونه همیشگی اشعار سیاسی «سایه» هم نیست زیرا معمولاً صراحت شعارگونه این شاعر (که با کنایات اجتماعی «نیما» تفاوت بسیار دارد) در این گونه اشعار چنان است که سطح خلاقیت شاعرانه او را تا حد قطعه ای خطاب به «ناظم حکمت» (سخنسرای کمونیست ترک) پائین می آورد:

چو یکی بوسه گرم

چو یکی غنچه سرخ

دل خود را به تو می بخشم: ناظم حکمت!

و نه تنها دل من

دل هر کودک و زن

دل هر کسی که شناخت

بشری نغمه اُمید تو را...

اما بیگمان، آنچه از میان آثار دوران نیمائی شعر «سایه» ماندنی است همانا تغزل اوست که با غزلیات (ظاهراً) عرفانی و (باطناً) سیاسی او توفیر فراوان دارد، و شاید که بهترین نمونه اش قطعه ای به نام «نیلوفر» باشد:

ای کدامین شب!

یک نفس بگشای

جنگل انبوه مزگان سیاهت را

تا بلغزد بر بلور برکه چشم کبود تو

بیکر مهتابگون دختری گز دور

با نگاه خویش می جوید:

بوسه شیرین روزی آفتابی را

از نوازشهای گرم دستهای من... (۷)

و سرانجام، درباره بازگشت «سایه» از شعر نیمائی به سوی غزل، باید گفت که به راستی و برخلاف مورد «سیمین بهبهانی»، سیری قهقرائی بوده و این شاعر را از سطح هنرمندی خلاق به حد تقلیدی استاد، تنزل داده است.

پانوشتها:

۱. نگاه کنید به: کلیات دیوان شهریار، انتشارات نگاه-انتشارات زرین، چاپ نهم، تهران ۱۳۶۹، جلد اول، ص ۵۳۶.
۲. نگاه کنید به: روشن تر از خاموشی، مرتضی کاخی، انتشارات آگاه، زمستان ۱۳۶۸، ص ۳۶۰.
۳. نگاه کنید به: کلیات آثار پل الوار، مجموعه «پله تپاد» (از: ار. اف.)، انتشارات گالیمار، پاریس، ۱۹۶۸، جلد اول، ص ۱۱۰۵.
۴. نگاه کنید به: روشن تر از خاموشی، مرتضی کاخی، انتشارات آگاه، زمستان ۱۳۶۸، ص ۳۱۲.
۵. نگاه کنید به: یادگار خون سرو، ه. ا. سایه، انتشارات توس، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۰، ص ۹.
۶. نگاه کنید به: روشن تر از خاموشی، ص ۳۵۵ (به نقل از مجله کایان، شماره ۲۵، ۱۳۳۴).
۷. همان، ص ۳۶۱.

* برگرفته از گفتگوی نادر نادریور با صدرالدین الهی زیر عنوان «طفل صدساله ای به نام شعرنو»، در نشریه روزگارنو، سال ۱۱، شماره ۱۳، بهمن ماه ۱۳۷۱، پاریس.



نادر نادریور

گوس آنجلس ، شنبه ۱۸ آذر ماه ۱۳۷۴
۹ دسامبر ۱۹۹۵

منتشر می شود:

سایه روشنهای نقر «سایه»

پیش پرده

طرح و

نوشته های طنز آمیز

بیژن اسدی پور

پس از هفده سال ، «سایه» را نخست در آفتاب بهار ، و سپس در خورشید خزان «لوس آنجلس» بازدیدم : ریشی دراز و دوشاخه را چنان بر چهره زیتونی رنگش رها ساخته بود که گوئی می خواست تا بر «محاسن» کوتاه من خرده گیرد . اما تارهای سفیدی که در موی سروصورت ما هر دو روئیده بودند ، بر درازی و کوتاهی ریشمان طعنه زدند و به ما اشارت کردند که در آسیای زمان ، دیر پائیده ایم .

به یاد آوردم که چهل و هفت سال پیش ، یکی از کتابفروشان سرشناس تهران آنروزی - که دکه چوینش را بر تقاطع دو خیابان «فردوسی» و «نادری» استوار کرده بود - من و «سایه» را با هم آشنا ساخت و دوستی ما در آفتاب صبح جوانی رنگ گرفت .

در آن روزگار ، او بیست و یک سال داشت و من ، دو سال از او کوچکتر بودم و امروز ، او شصت و هشت سال دارد و من ، هنوز دو سال از او جوانترم !

در لحظه دیدار ، یک لحظه اندیشیدم که بر این تاریخ و روشنهای موی ما ، چه شبها و روزهایی گذشته اند و در آن شبها و روزها چه حوادثی روی داده اند : روزهایی را در سال آغاز آشنائی به یاد آوردم که من و «سایه» ، پیاده رویهای خیابان «اسلامبول» را چندبار ، قدم زنان ، می پیمودیم و شبهایی در سالیان بعد را از خاطر گذراندم که من و او - در حلقه یاران همسفر - برکرانه های «خزر» ،

سبکبار افتاده بودیم ، و در فاصلهٔ این دوپارهٔ زمان : دورماندن چندسالهٔ خویش از ایران و نزدیک شدن محتاطانهٔ «سایه» به سیاست را در خیال مجسم کردم و به‌حوادثی چون «ملی شدن صنایع نفت» و «بیست‌وهشتم مرداد» رسیدم که حیات سیاسی ایران را دستخوش دگرگونی ساختند اما پیوند دوستی من و «سایه» را نگسستند .

و سرانجام ، وقایع سال ۱۳۵۷ را در خاطر مرور کردم و نفرت خویش و رغبت «سایه» را نسبت به انقلاب سنجیدم و به هفده سالی اندیشیدم که من و او را از هم جدا کرده بود . با اینهمه ، در نخستین لحظهٔ دیدار ، هجوم عاطفه از دو سوی ، چنان بود که گریه را بر گلایه ، و سکوت را بر سخن پیروز گردانید ، و من و «سایه» ، ناگهان خود را در آن ایامی بازیافتیم که هر دو جوان بودیم و سایهٔ شرم را به‌جای سایهٔ ریش- بر صورت داشتیم !

در همان لحظه بود که «سایه» ، همراه مجموعهٔ غزلهایش به‌نام «سیاه مشق ۴» و گزینۀ اشعارش به‌اسم «آینه در آینه» ، نواری به‌من هدیه داد که چندین غزلش را با صدای خود بر آن ضبط کرده و در پشت جلدش به‌خط خویش نوشته بود : «برای نادرپور عزیزم که غزل خوب دارد و به‌غزل محل نمی‌گذارد» ، و من ، از این تعریض دانستم که «سایه» به سخنان من در مصاحبهٔ «طفل صدساله‌ای به‌نام شعرنو» اشاره می‌کند .

یکدم با خود گفتم که : می‌باید در آن مصاحبه ، سخنی به‌غرض بر زبان رانده باشم و حق شاعری «سایه» را - که غیر از حق دوستی او با من است - چنانکه باید ، نگزارده باشم .

و این تصور ، چنان آشفته‌ام کرد که پس از دیدار او ، به‌ترتیب : غزلهای کتاب «سیاه مشق ۴» و نوار «صدای شاعر» را خواندم و شنیدم ، و کنایات او را از اوضاع اجتماعی و احوال شخصی ، در آن غزلیات دریافتم و بار دیگر به‌استادی مُسلمش در غزلسرائی آفرین گفتم ، و آنگاه : کتاب «آینه در آینه» اش را - که گزینۀ اشعار گوناگون اوست - گشودم و بر قطعهٔ کوتاهی به‌نام «صبحی» درنگ ورزیدم :

برداشت آسمان را
چون کاسه‌ای کبود ،
و صبح سرخ را
لاجرعه سرکشید .
آنگاه
خورشید در تمام وجودش طلوع کرد .

و این شعر ، به‌راستی ، مثل «شراب بامدادی» مرا مست کرد : گوئی این من بودم که «صبح سرخ» را در «کاسهٔ کبود آسمان» لاجرعه سرکشیدم و گرمای خورشید را در تمام وجودم احساس کردم و در پرتو این مستی ، کتاب «آینه در آینه» را ورق زدم و به قطعات دیگری مانند «خواب» و «طرح» و «فلق» و «گریهٔ سیب» رسیدم و اطمینان یافتم که داوری من دربارهٔ «سایه» - به‌هنگام گفتگو با دوست عزیزم : «دکتر صدرالدین الهی» - منصفانه و صمیمانه بوده است :

«سایه» ، در تقلید غزل قدما (به‌ویژه : غزل «حافظ») استادی کم‌مانند ، و در سرودن اشعار نیمائی (خاصه ، در مایهٔ تغزل) آفریننده‌ای نیرومند است ، و من ، «سایه» را به‌عنوان «دوست» : در همه‌حال ، گرمی می‌دارم اما به‌عنوان «شاعر» : قدرتش را در ابداع هنرمندانه بر مهارتش در تقلید ماهرانه ، رُحان می‌نهم . نه ! من در این داوری ، به‌خطا نرفته بودم



سفرارش کتاب

از طریق دفتر هنر

کتاب‌های موجود :

از «سایه» :
آینه در آینه

گزیده‌ی اشعار احمد شاملو
(از زخم قلب)

از اصغر واقدی :
تماشا و حیرت

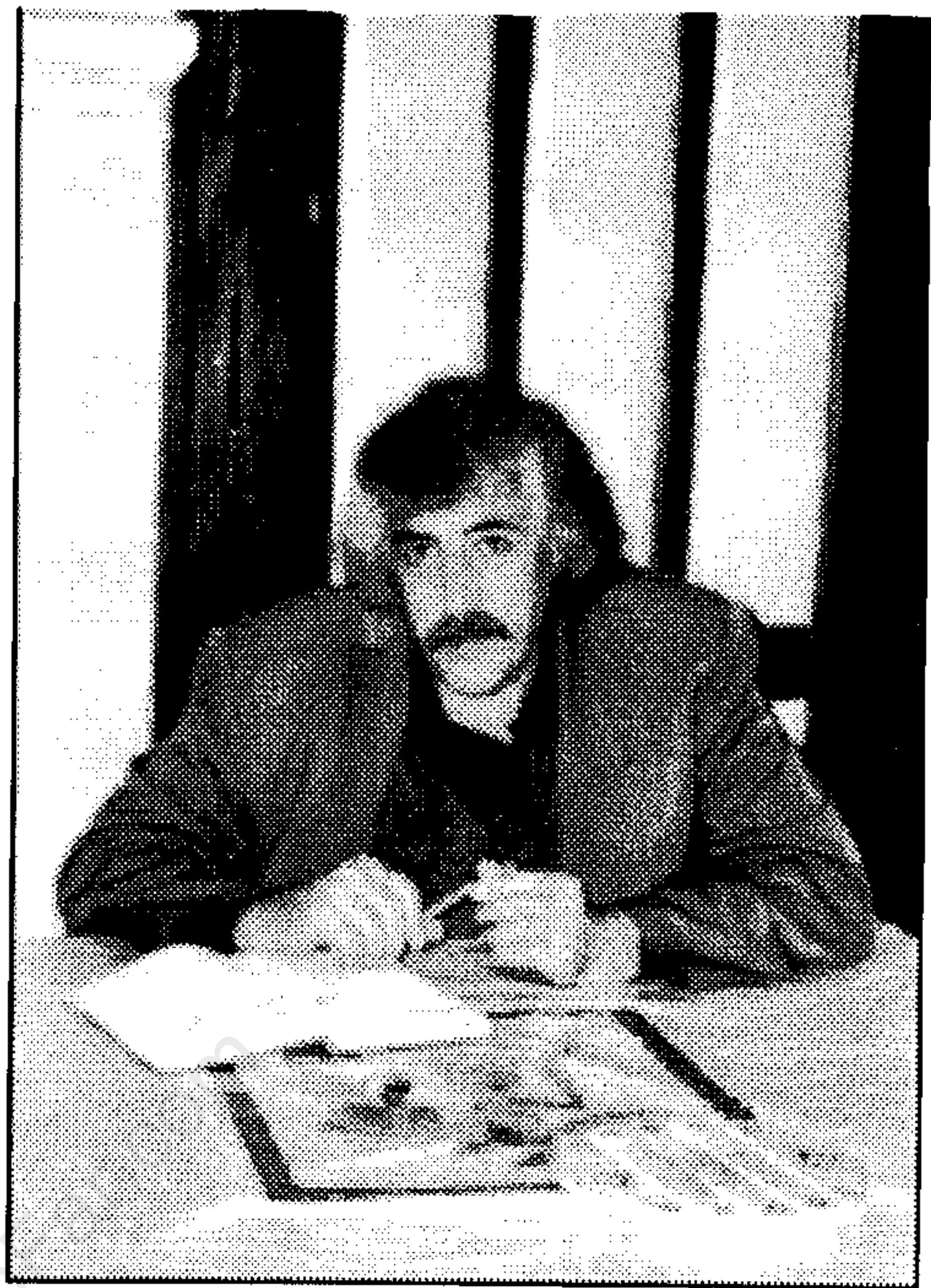
از فریدون مشیری :
از دیار آشتی ، سه دفتر ، با پنج سخن سرا

از اسماعیل فصیح :
باده‌ی کهن ، داستان جاوید ، اسیر زمان ،
گزیده‌ی داستان‌ها ، شهباز و جفدان ،
شراب خام ، فرار فروهر ،
نمادهای دشت مشوش .

از رامین احمدی :
به‌یاد عشق‌های گذشته

دفتر هنر

P. O. Box 140
Eatontown, NJ 07724 usa



حسین منزوی

زنجان، آذرماه ۱۳۷۴

خط طولانی بیدار با «سایه»

یک سال ۳۷

که او روی هوا از بدها و خوبها رسم کرده بود، یک چیزی به نظر می‌آمد که سر جای خودش نیست. هوشنگ ابتهاج که برادرزاده‌ی صاحب کارخانه بود و گویا پست مدیر داخلی، یا چیزی، این‌دست را هم یدک می‌کشید، در نقشی عمومی ما، از سایه آمده بود به‌قسمت روشن عکس!

یک سال که در تعطیلات تابستانی مدرسه‌ها رفته بودم تهران، روزی داشتم نامه‌ای به محمدرضا خسروی (که ناگهان به مشهد کوچیده بود و مرا با خاطره‌ی کوچکی هفت‌پیچ و سبزی‌کاری‌های خوش‌عطر زنجان و خیابان تنگ و نجیبی که سرچشمه را به دروازه ارک می‌رساند، تنها گذاشته بود.) می‌نوشتم و غزلی را که بعدها فهمیدم شکل و ساختش عجیب ترکی بود، و تازه ساخته بودم، پاکت‌بندی می‌کردم که بگذارم لای نامه و بفرستم برای خسروی، عمویم نامه را گرفت و خواند. ظاهراً احساساتش به‌جوش آمده بود که برادرزاده‌اش شاعر شده است. همان روز از من پرسید که اگر هوشنگ ابتهاج را می‌شناسم، من نمی‌شناختم، او که گفتم هر چیزی برایش یا سیاه بود یا سفید و آن‌روز، سرحال‌تر از همیشه هم بود (مثلاً می‌توانست تازه حقوق گرفته باشد!) برایم گفت که او (یعنی هوشنگ ابتهاج) با آن‌که برادرزاده‌ی صاحب کارخانه است اما بیشتر هوای کارگرها را دارد تا کارفرما را... و گفت که کارگرها دوستش می‌دارند، او، که پرچانه‌ای احساساتی بود، حتماً چیزهایی دیگر هم آن‌روز برایم گفته بود که حالا به‌یادم نمی‌آید.

دو سال ۳۳

دریچه‌ی بعدی آشنایی با «سایه» را یک آدم احساساتی دیگر به‌رویم کشود البته با ذهنی تندوتیز و نگاهی شاعرانه و فرهنگی غنی‌تر. اما او هم هوشنگ ابتهاج را، از صافی عاطفه‌اش عبور داده و به من رد کرده بود: اولین بار وقتی نخستین بروزهای شیفتگی‌ام به شهریار و شعر او، کارم را به بیدارخوابی‌ها و شعرخوانی‌های تا سپیده‌دم با رسول مقصدی کشانیده بود، در این غزل شهریار با «سایه» روبه‌رو شدم: «الا ای نوگل رعنا که رشک شاخ شمشادی!»، جا خوردم. این ارتباط از نوع ارتباط‌های آشنای دوروبرم به‌شمار نمی‌آمد. چیزی از عشق داشت، بی‌آن‌که عشق باشد، بوی دوستی می‌داد، بی‌آن‌که خود دوستی باشد. به‌خودم گفتم می‌خواهی بدانی؟ برو به بلخ، همراه پدرت که از سلطانی رنجیده است، جای پرداز و به‌شوق بیا. برو به‌قونیه و منتظر باش تا کسی به‌سراعت بیاید، خورشید برایت طلوع کند، از تبریز و از آستین قبای زنده‌پوشی ملک‌داد نام. این‌طوری توجیه کردم آن ارتباط را، در آن برهه. به چیزی جز این راه نبردم که مهر «سایه» و شهریار به‌هم از نوع مهر شمس و مولانا به‌هم بوده باشد. حالا، نه دقیقاً همان، اما چیزی در همان حال و هواها، البته نه همان‌قدر فراگیر یا همان‌قدر بنیان‌کن و نه همان‌قدر سازنده و سوزنده. اما شاید همان‌قدر متفاوت به‌نسبت همه چیز.

من این پیرانه سر تاجی که دارم با تو خواهم داد که از بخت جوان، با دولت طبع خدادادی... چه شورانگیز پیکرها نگارد کلک مشکینت الا ای خسرو شیرین که خود، بی‌تیشه فرهادی قلم شیرین و خط شیرین، سخن شیرین و لب شیرین خدا را ای شکر پاره! مگر طوطی قنادی؟... به پای چشمه‌ی طبع لطیفی، «شهریار» آخر، نگارین «سایه» ای هم دیدی و داد سخن دادی.

بعدها، در دفتر و دیوان شهریار به سروده‌های دیگری از او برخوردم که از «سایه» می‌گفت و بعدترها از دفتر «سایه» شعرهایی دیدم که از شهریار می‌گفت و در این سروده‌های گروه دوم یعنی شعرهای «سایه» بود که دریافتیم پیوند «سایه» و شهریار، می‌تواند در دریای الفت شمس و مولانا نیز، تنی به‌آب زده باشد وگرنه این چیز دیگر است. در این ارتباط آن شور و شیدایی که گاه به‌جنون پهلو می‌زند نبوده است! آن تفویض و تسلیم هم که گاه مولانا را به‌راستی بدل به شمس می‌کند تا آن‌جا که شعرهایش و زمزمه‌هایش برای شمس را، به‌نام دوست امضا کند، نبوده است. که اگر بود، حالا، «سایه» باید یک شهریارک می‌بود که نیست خوشبختانه. حالا، سر تحلیل آن مهر را ندارم. همین‌قدر می‌گویم که «سایه» به شهریار نگاهی شوق‌آمیز و درعین‌حال حسرت‌آلود دارد. مثل نگاه کسی که عزیزترین مسافرش را برای سفری که بازگشتی ندارد، بدرقه می‌کند. شهریار خلاصه‌ی همه و ماحصل تمام شاعرانی است که «سایه» در دیوان‌هایشان زیسته است. برای «سایه» او رنگ سعدی و طعم خیام، ذوق مولانا و بوی حافظ را یکجا دارد. حالا نه به‌تمام و کمال که

پدرم، برادری داشت که زمانی، کارگر بود. حالا نمی‌دانم چه‌کاره است. او، در کارخانه‌ی سیمانی کار می‌کرد که گویا مال یکی از ابتهاج‌های سرمایه‌دار بود، که می‌شد عموی ابتهاج شاعر. لازم نیست به‌خودتان زحمت بدهید و رابطه‌ای خاص بین سرمایه و شعر پیدا کنید! همه چیز با همه چیز می‌تواند ارتباط داشته باشد. بگذارید در میان این‌همه شاعر یک‌لاقبای در هفت آسمان یک ستاره ندار، یک شاعر هم بوده باشد که عمومی متمول داشته باشد! باری، آن عموی من که برای آن عموی هوشنگ ابتهاج کار می‌کرد، اولین دریچه‌های آشنایی «سایه» را به‌روی من باز کرد که در آن ایام، هنوز دانش‌آموز دبیرستان صدرجهان زنجان بودم. جوانی شانزده هفده‌ساله که تازه داشت با «شعر» به‌عنوان چیزی بیش از تفنن و سرگرمی، درمی‌آمیخت. عموی من از آن احساساتی‌های روزگار بود که آن وقت‌ها، دنیا برایش به‌دو قسمت تقسیم می‌شد. یک قسمت سیاه سیاه و یک قسمت سفید سفید! کینه‌ی طبقاتی را، بی‌آن‌که عمیقاً تجربه کرده باشد، شعار می‌داد و عجباً که در آن نقشی

دست‌کم از هر کدام آن‌قدر دارد که تا هست احساس خلاء کامل وجود نداشته باشد :

با من بی‌کس تنها شده ، یارا تو بمان
همه رفتند از این خانه ، خدا را تو بمان ...
شهریارا ، تو بمان بر سر این خیل یتیم
پسند ، یارا ، اندوهگسارا ! تو بمان

برای «سایه» شهریار این‌ست . اما مقولدی ما جز این بود . ما از «سایه» می‌گفتیم ، نه از شهریار . می‌گفتیم ، دریچه‌ای که شهریار از جانب «سایه» به روی ما می‌گشاید ، چگونه دریچه‌ای است . این عیار شهرت‌نگی ، یا نه همان پرده‌دار خودمان . این ترک پارسی‌گوی بخشنده‌ی عمر ، از آن شاعری که به نوعی ادامه‌ی خود او در نسل بعدی است ، چه طرح و تصویری پیش چشم ما می‌گشاید ؟ به تعبیر شهریار ، «سایه» ، آن جوانی اوست که به جوی برگشته است . عجیباً که شهریار ، تقریباً هرگز به درون «سایه» نقب نمی‌زند . گردش‌های او در حول و حوش «سایه» ، همه ، متاسفانه ، در سطح می‌گذرد . هیچ از آن رسوخ‌های شاعرانه‌ی به اعماق که در سفر شهریار به سوی نیما ، شاهدیم ، در این‌جا خبری نیست . انگار ، شهریار ، حریف را تنها به عنوان آئینه‌ی جوانی می‌نگرد و درفش می‌آید که زخم‌های عمیق سینه‌ی خود را پیش روی او بگشاید . فرصت ، فرصت تماشاست ، رخصت مرثیه‌پردازی ندادند تا تاثیر آن زخم و آن مرثیه را به صورت چین‌ها و خطوط دریغ بر صورت «سایه» دیدار کنیم . فرصتی برای شناسایی خطوطی که تنها در مصائب رنگ می‌گیرند و سخن می‌گویند نیست و فصل «سایه»‌ی دفتر شهریار تقریباً از این نوع شناسایی تهی است .

سه سال ۳۳

بعد ، شور و شوق سال‌های آغازین شعر است و نیرویی که حالا حالاها ، خیال تدهکشدن ندارد . یکدم فارغ نمی‌مانیم . به انجمن‌های ادبی ! می‌رویم و کتاب‌های ادبی ! ورق می‌زنیم . کتاب‌هایی که گاهی هم مجموعه‌ی گلچین شعرهای امروزند و بدون استثناء سه چهار پنج شعر از «سایه» را تکرار می‌کنند : سراب ، شب‌تاب ، شب سیاه (که بعدها می‌فهمیم به مجموعه شعر «سراب» او تعلق دارند) و شعرهای شیکیر ، نیلوفر ، و احساس که از مجموعه‌ی «شیکیر» برگزیده شده‌اند و بیشتر از تمام‌شان شعر احساس که در آن روزگار حتماً از بهترین نمونه‌های شعر کوتاه بوده است و تصور می‌کنم این شعر هرچند کمی احساساتی است . و چه عیب دارد ، مگر نام شعر هم احساس نیست ؟ هنوز هم شعر زیبایی است . با تصویری که به سادگی و زلالی ذات خود «سایه» است :

بستم
صدف خالی یک تنهایی است
و تو چون مروارید
گردن آویز کسان دگری

در این شعر ، هیچ پیچیدگی و غموضی نیست . با ساده‌ترین ذهن‌ها نیز ارتباط برقرار می‌کند و تصور می‌کنم این توانایی خاص ، از رمزهای توفیق شعر «سایه» است از آغاز تا کنون .

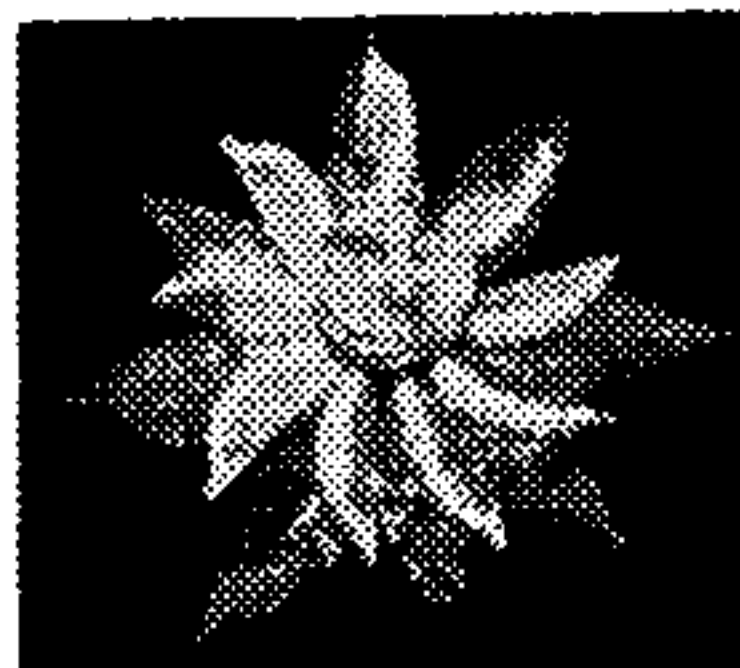
چهار سال ۳۵

در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران ، کلاس عجیب و غریبی داریم . یک معجون از طبایع مختلف . جوان ۱۸ ساله در کنار پیر ۶۰ ساله . چریک در کنار ساواکی . کهنه‌سرا در کنار نوسرا . مسلمان در کنار نامسلمان . مذهبی در کنار کافر ، و خلاصه آتش در هم جوشی که کلاس رشته‌ی ادبیات فارسی نام دارد . در آن کلاس ، جعفر کوش‌آبادی هم با ماست . پنج شش سالی بزرگتر از من و طبعاً به همان نسبت صاحب شهرت‌کی که ما ، بیش و کم غیبه‌اش را می‌خوردیم . او تازه ، یکی دو سالی است که از چاپ دویستی‌های به سبک «کارو» دست کشیده و دارد شعر نیمایی را تجربه می‌کند و دلیلش هم آشنایی اوست با مثلث معروف حزبی-ادبی به‌آذین ، «سایه» ، و کسرابی . حقیقتاً باید گفت که این آشنایی ، شعر جعفر را دگرگون کرده است . زبان نرم و پرموسیقی او ، با

SUSAN'S Catering



Catering To Remember



Call
(540) 786-2851
(800) 710-7762

وزن‌های رام و دست‌آموزی که برمی‌گزیند ، بار اندیشه‌های خاص آن سال‌های او را بر دوش می‌کشد . اندیشه‌ای که حداقل در آن سال‌ها ، چندان از آن خود جعفر نیست . او دقیقاً تحت تعلیم قرار گرفته است تا چیزی شود که از او می‌خواهند باشد . سرنخ در دست به‌آدین است و «سایه» و کسرابی شاید نقش دستیاران او را در آن جراحی به‌عهده دارند . اگر باور نمی‌کنید از خود به‌آدین بشنوید : «کار کوش‌آبادی چیز دیگر بود . سال‌ها و سال‌ها ، دایه‌ی شعر و اندیشه‌اش گشتم ... در آغاز - و چه دراز بود این مرحله‌ی آغازین! - جوان ، کند و خواب‌زده می‌نمود . گوش می‌کرد و سر تکان می‌داد و می‌رفت ... می‌بایست او را به سخن مستقیم باز آورد که چون تیر به‌هدف بنشیند ، اما سادگی روستایی در او محفوظ بماند . باری کم‌کم ، گویی پی‌برد [که] چه از او می‌خواهند!» و چنین جعفر کوش‌آبادی‌ای ، طبعاً خیلی پایی من می‌شود . در آن سال‌ها ، من هنوز تجربه‌ی جدی در شعر نیامی ندارم ، غزل را هم نرم‌ترمک می‌نویسم . گویی هنوز تصمیم جدی نگرفته‌ام که همه چیز را رها کنم و شعر را بگیرم . جعفر به‌سراغم می‌آید . یک‌روز با هم به‌اتاق اجاره‌ای‌اش در طرف‌های ژاله می‌رویم . می‌نشینیم و گپی می‌زنیم . شعری می‌خوانیم و شعری می‌شنویم و او یکی دو کتاب برای خواندن و پس دادن به‌من می‌دهد . از جمله کتاب «ده رمان بزرگ» سامرست موآم یا ترجمه‌ی کاوه‌ی دهگان را که می‌خوانم اما پس نمی‌دهم! و این کتاب به‌یادگار از جعفر باید هنوز در کتابخانه‌ی ما موجود باشد . به‌رحال ، جعفر یک روز که دو سه تن از همکلاسی‌ها هم حضور دارند و من غزلی می‌خوانم ، به‌من می‌گوید که «تو شعرنو بنویس من هم ترا می‌برم پیش «سایه» ، پیش کسرابی!» خب ، این وسوسه‌ای است برای من ، علی‌الخصوص رفتن به‌نزد «سایه» که شعرش را بیشتر از کسرابی دوست می‌دارم ، اما از لُج جعفر هم که شده ، پا روی دلم می‌گذارم : نه شعرنو ، نه دیدار «سایه»! چیزی برعکس نه دیدار عرب ، نه شیر اشتر! به‌این ترتیب دیدار من با «سایه» برای سال‌هایی چند به‌تعویق می‌افتد!

پنج . سال ۶۶

یک‌سال بعد ، باز هم دانشکده‌ی ادبیات ، غلامرضا تختی مرده است و من از ته دل غمگین و عزادارم . خیلی‌ها چون منند . وقتی می‌فهمم که ساواک به‌بنگاه‌های اتوبوسرانی دستور داده است که ماشین به‌دانشجویان اجاره ندهند ، تصمیم می‌گیرم که تا گورستان «ابن‌بابویه» را پیاده بروم . می‌رویم از میدان شوش دست در دست با خط زنجیری که دخترهای دانشجو را درمیان می‌گیرد و حراست می‌کند ، تا «ابن‌بابویه» می‌رویم . شعارها فراوان است ، اما آنچه بیشتر تکرار می‌شود ، پاره‌ای از شعر مشهور «سایه» با عنوان «بر سواد سنگفرش راه» است ، از مجموعه‌ی «شبگیر» و این پاره :

ای جلاد! نکت باد!

شعر ، البته بیشتر شعار است و کم‌تر شعر ، اما بی‌شک «سایه» که تمام عمر اگر زخمی خورده و اگر نوازشی دیده ، همه از صمیمیتش بوده است ، در شعارهای سنگفرش ، هم صمیمی است و تصور می‌کنم باید آن‌را ، تحت‌تاثیر قیام سی‌ام تیر ساخته باشد . چرا که تاریخ مردادماه ۱۳۳۱ را دارد . یک تجربه‌ی موفق به‌عنوان شعار و ناموفق به‌عنوان شعر که خوشبختانه کمتر در زندگی شاعرانه‌ی «سایه» تکرار می‌شود و چرا اضافه نکنم که گاهی این چیزها هم لازم‌اند که سروده شوند . در همان شب هفت جهان‌پهلوان تختی ، حقانیت چنین سروده‌هایی آشکار می‌شود . چه غم که این سرودها ، شعر به‌معنای شعر نباشند؟ وقتی و جایی هم هست که شعر اصلاً کاربرد ندارد ، جایی مثل همان‌جا و وقتی مثل همان وقت ... که صدای تو ، از هزاران حنجره تکرار می‌شود و شهر را تسخیر می‌کند . مگر از کلام چه می‌خواهیم؟

شش . سال‌های ۶۷ - ۶۸

یکی دو سال بعد ، باز هم من چون در زنجان هستم ، یک فرصت را برای دیدار «سایه» از دست می‌دهم . «شب‌شعر»ی تشکیل می‌شود در کاخ مرکزی جوانان (من کاری ندارم که آن کاخ‌های جوانان مال نخست‌وزیری بودند یا شهرداری ، و زیرنظر کی‌وکجا اداره می‌شدند ، اما این را کار دارم که گاهی در آن‌جاها ، کارهای خوبی هم ارائه می‌شد : برگزاری همان شعرخوانی‌ها ، جلسات نمایش فیلم ، کنسرت‌ها ، و تئاترها . و خب ، البته در کنار این‌ها جلسات رقص و کوکتل‌پارتی و ... هم بود . به‌رحال صالح و طالع ، متاع

خود می‌نمودند و هر کدام مورد قبول جمعی می‌افتاد . مگر حالا این‌طور نیست؟) در آن «شب‌شعر» نادر نادرپور ، «سایه» ، سیاوش کسرابی ، و فریدون مشیری قرار بود شعر بخوانند . جلسه را نادرپور اداره می‌کرده است ، اما آن جلسه‌ی شعرخوانی به‌هم زده می‌شود! یعنی گویا رضا براهنی و م . آزاد (و یک دو تن دیگر که نام‌شان را به‌یاد نمی‌آورم) در جلسه حاضر بوده‌اند و تقاضای بحث زنده و رودرو می‌کنند ، که ظاهراً مورد قبول واقع نمی‌شود . می‌گویند سوالاتان را بنویسید تا هفته‌ی بعد جواب داده شود . براهنی هم گویا می‌گوید چرا هفته‌ی دیگر؟ شما هستید ، ما هم هستیم! و این البته هم خلاف نظم آن‌طور جلسات بود و هم مخالف نظم و انضباط شاعران چهارگانه ، و علی‌الخصوص نادرپور که سخت مبادی آداب بود . به‌رحال آن جلسه به‌هم می‌خورد و کار به‌بحث در مجلات می‌کشد و مدت‌ها نادرپور و براهنی ، حسابی از خجالت هم درمی‌آیند! مجله‌ی فردوسی هم عرصه‌ی زد و خورد است . شاعران دیگر جلسه حرفی نمی‌زنند ، ظاهراً حق حرف زدن را به سخنگوی‌شان نادرپور واگذار کرده‌اند و خود ساکت ، کنار کشیده‌اند . در آن مجادلات قلمی است که براهنی آن چهار شاعر را «مربع مرگ» لقب می‌دهد ، با این تعبیر که شماها (هر چهار تن) عمر شاعرانه‌تان به‌پایان رسیده است . یعنی شاعرانی مرده‌اید! البته زمان ثابت می‌کند که آن چهار تن هنوز زنده‌اند و علی‌الخصوص نادرپور و «سایه» که برخی از بهترین شعرهای‌شان را بعد از آن دعوا ، می‌نویسند . بگذارید برای تغییرذائقه چیزی در پی‌آمد این داستان «مربع مرگ» نقل کنم . سال‌ها بعد (حوالی سال ۵۵) که نادرپور سرپرست «گروه ادب امروز» رادیو تلویزیون بود ، من هم مسئول برنامه‌ی «یک شعر و یک شاعر» و «کتاب روز» بودم و از آن‌طرف هم «سایه» مسئول موسیقی رادیو بود و مشیری هم گویا دستیار او . ابراهیم صهبا (شاعر بدیهه‌گوی معاصر) یک قطعه‌ی کوتاه ساخته بود در ذم هرچهارتای ما! علتش هم این بود که در گروه موسیقی گویا دستش را از عضویت در شورای شعر و ترانه کوتاه کرده بودند و در گروه ادب امروز هم با آنچه ما مد نظر داشتیم و آنچه شعر او بود ، طبعاً جایی نمی‌توانست داشته باشد . صهبا قطعه‌ای می‌سازد که بعدها ، شاید در سال ۵۹ آن‌را کسی برای من می‌خواند و من خوشم می‌آید و یادداشتش می‌کنم . آخر باید این‌قدر انصاف داشت که اگر کسی ترا خوب فحش داد و به‌ظرافت و استادی ، همان او را هم بتوانی تحسین کنی . حالا آن قطعه :

بسا ز تشکیل شد مربع مرگ - کرده در رادیو صف آرایی

لیک از بهر تقویت شده است - منزوی جانشین کسرابی!

البته هنوز هم وقت نکرده‌ام از استاد صهبا پرسیم که تقویت چه چیز؟ تقویت جنبه‌ی مرگبار مربع؟ یا جنبه‌ی حیات‌بخشش؟

هفت . سال ۶۷

بالاخره فرصتی پیش می‌آید و در دفتر مرحوم مهدی سپیلی (که یک عمر برنامه‌ی مشاعره اجرا کرد و کاروان شعر و موسیقی راه انداخت) «سایه» را می‌بینم ، منتها از دور ، و همراه با نادرپور و مشیری . هر سه خیلی آراسته و شیک ، می‌آیند ، شعری می‌خوانند و زود برمی‌خیزند و من جوان شاعر هنوز شهرستانی مانده ، محو تماشایم که آن‌ها می‌روند .

هشت . سال ۶۷

حالا ، حوالی سال‌های ۵۵-۵۶ است . برنامه‌ی «یک شعر و یک شاعر» ، یک‌ساله است که روی آنتن می‌رود . با حال‌وهوای خاصش : که تحلیل یک شعر - اکثراً مشهور - یک شاعر است ، که من برنامه را می‌نویسم و فخری نیکزاد می‌خواند . بعد هم گفت‌وگویی با شاعر درباره‌ی همان شعر . که گاهی تطابق و گاهی تضاد تحلیلی برنامه با حرف‌های خود شاعر ، شیرین از آب درمی‌آید . «سایه» ، موسیقی رادیو را اداره می‌کند . با برنامه‌ی «گل‌های تازه» اش و بعد «گلچین هفته» ، که بخصوص این دومی زمینه‌های تازه و بعضاً گستاخانه و درمجموع توفیق‌آمیزی را در قلمرو موسیقی سنتی ، می‌گشاید . من گاهی ترانه و تصنیف هم می‌نویسم که طبعاً هرچه طنابیش طولانی باشد ، سرانجام به چنبر «سایه» گذارش خواهد بود . وقت‌هایی به‌اتاقش می‌روم . او کمتر آن‌جاست و بیشتر در استودیوها و راهروها ، در حال دویدن و سامان دادن کار سنگینی که تعهد کرده است . گل‌های تازه ، جانشین برنامه‌گل‌هاست و «سایه» به‌یک معنی جانشین «پیرنیا» که حقاً موسیقی ما ، به او بسیار مدیون است . «سایه» ، در رادیو مجال گفت‌وگوهای جدی و مفصل درباره‌ی هیچ

چیز را و طبعاً شعر را ندارد. پس در فرصت‌های کمی که پیش می‌آید، کار به ردوبدل شدن چند جمله و آحياناً یک دو بیت به مناسبت می‌گذرد. نیکزاد، کوبنده‌ی برنامه‌ی «گل‌های تازه» هم هست و گاهی با او، سراغ «سایه» را می‌گیریم. این یک بیت را، هم او، از «سایه» برایم می‌خواند که بیدام می‌ماند:

سایه‌ام، دیوار بودم کاشکی. تکیه‌گاه یار بودم، کاشکی!
مطلع زیبایی برای غزلی زیبا که نمی‌دانم چرا ناتمام مانده است. یک‌روز از «سایه» دعوت می‌کنم برای گفت‌وگو درباره‌ی شعرش در برنامه‌ی «یک شعر و یک شاعر». به‌تعارف و فروتنی برگزار می‌کند. تن می‌زند، نه که ناز کند! نه، اما علاوه بر گرفتاری‌هایی که دارد، در او یک حس در سایه ماندن، و یک میل خود را به چشم نکشیدن، وجود دارد که ربطی به خجالت یا خودکم‌بینی یا مثلاً عدم اعتماد به نفس ندارد! بیشتر به استغنا پهلو می‌زند تا چیز دیگر. اما سرانجام می‌آید و البته نه راهی طولانی. سی‌چهل متری، از یک گوشه‌ی رادیو به زاویه‌ی دیگری! گپی می‌زنیم و او، با شنکی و شوخی گپ می‌زند. با همان صدایی که نازک‌تر از آن است که به هیأت مردانه و علی‌الخصوص آن سیبل پُریشت بخورد. در وهله‌ی اول شنونده باور نمی‌کند که این صدا، از لای همان هویل بیرون زده باشد!

۵۴ سال ۵۲

گروه ادب امروز برنامه‌ای تلویزیونی دارد درباره‌ی شهریار. متن را، فریدون مشیری نوشته است و قرار است، «سایه»، سیمین بهبهانی، دکتر روشن‌ضمیر و من، صحبت بکنیم. البته خود شهریار هم هست. وقتی گروه فیلمبرداری و ضبط صدای برنامه قرار با من می‌گذارد، از وسعت کتابخانه و اتاقم می‌پرسد، برای نورپردازی و غیره! می‌گویم که اتاق ۲ در ۳ اجاره‌ای طرح ژاپنی‌ام جایی برای این‌جور کارها ندارد! قرار می‌شود بروم به‌خانه‌ی «سایه» که همان‌جا گفت‌وگو می‌کنم همراه با گفت‌وگوی «سایه» ضبط شود. می‌روم. اولین باری است که خانه‌ی او را می‌بینم: در خیابان کوشک (فردوسی)، بغل دفتر کارخانه‌ی سیمان و در یک بن‌بست سه‌چهارمتری که نام یکی از عزیزترین آدم‌های زندگی «سایه» را بر خود دارد، کیوان! یادم نیست که در آن سال‌ها بر پلاک بن‌بست نام کامل کیوان نوشته شده بود (مرتضی کیوان) یا همان کیوان خالی؟ عزیز به‌خون‌خفته‌ای که نه همان، هم‌فکر و هم‌سنگر «سایه» است که دوست نزدیک او هم هست. شاعر است و بر مجموعه‌ی «شیکیر» «سایه»، هم او، مقدمه‌ای نوشته است و تقریباً اگر درست به یاد داشته باشم، نه مدت زمان درازی پیش از اعدامش، تنها غیرنظامی‌ای که در کنار افسران شهید توده‌ای، لیاقت مردن را می‌یابد. باری، در بزرگ آهنی که باز می‌شود یک میز بیلیارد جلب توجه می‌کند، بعد هم یک آهو که با چشم‌های بی‌گناه درشتش به من زل زده است. سگی هم به استقبال می‌آید که هر چند من تخصصی در شناخت سگ‌ها ندارم، اما احتمالاً اگر همسنگ سایر چیزهای خانه بوده باشد، باید سگ اصیل گران‌قیمتی بوده باشد! و همه به‌نشانه‌ی زندگی فاخری که «سایه» را، احاطه کرده است. وارد سرسرا می‌شویم و از پلدها بالا می‌رویم و در سرسرای طبقه‌ی دوم بساط فیلمبرداری و نور و صدا و غیره برپاست. «حسن شیدا صفت» که او را از دانشکده‌ی ادبیات می‌شناسم، تهیه‌کننده‌ی برنامه است. از دیدار او در آن‌جا و در آن کسوت هم جا می‌خورم و هم خوشحال می‌شوم. مشکل باورم می‌شود که آن آتشپاره‌ی یک‌جا بندنشو، حالا با دستی به ضبط و چشمی به دوربین، در چنان جایی بند شده باشد!

۵۵ سال ۵۴

آن برنامه‌ی شهریار، دیوار پخش می‌شود و درست یک‌هفته‌ای بعد از نوبت دوم پخشش به‌مشهد می‌روم. به‌دعوت جشن طوس، در مشهد، خیلی‌ها هستند. خیلی‌ها می‌گویم، منظوم، اهالی شعر است. شهریار، نادرپور، مشیری، و «سایه» را بیداد دارم. یک روز در سرسرای هتل جمع می‌شویم و دور از غوغای سالن‌ها و سخنرانی‌ها و نمایش‌ها، خودمان یک شعرخوانی برای خودمان ترتیب می‌دهیم. نادرپور، آن جلسه‌ی معارفه و مشاعره را اداره می‌کند. یادم هست وقتی نوبت به من می‌رسد، بعد از معرفی کلی، رو به شهریار می‌کند و می‌گوید: فلانی همان است که در برنامه‌ی تلویزیونی مربوط به شما تقریباً بیشترین سهم را از گذرگوها و بیان مطالب داشت.



آینه در آینه

(ارکیده سر)

به انتخاب دکتر مسرمانه نسیمی کدکنر

نجات

۱۳۶۵ ذیحجه ۱۳۶۵

۲ نوامبر ۱۹۴۶

۱۱ آبان ۱۳۲۵

شماره ۱۴

این شاعر خوش‌قریه نوزده سال بیشتر ندارد



امیر هوشنگ ابتهاج متخلص به سایه

دکتر فرید لیب

نغمه از صفحه ۱
اگر مرد کار هستید این مدعا را ثابت کنید
دروغن با حتی بگویم که از فرار یک‌خیر
خصوصی آقای دکتر فرید لیب پس از
وارد کردن ملیون‌ها تومان خسارت بر ما به
ملت ایران تصددارند بارو بارفته و از آن
جاهم راه بنگی دیار ادبیش گیرند.
ما سام ملت ایران، بنام پیره ذنی که
بار پشتمه مالیات می‌دهد، بنام ملت بیچاره
که از نان شب خود صرف نظر کرده و حقوق
دولت را می‌دزدند جدا و ستاریم که دکتر
فرید لیب معاً که شود و پس از آن ضررها با
کمال وقاحت با دریافت خرج مغرور...
راه خارجه را در پیش تکبیر این مملکت
نیست که هر کسی هر چه بخواهد بکند.
هر چند می‌تواند دزدی کنه آنوقت آزادانه
خارج شود و بر پیش ملت بدبخت بخندد.
تا عقیده دیوان کفر چه باشد!!



روزنامه نجات، معرفی کتاب نخستین نغمه‌ها در ۱۳۲۵ - از ژوئیه امیر نجات

تقریظ بر کتاب نخستین نغمه‌ها

نغمه کل ناشکفته رنگ و رایحه ندارد ولی معش کشدن مردمان رنگش را تشخیص می‌دهند و رایحه‌اش را در می‌یابند.
جوانی پر شور و حساس که مانند گل ناشکفته بود با طبع دیوان نخستین نغمه‌ها شکفتن آغاز کرد و انری جاویدان از خود برجای گذاشت.
امید می‌رود این گل اوشکفته که بیش از نوزده سال از سنین زندگی‌اش نیک‌گذرد شاعری بزرگ گردد و بر تعداد بلبلان کیلان بیفزاید. شواته‌گان نجات را بخوانند این کتاب دعوت می‌کنیم. اینک بکفطه از شماره او، که در همین صفحه درج شده

روزنامه نجات مجاز از
مشاد سال پیش «نخستین
مشروطه چاپ و نشر شد.
دسته ملی در آن نیز بنام «جریده
حقوق» در تهران و تبریز نشر
شده است.



دوازده سال ۵۹

انشاییون! - تو بگو اخراجی‌ها - بی‌درنگ دست بکار می‌شوند و حاصل: شورای نویسندگان و هنرمندان ... عملاً وابسته به حزب توده، اما ظاهراً بی‌وابستگی! «سایه»، هم آنجایی است و طبعاً در شاخه‌ی شعر. اما مدیریت را رسماً محمد زهری، عهده‌دار می‌شود. در کار تشکیل این شورا و کمیته‌های مربوط به هنرهاست که من یک رویارویی مستقیم با «رفقا» پیدا می‌کنم. آن‌ها به دنبال «مهدی اخوان ثالث» هستند و در فکر کشاندن او به شورا، و من دلم نمی‌آید «امید» که می‌دانم خودش هم حضور در آنجا را درست نمی‌داند، در محظور شرم‌حضور و از این چیزها گیر کند. من و «امید» در موسسه‌ی فرانکلین (که حالا اسمش عوض شده است)، کار می‌کنیم. مدتی در یک اتاق و بعد در دو اتاق هم‌جوار. من داستان این درگیری را در «دیدار» مربوط به «امید» نوشته‌ام و قبلاً در یادنامه‌ی او «باغ بی‌برگی» چاپ شده است. در این‌جا فقط به اشاره برگزار می‌کنم: یک روز صبح از او می‌شنوم که «سایه» و به‌آذین رفته‌اند به خانه‌اش. راستش، بوی خوشی استشمام نمی‌کنم! حالا، «سایه» یک چیزی، اما به‌آذین آدمی نیست که بی‌منظور خاص، بلند شود و برود سراغ کسی. یادم می‌افتد که «امید» در همین رابطه‌ها گفته بود که حزب توده همیشه دنبال نام‌ها بوده است. به‌خود ما، آن‌وقت‌ها که در سازمان جوانان حزب فعالیت می‌کردیم سپرده بودند که رهی معیری را اگر بتوانیم بکشانیم به حزب. خب! حالا، چه اسمی پرجاذبه‌تر از اسم اخوان، برای شورا ... آن‌هم بعد از آن جریان‌های انشعاب و اخراج؟ آن‌ها از یکسو می‌کشند و من از دیگر سو! بعد هم بی‌آن‌که «امید» خبر داشته باشد، نامش را با مسئولیت کمیته‌ی شعر - همان‌که بعد به زهری سپرده می‌شود - در مطبوعات اعلام می‌کنند و من چه جانی می‌کنم تا نامه‌ی «امید» را که در آن بی‌اطلاعی خود را از چنان انتخاب یا انتصابی اعلام کرده است، در روزنامه‌ی بامداد به‌چاپ برسانم و خیال «رفقا» را راحت کنم! در این کشمکش‌هاییم که یکباره «امید» می‌گوید: تو می‌دانی که من دل خوشی از حزب توده ندارم. از روس‌ها هم! به‌خصوص بعد از جریان طلاهای ایران که به مصدق ندادند و دادندش به زاهدی! اما تو نمی‌توانی بفهمی که من چه دردی دارم! من هم نسل‌هاییم - دوستانم، آن‌ها که با هم زندان کشیده‌ایم - آن‌جایند. خاطره‌های من آن‌جاست، کسرابی و «سایه» آن‌جا هستند و یادم می‌آید که وقتی از «سایه» نام می‌برد، چشم‌های زیبای غبارگرفته‌اش، یک دم، چون پرنده‌ای غمگین، تن به اشک می‌زند و برمی‌خیزد.

سیزده سال ۶۰

من هم از حزب توده خوشم نمی‌آید، اما من هم دلم و پاره‌هایی از خاطره‌هاییم آن‌جایند. مخالف عضویت در شورای نویسندگان ... هستم، اما قیدی برای نرفتن به آن‌جا ندارم. می‌روم! جسته‌وگریخته و البته نه خالی از شیطنتهایی که گاهی بدجووری برویجه‌های آن‌جا را برمی‌آشوبد. به‌خصوص دوستانم کوش‌آبادی و جلال سرفراز را. اما حقیقت این‌ست که دور از شسطنت‌ها، نشستن با زهری (که نام و یادش جز حرمت را تداعی نمی‌کند)، برایم جذاب است. سروکله زدن با جلال سرفراز را که در عین عصیبت از مهر سرشار است، خوش می‌دارم و دیدار گاهگاهی کسرابی و «سایه» را، غنیمت می‌شمارم. یک بار، «سایه» درباره‌ی وزن شعر و تقطیع عروضی، حرف می‌زند. یک کلاس درس با تخته‌ی سیاه و گچ و تخته‌پاک‌کن، که مثل شاگردی می‌نشیم و گوش می‌دهم و یادداشت برمی‌دارم. «سایه»، در این کار من هم نوعی شیطننت (با توجه به سوابق من در شورا) می‌بیند و این را با لبخند گوشزد می‌کند. اما دوست دارم، اگر این سطرها را می‌خواند، باور کند که آن روز شاگردوار پای درسش نشسته بودم و باز اگر فرصت عزیززی از آن‌دست دست دهد، در پس زانوی اغتنام پای حرفش و حدیثش و شعرش خواهم نشست.

چهارده سال های ۶۱-۶۰

شورا، کم‌کم و تحت تاثیر جریان‌های سیاسی مملکت و زیر ضربه رفتن حزب توده، از فعالیت خود می‌کاهد و بعد هم تعطیل می‌شود. اما من

شهریار، نگاهم می‌کند و سر تکان می‌دهد و می‌گوید: «بعله! بعله! یادم هست، اما ... اما درباره‌ی من، فقط باید خودم حرف بزنم!» در همان جلسه است که با دکتر محمود خوشنما آشنا می‌شوم و به‌دعوت او صفحات شعر مجله‌ی رودکی را بعد از بازگشت به تهران، سروسامان می‌دهم و در همان صفحات «طنین» است که دوسه شعر تازه از «سایه» را به‌چاپ می‌رسانم. که یکیش غزلی است با این مطلع:

وقت است که بنشینم و گیسو بگشایی
تا با تو بگویم غم شب‌های جدایی
غزلی با زبان حافظ و شور مولانا با بیت‌های بلندی چون:
آواز بلندی تو و، کس نشنودت باز
بیرونی از این پرده‌ی تنگ شنوایی
در آینه‌بندان پریخاتنه‌ی چشم
بنشین، که به مهمانی دیدار خود آیی.

برای آن غزل در صفحه‌ی «طنین» مقدمه‌ای چند سطری می‌نویسم که نشان دهنده‌ی غرورآمیز بودن چاپ غزل «سایه» برای «طنین» است و چرا نه؟! بعد هم دو غزل از «سایه» و سیمین را با هم چاپ می‌کنم، که سیمین غزل «سایه» را استقبال کرده است. راستش، آن غزل «سایه» (و طبعاً غزل سیمین را هم) شخصاً چندان هم نمی‌پسندم. چرا که با ردیف‌هایی که اسم و یا صفت باشند، در غزل موافق نیستم. این‌ها، بیت‌ها را قابل پیش‌بینی می‌کنند و شعر را، از آنچه، اشراق و مکاشفه باشد، تهیدست. اما به حرمت «سایه» من هر دو غزل را چاپ می‌کنم و طی یادداشتی، آن‌را به اقتراح‌گونه‌ای می‌گذارم که بعد، یک غزل از اسماعیل خوبی می‌رسد و یک غزل از محمدعلی بهمنی که هر دوغزل به‌نسبت آن‌چه می‌توانند با چنان ردیفی باشند، موفق‌اند. مطلع آن غزل «سایه» این‌ست:

تا خیال دلکشت گل ریخت در آغوش چشم
صد بهارم نقش زد بر پرده‌ی گلپوش چشم.

پانزده سال ۵۸

دفتر دیدار من با «سایه» باز هم ورق می‌خورد. سال ۵۸ است. کانون نویسندگان، پرشور است و دیارهایش به‌یاد ماندنی. زنده و تپنده و محل برخورد و تلاقی اندیشه‌هایی که هر چند متفاوتند اما مخالف نیستند. همه، خاطر به «آزادی» دارند و برای زبان و قلم، دلشان شور می‌زند. بعد تنش‌ها پیش می‌آید و بالا و بالاتر می‌گیرد تا داستان انشعاب یا اخراج پیش می‌آید. جریانی که من هر چند در دل مخالف وقوعش بودم اما مصلحت‌پاسداری از آزادی بیان، در آن شرایط، اتفاقش را ناگزیر کرده بود. دوستان توده‌ای ما مخالف شدت عمل و هواخواه برخورد دور از احساسات با جریان‌های روز بودند. سردمدار طبعاً به‌آذین بود. بعد هم کسرابی و مه‌مید و «سایه» و فریدون تنکابنی و بالاخره جوان‌ترها، کوش‌آبادی، خلیلی، و جلال سرفراز به دنبال‌شان. من واقعاً دلم نمی‌خواست آن ماجرا اتفاق می‌افتاد. حتا قبل از رأی‌گیری به‌عنوان مخالف حرف‌هاییم را زدم و یادم هست که پاره‌ای از شعر آخرشانه‌ی «امید» را هم چاشنی حرف‌هایم کردم:

همچنان‌که حرمت پیران میوه‌ی خویش بخشیده
عرصه‌ی انکار و وهن و غدر و بیداد است.

برای من که خودم هم چندان جوان نبودم (سی و دو - سه سالی داشتم) پیران میوه‌ی خویش بخشیده، به‌آذین و «سایه» و کسرابی بودند که هر یک با چراغی در دست، پیشاپیش نسل ما به‌راه افتاده بودند و از آن‌ها به‌آذین کمترین دینش به‌کردن این فرهنگ معرفی و شناساندن سه نویسنده‌ی بزرگ به‌آن بود: بالزاک، شولوخف، و مهم‌تر از آن دو، رومن رولان. و دین «سایه» نثار پنج-شش دفتر شعر پربار، که هر یک دست‌کم، پنج-شش شعر ماندنی داشتند، و کسرابی و آن‌های دیگر هم. اما نه که چون حالا درباره‌ی «سایه» می‌نویسم این‌طور بگویم. نه! این اعتقاد همیشگی من بوده است که «سایه» یک تفاوت بزرگ با سایر هنرمندان توده‌ای این مرزوبوم داشته است که به او تشخیصی مطبوع بخشیده است: «سایه»، هرگز یک شاعر حزبی نشد، او همیشه به‌عنوان «سایه»ی شاعر، چند گامی جلوتر از هوشنگ ابتهاج توده‌ای حرکت کرده است. بروزهای عقیدتی در شعر او، نیز از صافی تغزل او عبور کرده و تبدیل به شعر شده‌اند، در بیشتر موارد. و چه غم که ماکسیم گورکی گفته باشد: مرگ بر نویسندگان غیرحزبی!

سیمون شناسا

Simone SHENASSA

نماینده رسمی بیمه با تجربه چندین ساله

- * برنامه ریزی برای کم کردن مالیات بر ارث و تأمین مالیات
- * سرمایه گذاری و پس انداز معاف از مالیات
- * بیمه های شخصی و گروهی (عمر، از کار افتادگی و درمان)

Your Business:

Business Continuation/
Buy out Funding/ Retirement Planning/
Group (Medical, Dental, Life & Disability)

Your Family & Yourself:

Insurance Planning/ Income Protection

برای مشاوره ی رایگان می توانید با سیمون شناسا تماس بگیرید:

(201) 812-6909

65 Willowbrook Blvd.
Wayne, NJ 07470-7053

ارتباطم را با «سایه» قطع نمی کنم . از تمام آنهایی که در شورا می بینم شان ، دو سه تن می مانند که من امکان و شوق دیدارشان را دارم و از همه بیشتر «سایه» . یک روز بی مقدمه و خیر ، می روم به دیدارش در همان عمارت خیابان کوشک ، که یک چیزی است بین یک خانه ی بزرگ و یک قصر کوچک ! این بار در همان طبقه ی اول پذیرایی می شوم ، با چای و شاید شیرینی . دیوارها پر از تابلوهای گرانقیمت اند و میزها و روی کمدها ، انباشته از اشیاء عتیقه و ارجمند . یک پیانو ، یک دستگاه ضبط و پخش مفصل هم در گوشه ی اتاق ، نشانه ای از تعلق خاطر «سایه» به موسیقی است ، با یک عکس بزرگ از استاد کسایی ، به عنوان تمثیل مردان بی جانشین هنر ایران زمین . حالا ، فرصت برای صحبت بسیار است . گاهی ساعت ها حرف می زنیم و درباره ی همه چیز و بیشتر شعر و بعد هم موسیقی . در همین دیدارهاست که معلوم می شود من و «سایه» درباره ی غزل معاصر ، چه اختلاف سلیقه ی بزرگی داریم . ضمن این که هر دو از غزل یکدیگر خوشمان می آید . من ، برای غزل امروز ، قائل به نوعی تشکل در فرم درونی هستم . یک جور یکپارچگی و دور از آن تشکلت غزل سنتی ، که هر بیت برای خود سازی جدا بزند ! من ضمناً عیبی نمی بینم که به مناسبت موضوع ، کلمات خشن و صیقل ندیده را نیز وارد غزل بکنیم و دایره ی واژه های غزل را وسعت ببخشیم . من نقطه نظرهای دیگری هم درباره ی غزل امروز دارم که در جاهای دیگر گفته و نوشته ام ، اما «سایه» در کل مخالف هر نوع انقلاب یا حتا تجدیدنظر درباره ی غزل است . او معتقد است که یا غزل نباید بنویسیم ، یا اگر بنویسیم باید تمام جزئیات مربوط به سنت غزلسرایی را مویم و رعایت کنیم . وسواس او در این باره به حدی است که حتا از مراعات نظیرهای عادی غزل نیز چشم نمی پوشد . یک مثال دارم . در یکی از آن دیدارها غزل تازهای برایش می خواندم با این مطلع :

نه هر ستاره سهیل است ، اگرچه در یمن است

نه هر یگانه اویس است ، اگرچه در قرن است

این غزل تازه جزو آن دسته از غزل های من است که به نقطه نظرهای «سایه» بسیار نزدیک است ، با این همه وقتی بیتی را برایش می خواندم که در آن از «پیراهن» و «یوسف» ... صحبت کرده ام ، می گوید : مثلاً در این بیت ، من جای کلمه ی «بو» را خالی می بینم ، «بوی پیراهن» ! صورت نخستین این بیت که آن روز برای «سایه» خواندم ، یادم نیست ، اما صورت نهایی اش که به توصیه ی او و به حرمت او «بوی پیرهن» به خود می گیرد ، این است :

شمیم یوسفی اش باید ، از نه عاشق را

نه چشم روشنی از بوی هر چه پیرهن است

در این گفت و گوها که البته چندان پر تعداد نیست و جمعی از پنج شش جلسه تجاوز نمی کند ، از موسیقی هم حرف می زنیم و از تصنیف های «سایه» که چون غزل های زیبا و شسته ورفته اند . این درست که بیشتر آن ها غزل هایی است که بعد ، روی آن ها آهنگ گذاشته اند ، اما صرف نظر از چیرگی آهنگ ساز در تلفیق شعر و موسیقی (که بیشتر آن ها کار محمدرضا لطفی است) ظرفیت شعر «سایه» را نیز نباید فراموش کرد . آن وسواس در گزینش واژه ها که گاه کار «سایه» را به نوعی نسبت روی کلام شبیه می کند و آن گوش درونی آموخته با وزن و آهنگ و هماهنگی صوت ها و صداها که او دارد ، به شعرش ، اهلیتی داده است که با موسیقی زیاتر تلفیق شود و منسجم تر . فراموش نکنیم که بسیاری از نمونه های موفق این تلفیق در این پانزده بیست سال اخیر ، شعرش به «سایه» تعلق داشته است . نمونه را بیداد می آورم : **بها نه** (ای عشق همه بهانه از تست) . **قرانه** (تا تو با منی ، زمانه با من است) ، **در گوچه سار شب** (در این سرای بی کسی ، کسی بدر نمی زند) ، **بهار سوگوار** (نه لب گشاید از گل ، نه دل کشد به نیند) ، **حصار** (ای عاشقان ! ای عاشقان ! پیمانها پر خون کنید) ، **زندادان شب یلدا** (چند این شب و خاموشی ؟ وقت است که برخیزم) ، **همیشه در میان** (نامدگان و رفتگان ، از دو کرانه ی زمان) ، و بالاخره تصنیف کهنه نشدنی **تو ای پری کجایی** ، که از زیباترین نمونه های پیاده کردن شعر روی آهنگ است . تصور می کنم که اگر نوارهای «گل های تازه» و «گلچین هفته» را که حاصل ذوق و زحمت «سایه» در سرپرستی موسیقی رادیو بوده است در کنار نوار تصنیف های او و آوازهایی که با شعر او اجرا شده اند بگذاریم ، به کمیت و کیفیت هر دو اذعان خواهیم کرد ، که «سایه» به فرض اگر شاعر هم نبود و فقط در متن و حاشیه ی موسیقی کار کرده بود ، باز هم از پراج ترین هنرمندان این سرزمین در این ۵۰ - ۶۰ سال اخیر می بود .

پانزده سال های ۶۲ - ۶۱

یک بار به دیدارش می روم و می گویند نیست . مسأله ای پیش آمده

آها

شرکت طراحی و تبلیغاتی
با ۱۵ سال تجربه در تولید و بخش آگهی های بازرگانی در آمریکا
بازاریابی کوشا برای کالا و حرفه ی شما



زیر نظر : فریبرز انوری

انجام کلیه امور تبلیغاتی برای بلویچ و سایر مطبوعات،
رادیو و تلویزیون های ایرانی در آمریکا

ارسال پیام های تبلیغاتی از طریق پست
به حریم منزل و کار هزاران ایرانی ساکن در آمریکا

Tel. (516) 487-1830

Fax: (516) 487-1410
300 Northern Blvd. Great Neck, NY 11021

برای درج آگهی در نشریه ی دفتر هنر ، می توانید با آها تماس بگیرید .

است بینمان که بیشتر به ضعفهای من و او برمیگردد تا به چیز دیگر. حس می‌کنم که یک چیزی در آن سوی ارتباط، سر جای خودش نیست و شاید چند چیز در این سوی ارتباط! اما سرا، همیشه لحظه‌ها، به آنجا برده‌اند که خاطرخواهشان بوده است. به ارتباطهایی که تدبیر و تعقل در آنها نقش اصلی را داشته‌اند، کمتر بها داده‌ام. از معشوق نیز اگر برآشوبم، جلو توفانم را نمی‌توانم سد کنم. گیرم که بعد و خیلی زود پشیمان شوم، چه فایده، که توفان برگشت دادنی نیست. من می‌مانم و ویرانی‌های که به‌جا مانده است. «آری من / دیوانه‌ای که تیغ بر انگشت می‌زند / و جای چار انگشتش را بر گونه حریف، می‌بوسد!» از «سایه» می‌رنجم و یک یادداشت که حالا چیزی از آن را به‌یاد ندارم جز این که تند و توفانی است، برایش می‌نویسم و بیرون می‌زنم. ای کاش «سایه» آن یادداشت را نخوانده پاره کرده باشد!

شاعرده

بعد، خبر دستگیری او را می‌شنوم. «سایه» و زندان؟ آری، «سایه» و زندان! بالاخره گوزن ما، به دام می‌آید، اما نه چون بیشتر گوزنان که شاخ‌های تناور زیبا در مهلکه‌شان می‌افکنند. او را پاهای سبکرو به سوی دام می‌برد. آن‌هم نه برای تمام راهی که کوبیده است، به‌خاطر پاره‌ای از راه که صیاد را خوش نیفتاده است. بعد از آن زندان، «سایه» را یکبار فقط دیدم، بی‌آنکه فرصت صحبتی چندان پیش آید. اما در کتاب «سیاه‌مشق ۳»، آخرین مجموعه‌ی شعر او، قریادها و شکوه‌ها و حتا صبوری‌های او در آن زندان ظنین افکنده است، که من بیش از همه این رباعی را خوش می‌دارم. نشانه‌ای از رنجی که شاعر، از بی‌هویتی و کم‌شدگی در آن برزخ و برهوت می‌برد:

افتاده ز بام، خاک درگه شده‌ام ... چون سایه‌ی نیمروز، کوتاه شده‌ام
روزی، شوهر پدر برادر بودم ... امروز، همین شماره‌ی ده شده‌ام.
می‌شنوم که شهریار در آزادی «سایه»، بی‌سهم نبوده است. می‌شنوم که او گفته است: در زندان نگاه داشتن «سایه»، گناه بزرگی است. و چون می‌شنوم که آزاد شده است، به‌دیدارش می‌روم. خسته است و شکسته. آن یکسال، باید بر او، ده‌سالی گذشته باشد که این‌طور پیر شده است. ریش بلند سفید، پیرتر نشانش می‌دهد. همدیگر را می‌بوسیم. بقبضم را می‌خورم و می‌نشینم. من، نگاه با او دارم و او نگاه با جایی که نمی‌فهمم کجاست. اما هر جا باشد، مژده‌گوی امید بوده است. در سیاه‌ترین شب‌های تاریخ معاصر ما، از صبح سخن گفته است و حالا چرا نه؟ آیا مخاطب این غزل نمی‌تواند امید بوده باشد؟

ای مرغ آشیان وفا! خوش خبر بیا
با ارمغان قول و غزل، از سفر بیا
پیک امید باش و پیام آور بهار
همراه بوی گل، چو نسیم سحر بیا
زان خرمن شکفته‌ی گل‌های آتشین
برگیر خوشه‌ای و چو گل شعله‌ور بیا
دوشت به خواب دیدم و گفتم خوش آمدی
ای خوش‌ترین خوش آمده، بار دگر بیا
چون شب به سایه‌های پریشان گریختی
چون آفتاب از همه‌سو جلوه‌گر بیا
در خاک و خون تپیدن این پهلوان بین
سیمرغ را خبر کن و چون زال زر بیا
ما هر دو دوستان قدیمیم ای عزیز!
این صبر تا نرفته زکف چون ظفر بیا
بشتاب و ناگزیر، که دیر است وقت پیر
ای مژده‌بخش بخت جوان! زودتر بیا
این روزگار تلخ‌تر از زهر گو برو
یعنی به کام «سایه» شبی چون شکر بیا.

همیشه

دوسالی بعد از دیدار آخرین، عزیز سفر کرده‌ام، جواد آذر که نازنین‌ترین تبریزی است که می‌شناسم، ناگهان دوسه‌روزی غیبتش می‌زند. چون برمی‌گردد و می‌پرسم، می‌گوید که به تبریز رفته بودم. گویا «سایه» و محمدرضا شفیعی کدکنی (سرشک) به سراغش می‌روند که با او برای دیدار

شهریار به تبریز بروند. جواد می‌گفت رفتم و با یک ماشین درست راهی تبریز شدم. گویا زودتر از «سایه» و «سرشک» یا همزمان با آنها به تبریز می‌رسد. جواد آذر از آنهایی بود که برای دیدار شهریار، کارت سبز داشت. مثل «سایه» که سبزه‌ترین کارت‌ها را داشت. به‌رحال، یک دو روز گویا در تبریز می‌مانند. جواد می‌گفت وقتی خداحافظی می‌کردیم، «سایه» و شهریار، دل نمی‌کنند. می‌گفت، شاید ۷-۸ نوبت همدیگر را بفل کردند و گریستند و بوسیدند و جدا شدند، اما «سایه» یک دو گام رفت و بازگشت و باز اشک و بوسه و آغوش. می‌گفت ما (من و «سرشک») هم مانده بودیم که این چه وداعی است و مگر چه بویی شنیده‌اند این یاران جانی، که دل از هم نمی‌توانند کند؟ و مگر چه بویی در چنان وداعی می‌تواند پای رفتن را سست کند، جز بوی جدایی‌ی همیشگی؟ وداع بی‌دیدار؟ همان‌که پیش آمد! آن دیدار، آخرین دیدار شهریار و «سایه» بوده است. آیا دل‌ها بر آن گواهی داده بودند یا شرایط و اوضاع و احوال؟ شاید هم هر دو. شاید شهریار در آن دیدار این غزل خود را، باز هم برای نازنین خود، تصویر جوانی خود، زمزمه کرده بود:

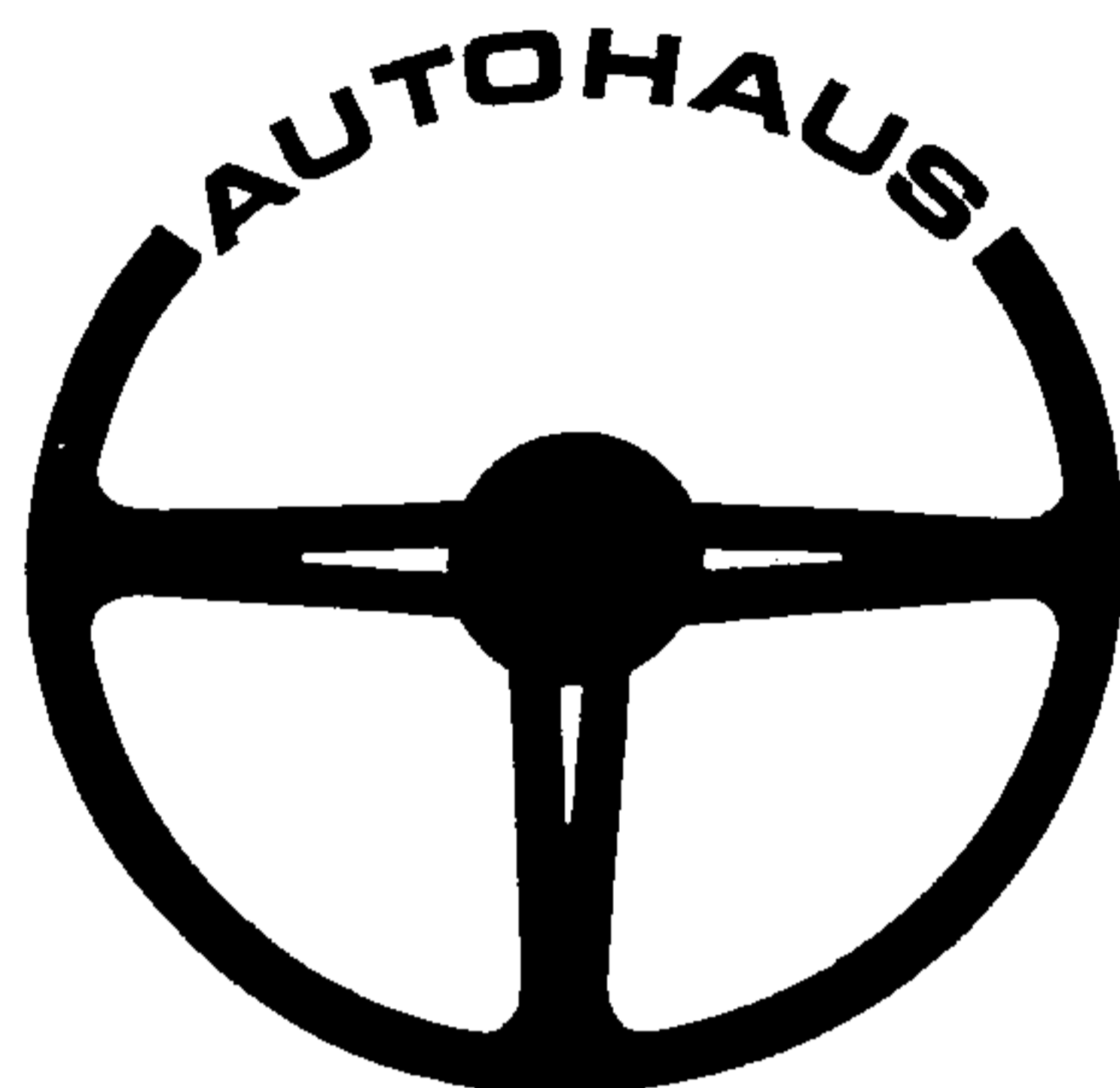
«سایه» جان رفتنی استیم، بمانیم که چه؟
زنده باشیم و همه روضه بخوانیم که چه؟ ...
بگذارید چند بیت از غزلی را که «سرشک» در آن سفر ساخته است، برایتان بنویسم که هم یادی از اوست، هم گذری به‌یاد عزیز شهریار و «سایه» که هر چه خاک اوست، عمر این باشد.

از بیم گذشتیم و به امید رسیدیم
با «سایه» به سرمتزل خورشید رسیدیم
با توشه‌ای از تشنگی و شوق در این راه
رفتیم و بدان کعبه‌ی امید رسیدیم
آن سوی بیابان طلب مقصد ما بود
در سایه‌ی سیمرغ به تجرید رسیدیم
در فر و فروغ گه‌ری ناب که نامش
در حوصله‌ی بحر ننگجید رسیدیم
تا مشرق آن شمس حقایق که دگر بار
از مطلع تبریز بتابید رسیدیم
چون پرتو او زان طرف جای و جهت هاست
آن سوی مدار مه و خورشید رسیدیم
رنگ، بر در میخانه‌ی رندی که همه عمر
می، جز ز خم خواجه نتوشید رسیدیم
از چاه شب تیره در اعماق مصائب
این لحظه به‌یام سحر عید رسیدیم.

منابع:

۱. آینه در آینه (برگزیده شعر «سایه») به‌انتخاب «م. سرشک»، نشر چشمه، تهران، ۱۳۶۹.
۲. دیوان شهریار (جلد ۱ و ۲) انتشارات شفق و معرفت.
۳. از هر دری (جلد ۱)، زندگی‌نامه‌ی سیاسی اجتماعی م. از به‌آذین، انتشارات جامی.
۴. سیاه‌مشق ۳، مجموعه‌ی شعر «سایه»، انتشارات توس، تهران.
۵. این توکه پارسی‌گوی (بررسی شعر شهریار)، حسین منزوی، انتشارات برگ.

پیام‌های بازرگانی خود را با
خوانندگان فهیم ما
در میان بگذارید.



"Our Service Makes The Difference"
German Car Specialists

AUTO SALES

Service . Body Work
Parts . Accessories



AUTOHAUS

417 Rahway Ave.
Elizabeth, Nj 07202

Tel. (908) 355-0099

سایه جانم فدقت گه

بیتدم سه و پیرای فرادان خیمت یه :

ستم کردی که نیامدی باز از لطف زودگی جذروزی غم و نیارا
 فراستی کردم نفس عمده نبودن تا بود سکنید تمام با یکا
 دیک از حستان چند روزی ترفیف بیایید ویدرک تازه کنم
 برایخ آمدن تهران باین ساوگه کنی منته ختم ضعیف و نفس
 بجه اگر یکد و زخم پوست و پا گمکنید و سار جهی ندرت
 فراهم باشد برای محمدن بهین زیارت شاه بهرین دلجوگه
 و با بچه ایم ام باید سبب زندگ کنه
 در شهر و شاعری ام که تابه منضمم در دستانم
 گر سقا درویشی کنه و نه به لافان چشم اوله سینه
 سه نه و بجه ارا حضرت خانم و نوربانه غزل حضرت کسراله و نور
 و سیدی منغ فریده منظر زیارتان ام
 فدقت بهرزار

دستخط استاد شهریار

محمدحسین شهریار

نامه

یک

۱۳۴۱/۱۱/۲۸

لطی جان عزیزم صدقت گودم * مرقومه اخیرتان را هم زیارت کردم از این که با «سایه» جان همدیگر را می بینید خیلی خوشحال شدم (هنئاً الارباب النعم ثمهم) (گوارا بادت آن عشرت که داری کاروباری خوش) تمنا دارم لطفی که با من داشتی به کار سایه جان بزنی سایه حقاً هنرمند و صاحب دل است مخصوصاً در غزل، من از او واردتر سراغ ندارم چون شبیه ترین شعراست در غزل به استاد گل حافظ من او را در عین فرزندی به چشم پدری و استادی هم می بینم .
 حالا برای این که هم خودت مشغولیتی داشته باشی و هم سایه را سر ذوق بیآوری پیشنهادی دارم و آن اینست که در اوقات فراغت منتخبی از غزلیات سایه فراهم کنی البته با نظر خود ایشان این موجب می شود که سایه هم سر غیرت بیاید و آخرین دستکاری را هم در غزلها بکنند و بعد به همان اندازه هم از اشعار من یا آن قسمتها از اشعار من که مربوط به سایه و شما است یا مثلاً علی العموم راجع به هنرمندان است که مرحوم صبا و مرحوم نیما و دیگران هم جزوش هستند یکجا جمع کنی و با مقدمه خوبی که خودت بنویسی انشاءاله چاپ کنی همینطور که خودمان در زندگی عمری و دقایق خوشی را با هم



گذرانیدم آثارمان هم بعد از ما عمرهائی در کنار هم بگذرانند که بهترین یادگار خواهد بود .
 شعر و بیوگرافی هم که شما می نویسید کمتر از شعر ما نیست نثری که شعری را زنده کند از شعر هم بالاتر است اگر موفق شدید انشاءاله با خود بیارید تبریز من هم می بینم شاید من هم مقدمهائی برای غزلهای سایه نوشتم . چند سطوری هم البته خود ایشان بنویسند در هر صورت به فکرش باشید . کتابی که دست گرفته اید و نمونه برای من فرستاده اید بسیار بسیار خوب و مفید و جنبه ارشاد و روحانیت دارد تمام کنید ولی آنرا هم اگر من زنده بودم باید به دقت به بینم .
 مقالهائی که در مجله نوشته بودید خواندم عالی نوشته اید اجرتان با خدا اما من با اصل موضوع و طرح آن موافق نیستم .
 این جور چیزها عیب و نقیصه ملک و ملت و دلیلش نداشتن کولتور عمومی است کتمانش بهتر است و مثل این که حالا مجبور شده ایم موضوع بغداد رفتن فردوسی و ساختن یوسف و ذلیخای او را تکذیب کنیم .
 دیگر این که شعر من اگر واقعاً شعر باشد تکذیب هم باعث ترفیع آن خواهد بود بعلاوه من وقتی خودم از شاعری توبه کرده باشم چه غم دارم از این که دیگران مرا شاعر ندانند . هر کسی از من تنقید می کند آهسته به کوشش بگوئید : (آنرا چه زنی که روزگارش زده است) کافی است .
 اخیراً آقای اقبال السلطان شرح محرومیت های بنده را به گوش آقای دهقان لستاندار محترم ما رسانده اند و گویا ایشان توجهی فرموده اند که وضع من روبه بهبود است مثلاً حقوق خانم را که قطع کرده بودند دادند . سی هزار تومان بهای فروش زمین عباس آباد مرا که شوهر همشیره ام خورده است گویا فشاری دیده که حاضر شده به تدریج جبران کند باری خداوند این آقای دهقان عزیز را از ما نگیرد که واقعاً از نواغ و تالی میرزا تقی خان امیرکبیر مردی است دلسوز و کاری و مدبر همینطور که اعلیحضرت در یکی از نطق هاشان فرمودند آذربایجان است و دهقان .
 باری حال نوشتن ندارم سعی کنید در اولین فرصت و امکان تققدی هم از من بکنید که خیلی مستحق زیارت شماها هستم .
 در (شاه گلی تبریز) شعری با حضور حضرت سایه شروع کرده بودم که بعد از رفتن ایشان تمام کردم و اسمی هم از شعرای نوپرداز تا آنجا که یادم بود ضمن آن شعر آورده ام بد هم نشد اما رغبت نوشتن و فرستادن ندارم انشاءاله اگر آمدید خودتان می خوانید .
 خانم و بچه های من دست شما و عموجان سایه را می بوسند . مریم منتظر کیوان است که با طیاره قزمش بیاید و ما را ببرد تهران ما هم از دولت سر مریم به نوائی برسیم باری همه را می بوسم و به خدا می سپارم . عزیزه حضور خانم سایه و خانم زاهدی سلام دارد سلام بنده را به همه مخصوصاً حضور آقا جان و انی جان و خانم بزرگ و شهلا جان و داماد عزیز ابلاغ فرمائید . قربان همتان شهریار .
 حضور حضرات نادرپور و مشیری و کسرانی سلام عرض می کنم و مشتاق زیارتشان هستم .

* نامدی شهریار به لطف اله زاهدی

دو .

۱۳۴۲/۴/۲۶

سایه جانم تصدقت گردهم با تقدیم سلام و بوسه‌های فراوان زحمت می‌دهد: ستم کردی که نیامدی باز از لطف زاهدی چند روزی غم دنیا را فراموش کردم نقص عمده نبودن شما بود سعی کنید شما هم با یکی از بچه‌ها و یکی از دوستان چند روزی تشریف بیاورید دیداری تازه کنیم برای من آمدن تهران به این سادگی ممکن نیست خودم ضعیف و مریض بچه‌ها کوچک و زخم بی‌دست‌وپا مگر این‌که وسائل راحتی از هر حیث فراهم باشد برای خود من همین زیارت شماها بهترین دلخوشی است اما بچه‌هایم هم باید بتوانند زندگی کنند.

از شعر و شاعری هم که تائب و منضجرم به‌درد شماها هم نمی‌خورم مگر شماها درویشی کنید و بنده را به‌همان چشم اولی ببینید . سلام بنده و بچه‌ها را حضور خانم و نورچشمان عزیز و حضرات کسرانی و نادرپور و مشیری ابلاغ فرمائید منتظر زیارتان هستم . تصدقت **شهریار** .

سه .

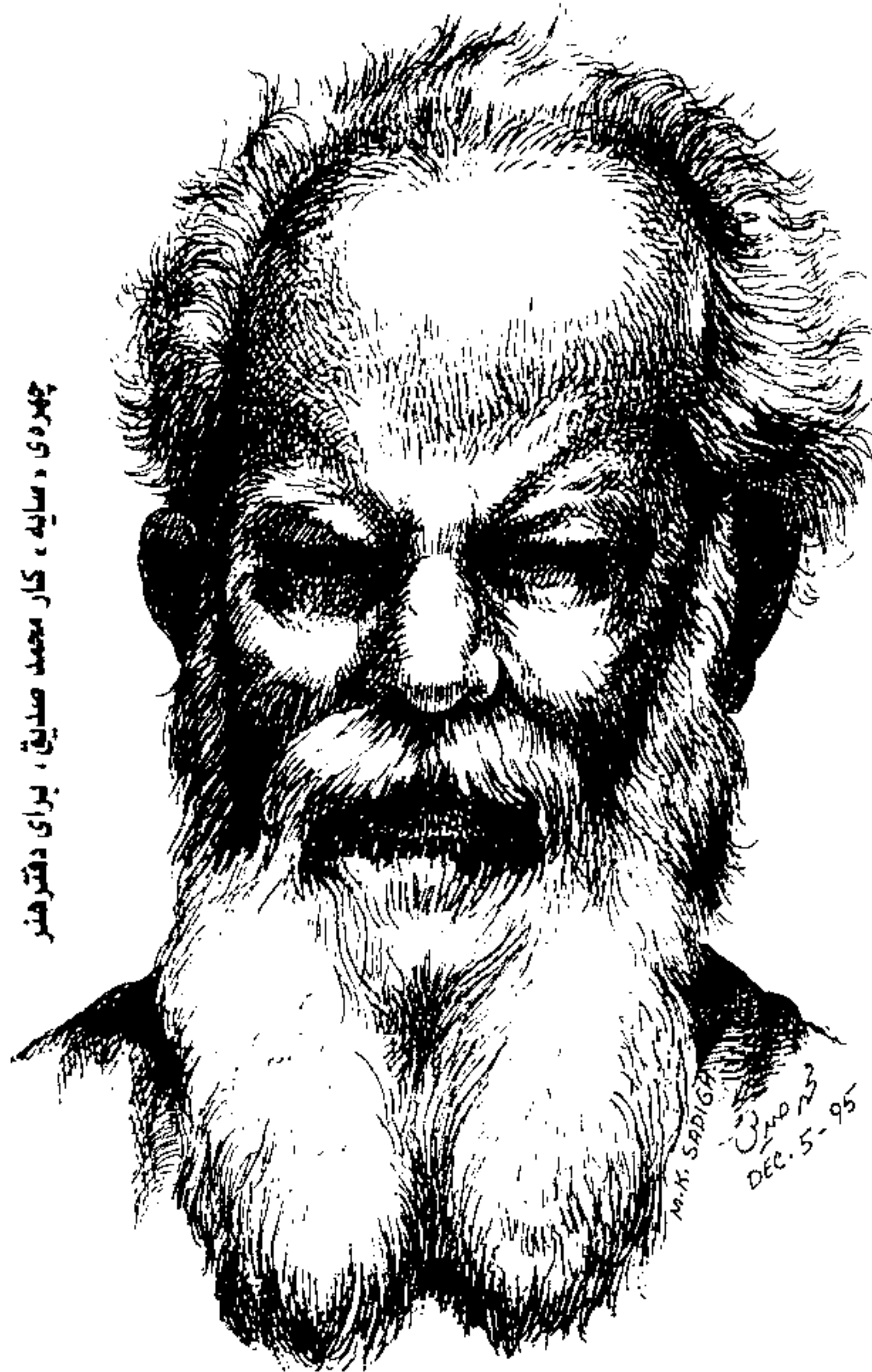
۱۳۴۲/۱۲/۲۲

سایه جان عزیز را قربان و تصدق و خلی چیزها امیدوار و آرزومندم که از شرّ زمان در امان و از تندرستی و ایمنی و سعادت دنیا و آخرت برخوردار باشید رشک می‌برم به‌حال آقای مفتون که با همین چشمانشان که الآن بنده لگنتی را می‌بینند جمال شما را خواهند دید اما قدیمی‌ها می‌گفتند مسافر تبریز به تهران ، از قافلانکوه که رد می‌شود چشم و گوشش هم عوض می‌شود .

اسمال سوز سرمای تبریز عجیب بود در یکی از روزهای ماه رمضان که بدون سحری روزه داشتم مجبور شدم برف توی حیاط را پارو کنم سینه سرما خورد و چیزی نمانده بود که خورقه تهی کنم شاید هم خداوند به قیافه معصوم بچه‌هایم رحم کرد . نزدیک بود کار بدهم دستتان . عجلتاً از سر شما و آقای مشیری‌جان زحمت کم کردم اما اگر بدانم که شما همت آن‌را دارید که مرثیه خوبی بسازید که حقم ادا بشود من باز حاضرم منتظر جوابم .

سایه‌جان اخیراً در تهران کتابچه‌ئی چاپ شده بدنام (آفریدگار و آفریده) مناظره مادیون و الهیون است خواهش می‌کنم اگر تا حالا نخوانده‌اید حتماً بگیریید و بخوانید حرف‌هایی که بارها از من شنفتی و نپذیرفتی ، شاید این‌بار و با روحیه‌ی حالایت سازگار باشد و برگ حساست زخمه‌ئی بنوازد بشر تا خداشناس و خداپرست نشود سکونت و اطمینان خاطر پیدا نمی‌کند اضطراب و انقلاب خاطر است که کینه و جنایت بار می‌آورد و بالنتیجه دنیا و آخرت آدم را جهنم می‌کند . تا وقتی که عواطف و احساسات نداریم جزو حیواناتیم وقتی که فضائل اخلاقی پیدا می‌کنیم شروع می‌کنیم به‌انسان شدن اما این انسان شدن باید محضاً لله یعنی خالصاً برای خدا باشد تا سعادت جاودان ما را تامین بکند اگر برای نفس انسانیت بود استفاده آن مال همین چند روزه دنیا آن‌هم برای اطرافیان ماست نه برای خودمان - انسانیت ما اگر از خدا جدا باشد مرحله‌ایست ابتدائی و منزل نیمه‌راهی با هدفی خیلی محدود که از

چهره‌ی سایه ، کار محمد صدیق ، برای دفتر هنر



بسیاری از لذات دنیا هم ما را محروم کرده است . بنابراین برای شماها که فطرت خوب و باصفائی دارید بیش از یک تغییر اسم چیز دیگری نیست یعنی این عواطف تنها برای انسانیت نباشد بلکه برای خدا باشد (یعنی برای همه‌کس و همه‌چیز و همه‌جا) .

از فضولی و موعظه بیجانی که کردم معذوم فرمائید (خوی سعدی‌ست نصیحت چکنند گر نکند - مشک دارد تواند که کند پنهانش) پارسال آقای مشیری کارت تبریکی برای من داده بودند روی کارت نوشته بود (شهریارا صفای شما باد) گرچه من نتوانستم جواب، عرض کنم ولی محبت‌هاشان همیشه در یادم است . بچه‌های من همیشه از (بهار) دختر آقای مشیری یاد می‌کنند مریم هنوز هم در انتظار عموجان سایه است بدو می‌گویم عموجان سایه سایه‌شان خیلی سنگین است بداین آسانی‌ها به‌سر کسی نمی‌افتد .

تابستان اسمال انشاء‌اله به‌شرط حیات اگر همتی کنید و لطفی فرمائید ثوابی خواهید کرد و اجر جمیع خواهید داشت حضور خانم محترم و نورچشمان عزیز و همشیره‌ها سلام و تبریک عید و دستبوسی این عائله حقیر و فقیر را ابلاغ فرمائید من هرچه رمق داشتم جمع کردم تا این عریضه را نوشتم دیگر یارائی ندارم و آدرس‌ها بدیادم نمی‌آیند بنابراین به‌وسیله حضرتعالی حضور دوستان ادبی و سروران گرامی مخصوصاً آقایان نادرپور و مشیری و کسرانی با تقدیم سلام و تبریکات عیدانه و آرزوی سوز و سرور همیشه‌گی از تقدیم نامه و تصدیق جداگانه معذرت می‌خواهم - در نامه وداعت می‌کنم اما در دل نگاهت داشتم و همیشه با منی .

همه زنده دارم به‌شب‌های دیجور به‌امید دیدارت ای چشم مخمور تصدقت **محمد حسین شهریار** .

آقای زاهدی هم آدرسشان در نظرم نیست اگر به‌اداره شما آمد یا با تلفن تماس گرفتید از قول بنده سلام و تبریک عید بگوئید . راستی خاله‌جان و دخترخاله و آقای اعتمادزاده را به‌عرض سلام مُصدعتم عکسی که برای آلبوم بچه‌های من وعده داده‌اید هنوز هم چشم به‌راهیم .



سیمین بهبانی

تهران ، ۱۶ بهمن ماه ۱۳۷۴

سایه جان عزیزم قربانت گم

جان منی ، چه فایده در بر نه نیست
تاج منی چه سود کم بر سر نه نیست
سنگین دله از آینه ت منم قیاس
کاش نمی کشم که کله نه نیست
لینده با پاپلی از دست برو
سرم که چشم بندم و دیگر نه نیست
دردم همیشه گوهر ایمانت آرزو
تا مستحق کیفر کافر نه نیست

باری وقت و بی وقت دلم برایت خج گنگ نو
تا دلم دیگر تابع دل نیست
که بتوانم نامه هم بنویسم با وجود این
در تبلی کاغذ نوشتن رکورد شما را
نویسم ام بسکم بهر سفر نرود شاید
از جیب جودت میگردم
سبک بخرم حافظ را دنبال کنم
و نصفاً طبع از ما گرفته ام

چهار

تبریز ۱۳۴۷/۹/۲۵

سایه جان عزیزم قربانت گودم

جان منی ، چه فایده در بر نه نیست
تاج منی ، چه سود که بر سر نه نیست
سنگین دلا از آینه ت می کنم قیاس
آهی نمی کشم که مکدر نه نیست
این قدر پایه پا مکن از دست می روم
ترسم که چشم بندم و دیگر نه نیست
دارم همیشه گوهر ایمانت آرزو
تا مستحق کیفر کافر نه نیست

باری وقت و بی وقت دلم برایت تنگ می شود
اما دستم دیگر تابع دل نیست که
توانم نامه هم بنویسم با وجود این
در تبلی کاغذ نوشتن رکورد شما را
توانستم بشکنم بعد از سفر شیراز شاید
از دوسه ماه جلوتر میل کرده ام سبک
بخصوص حافظ را دنبال کنم و محضاً
طبع آزمائی کرده ام .

از خیر فوت رهی زیور و شدم
حتی بیش از فوت بهزاد در من تأثیر کرد
به جهت این که در تهران او را خیلی
شاداب دیده بودم هیچ چنین انتظاری
نداشتم به قول فرنگی ها (شوک و کونتراست عجیبی) .

غزل های عین سبک حافظ دارم که حقیقتاً
خیلی نزدیک به حافظ است اما این
غزل (مشق استاد) چون حال و احساسات
رقیق داشت حیغم آمد که شماها
نمی بینید مخصوصاً اسم رهی هم برده
شده بد نیست که دوستان بخوانند و
ببینند که من نقار و کدوری از هیچکس
به دل نمی گیرم سه نسخه به زحمت
نوشتن مال آقای مشیری را علیحده
فرستادم مال شما و کسراتی جان را
هم یکجا لفاً تقدیم می دارم .

حضور خانم سلام و بندگی چندین
جانبه داریم نورچشمان عزیز و شیرین
را می بوسم مخصوصاً کیوان جان را
از دور و در عالم خیال همیشه نوازش
می کنم . کسراتی عزیز را از طرف
حقیر بیوس که بوسیدنی است آقای
رهنا نامه نوشته بودند و برای
انجمن قلم کتابچه بنده را خواسته
بودند کتاب را فرستادم یک منظومه
شعر آزاد هم به نام (پیام دانوب
به جامعه بشر) که اخیراً نوشته بودم
خدمتشان فرستادم مراقب باشید
اگر در انجمنشان مطرح شد در صورت
امکان شماها هم حضور داشته باشید
یا اگر در نشریه نئی چاپ کردند
بخوانید حال نوشتن ندارم والسلام
قربانت شهریار .



چهل سال ؟ ... نه ، خیلی بیشتر !

... نامه ی شما هنگامی به دستم رسید که در بستر افتاده بودم و

توان کوچکترین حرکتی را نداشتم . امروز ده روز است که به گرفتگی عضلات
کمر و جابه جایی مهرها مبتلا شده ام و این عارضه بیست سال است که با من
آشناست و سالی یا دوسالی یکبار به سراغم می آید و بیست سی روز مرا از
پای می اندازد . بعد هم با کمک دارو و فیزیوتراپی و مسکن می رود تا وعده ی
دیگر .

به هر حال ، امروز می توانم در بستر بنشینم ، البته با درد . به فکر
افتادم که نامه ی شما را هر طور شده ، پاسخ دهم ؛ خصوصاً که خواسته اید
درباره ی اشعار دوست دیرینم هوشنگ ابتهاج ، شاعر توانا و محبوب کشورم ،
نظر خود را بنویسم یا اگر نوشته ای دارم بفرستم .

ویژه نامه ی خانم سیمین دانشور هنوز به دستم نرسیده است
(مشکلات را می شناسم) ؛ امیدوارم که برسد .

خیلی دلم می خواست که پشت میز کارم می نشستم و کتاب های
سایه ی عزیز را دوباره زیور و می کردم و نظری حساب شده و دقیق درباره ی
کارش عرضه می کردم . اما ، حالا ، نه این نوشتن از جسم درد آلوده ام برمی آید
و نه این نوشتن از ذهن تخدیر شده و مغشوشم . آن قدر مسکن خورده ام که تا
سرم را تکان می دهم دنیا دور سرم می چرخد .

بهرتر است همین‌طور که در بستر هستم به مرور خاطرات خود اکتفا کنم و یادداشتی رقم بزنم و بینم تا کجا می‌رسم. بعد برای پاک‌نویسش فکری می‌کنم.

نزدیک به چهل سال (نه، خیلی بیشتر) از نخستین دیدارم با سایه می‌گذرد. انگار که خواب می‌بینم یا در خواب سخن می‌گویم. هر چه می‌نویسم چندان دقیق نیست، مه‌آلود است. اما ریشه در واقعیت دارد. از پشت غبار زمان و زمانه پیداست.

سال بیست‌وشش و بیست‌وهفت است. با دختری از خانواده‌های اصیل رشت دوستی دارم. در مدرسه‌ی مامایی با او هم‌کلاس بوده‌ام. آن‌قدر با هم یگانه و مهربان هستیم که به گفتن در نمی‌آید. او در کار گرفتن دیپلم مامایی‌ست. اما من دو سال پیش از مدرسه اخراج شده‌ام و به‌ناچار همان هنگام شوهر کرده‌ام تا داستان مدرسه و اخراج را به‌فرااموشی سپارم.

اخراجم به‌سبب برخوردی‌ست که با **دکتر جهان‌شاه صالح**، رئیس مدرسه، داشتم. به‌من سیلی زد و از من سیلی خورد. استاد و شاگرد دست‌و‌گریبان شدیم! ناروا زد. می‌خواست تقصیر را به‌کردن کسی بیندازد و مرا انتخاب کرد. نیمی از چشم و صورت من نیلی شد. بعد هم حزب توده و روزنامه‌های توده‌یی و غیرتوده‌یی مسئله را مطرح کردند. نوشتند و نوشتند و داستان روز شد. میتینگ‌های خیابانی به‌راه افتاد و کار چندان بالا گرفت که موقعیت سه وزیر توده‌یی در کابینه‌ی قوام به‌خطر افتاد و جنجال، به‌اقتضای اوضاع، فرونشست یا فرونشاندندش.

بگذریم. قصدم گفتن این‌ها نبود. پیش آمد. به‌عنوان معترضه بپذیرید. دوست من، داشتم از سال بیست‌وشش و بیست‌وهفت می‌گفتم. هم‌کلاس و دوست مهربان من، **مهری آرمسا** (که حالا روانش به‌ابدیت پیوسته است)، پس از آن‌که از مدرسه اخراج شدم، مرا رها نکرد. به‌دیدنم می‌آمد و به‌دیدنش می‌رفت. می‌دانست که شعر می‌گویم. یک روز چند شعر از شاعری برایم آورد و خواند. گفت: «اسمش **هوشنگ ابتهاج** است. «سایه» تخلص می‌کند. خیلی باشعور و اهل مطالعه و برآزنده است. بیست سال بیشتر ندارد.» آن زمان من و مهری هم بیست سال بیشتر نداشتیم. شعرهای **حمیدی** و **نیما** و **توللی** و **رشید یاسمی** و **رهی معیری** و بیشتر از همه **شهریار** و ده‌ها تن دیگر را که سرشناس بودند می‌خواندیم. اما این که میان هم‌سن و سال‌های خودمان شاعری ارزنده پیدا شود، برایمان مغتنم بود.

مهری می‌گفت: «همه‌ی خانواده‌های رشت، مخصوصاً همه‌ی دخترها، **سایه** را دوست دارند! اما او به‌هیچ دختری اعتنا نمی‌کند، جز یکی که اسمش **پروین** است. یک کتاب شعر برایش سروده است!» این شاعر جوان کیلانی، که این‌قدر در میان دخترهای رشت محبوب بود، خیلی زود در میان همه‌ی ادب‌شناسان و شعردوستان کشور شهرتی به‌هم زد. یادم می‌آید که **دکتر مهدی حمیدی** در مقدمه‌یی که بر کتاب او نوشته بود، ضمن این‌که از تشویق کوتاهی نداشت عبارتی هم نوشته بود که مفهومی چنین است: شعر من نرگس شیراز است و شعر **سایه** نرگس کیلان. نرگس‌های شیراز خوش‌عطرند. نرگس‌های کیلان ممکن است شاداب‌تر باشند اما هرگز عطر نرگس‌های شیراز را ندارند!

این گونه نوشتن از سوی **حمیدی** (روانش شاد) نامنتظر نبود. او به‌هیچ شعری از گذشته یا حال به‌اندازه‌ی شعر خودش عشق نمی‌ورزید و شاید «نارسیسیم» او، در مقایسه‌ی نیاگاه شعرش با نرگس، مبین این حالت باشد. من بچه‌ی انجمن ادبی هستم، گیرم که از وقتی که بزرگ شدم رابطه‌ام با انجمن‌های ادبی قطع شد. وقتی سرخورده از مدرسه به‌خانگی شوهر آمدم از انجمنی که در خانگی مادرم و همسرش تشکیل می‌شد بی‌خبر ماندم. من و همسرم به‌فکر افتادیم که در خانگی خودمان انجمنی برپا کنیم و اسمش را **انجمن ادبیات نو** بگذاریم.

در خیابان فخرآباد منزل داشتیم. حیاطی بود و حوضی پر از آب و باغچه‌یی پر از اطلسی و مینا و شب‌های تابستان. چندی نگذشت که شاعران جوان و دانشجویان دانشکده‌ی ادبیات، که در آن هنگام تا خانگی ما فاصله‌ی زیادی نداشت، از انجمن استقبال کردند. **دکتر محمد امین ریاحی** و **دکتر یاستانی پاریزی** که آن هنگام دانشجوی رشته‌ی دکتری بودند (اگر اشتباه نکنم) غالباً با شعرهاشان به‌مجلس روتق می‌دادند. هر شب جمعه یک

استاد مثلاً، **علی اصغر حکمت**، **دکتر مشایخ فریدنی**، **دکتر وارسته**، **دکتر سبهدی**، **محمد حجازی** و (هر که دستمان به‌دامنش می‌رسید) برایمان سخنرانی می‌کرد. ذهنم یاری نمی‌کند که همه را به‌خاطر بیاورم. یاد هم‌شان به‌خیر.

زمستان‌ها در تالار **دارالفنون** جمع می‌شدیم، گاهی هم در تالار دانشجویان دانشکده‌ی ادبیات. در یکی از همین جلسات **سایه** از رشت به تهران آمده بود. خود را معرفی کرد. خوش‌سیما بود و باریک‌اندام و سیاه‌چشم و شرمسرو و نجیب. از او خواستیم شعری بخواند و خواند و مورد توجه واقع شد. این آغاز آشنایی من با او بود.

سال بیست‌وهشت است. از **سایه** غزل‌هایی بر زبان‌ها می‌گذرد و از همه بیشتر این غزل:

نشود فاش کسی، آن‌چه میان من و تست
تا اشارات‌نظر نامه‌رسان من و تست
گوش کن، با لب خاموش سخن می‌گویم
پاسخم گو به‌نگاهی که زبان من و تست
روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید
حالی چشم جهانی نگران من و تست
گر چه در خلوت راز دل ما کس نرسید
همه‌جا زمزمه‌ی عشق نهان من و تست
گو بهار دل و جان باش و خزان باش، ار نه
ای بسا باغ و بهاران که خزان من و تست
این‌همه قصه‌ی فردوس و تمنای بهشت
گفت‌و‌گویی و خیالی ز جهان من و تست
نقش ما گو ننگارند به‌دیباچه‌ی عقل
هر کجا نامی عشق است، نشان من و تست
«سایه»! زآتشکده‌ی ماست فروغ مه و مهر
وه از این آتش روشن که به‌جان من و تست.

خانم **دلکش** آن را در مایه‌ی «سکاه» می‌خواند و بعضی دیگر خوانندگان هم. و ایضاً غزلی‌ست تمام‌عیار.

سال سی او را در خیابان می‌بینم با **شهر آشوب امیرشاهی** برای خرید آمده‌اند. سلام و علیکی می‌کنیم. از **انجمن ادبیات نو** می‌پرسد. می‌گویم تعطیلش کرده‌ایم. حالا دیگر به انجمن‌های سیاسی روی آورده‌ام. او هم همین‌طور. نیروهایمان را در راه‌های دیگر مصرف می‌کنیم. هوای جهان‌نو به سر داریم که ادبیات‌نو خود جزئی از آن جهان است. خداحافظی می‌کنیم.

چندی بعد در خانگی **سعید نقیسی** جمع شده‌ایم. خانگی کوچکی‌ست در خیابان هدایت. می‌خواهند به آنانی که بهترین شعر را برای صلح سروده‌اند جایزه بدهند. **نیما** هم حضور دارد. جایزه‌ها را هم آورده‌اند. هر کدام یک ستاره‌ی طلایی‌ست که روی رویانی آبی‌رنگ نصب شده است. **اخوان** و **سایه** و **گویا عاصمی** برنده می‌شوند. و من در گوشه‌یی کز می‌کنم و بغض خود را فرو می‌خورم.

نیما به **نقیسی** می‌گوید: «نمایشنامه که نداریم. کسی ننوشته است. جایزه‌ی آن را به شعر بدهیم!» **نقیسی** استقبال می‌کند و یک جایزه‌ی ستاره‌ی طلایی هم به من می‌دهند و **سیگرمه‌ام** باز می‌شود و می‌خندم. **اخوان** که به کنفرانس صلح پراک نرفت، **سایه** را تفهیمدم که با جایزه‌اش چه کرد.

سال سی‌ودو، دست‌نوشته‌ی شعر «اعدام روزنبرگ‌ها» را یکی از دوستان به‌دستم می‌دهد:

«خبر کوتاه بود»

اعدامشان کردند (...)

شعر دست‌به‌دست و دهان‌به‌دهان می‌گردد. اکثر آزادی‌خواهان و روشنفکران این شعر را خوانده‌اند.

در این هنگام **سایه** مدتی‌ست که در قالب نیمایی شعر می‌گوید اما غزل را از یاد نبرده است.

سال سی‌وسه، سال اندوه و یأس است. دیگر ایمان به آن امید

وامی و دستوری از میان رفته است. جوانان روزهای غم‌انگیزی را می‌گذرانند. سکوت، خفقان، تعطیل مطبوعات آزاداندیش، محاکمات پی‌درپی، محکومیت مصدق و یارانش، زندانی شدن بی‌شماری از اهل قلم و هنرمندان از جمله **اخوان و کسراپی و ثمین باغچه بان** و صدها تن از وابستگان به احزاب، و از همه مهم‌تر پوشائی بودن آرمانی که سالیان دراز فعال‌ترین هموطنان ما را مجذوب فریب خود کرده بود، موجب دلسردی و ناامیدی شده بود.

در چنین هنگامی است که دست‌نوشته‌ی مثنوی «بهار غم‌انگیز» **سایه** باز دست‌به‌دست می‌گردد و چندی بعد در یکی از مطبوعات منتشر می‌شود:

بهار آمد گل و نسرين نياورد

نسيمى بوى فروردين نياورد

پرستو آمد و از گل خبر نيست

چرا گل با پرستو همسفر نيست؟

چه افتاد اين گلستان را، چه افتاد؟

که آئين بهاران رفتش از ياد ...

و در پایان مثنوی، شاعر آرزو می‌کند که بهار آینده:

به‌نوروز دگر، هنگام دیدار

به‌آئين دگر آئي پديدار ...

دوسه‌ماه بعد از این فروردین و این «بهار غم‌انگیز» باز غزلی از **سایه** در وزنی که تازگی دارد (فاعلات فاعلات و فاعلات) دست‌به‌دست می‌گردد:

تا تو با منى زمانه با من است

بخت و کام جاودانه با من است

تو بهار دلکشی و من چو باغ

شور و شوق صد جوانه با من است ...

گفتش من آن سمند سرکشم

خنده زد که «تازیانه با من است» ...

وزن این غزل با این که سابقه دارد تا پیش از **سایه** برای فرم خاص غزل به‌کار نرفته است.

چندی بعد این رباعی را برای شهادت **مرتضی کیوان** می‌سراید:

ای آتش افسرده‌ی افروختنی

ای گنج هدر گشته‌ی اندوختنی

ما عشق و وفا را ز تو آموخته‌ایم

ای زندگی و مرگ تو آموختنی

که البته نهانی در گوش‌ها زمزمه می‌شود. شاید «هفتمین اختر این صبح سیاه» را نیز برای یکی از تیرباران‌های دست‌جمعی سروده باشد.



سایه، مثل خود من، با غزل شروع کرده است و بعد به شعر نیمایی روی آورده است بی آن‌که دست از غزل بازدارد. امروز شیوه‌ی کار او بیشتر غزل است که در آن به‌کمال رسیده است.

انگار همین دیروز بود که جوان‌ها در محافل خود می‌خواندند:

«دیر است، گالیا! ...»

این فرش هفت‌رنگ که پامال رقص تست ...»

سایه غالباً در شعرهای نیمایی خود، عشق شخصی و خصوصی را با یک هدف اجتماعی تلفیق می‌کند و از شعاری بودن آن می‌کاهد.

«بوسه» نمونه‌ی خوبی برای این گونه اشعار اوست. در این شعر، ضمن اشاراتی به اوضاع زمانه و مقاومت‌ها و تلاش‌ها، شاعر از معشوق می‌پرسد که «خوش‌ترین لبخند چیست؟» و معشوق می‌گوید:

«... لبخندی که عشق سرلند

وقت مُردن بر لب مردان نشاند ...»

سال‌ها در پی هم می‌گذرند. گاه **سایه** را در محفلی می‌بینم. بسیار کم‌حرف و آرام شده است. ازدواج کرده است. همسرش **آلما** دختری ظریف و متین و مبادی‌آداب است. کودکانی دارند. درست نمی‌دانم چندتا و

چندساله هستند. هرگاه او را می‌بینم به‌یاد این گفته‌ی **سعدی** می‌افتم: «تا کودکان بر آوردم، کودکی نکردم.»

آغاز ده‌می چهل است شبی با **فریدون مشیری** و چند تن دیگر در محفلی هستیم. **فریدون** می‌گوید غزلی تازه از **سایه** به‌دستم رسیده است. و می‌خواند:

شب آمد و دل تنگم هوای خانه گرفت

دوباره گریه‌ی بی‌طاقتم بهانه گرفت

شکيب درد خموشانه‌ام دوباره شکست

دوباره خرمن خاکسترم زبانه گرفت

نشاط زمزمه، زاری شد و به شعر نشست

صدای خنده، فغان گشت و در ترانه گرفت

زهی پسند کماندار فتنه کز بن تیر

نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت

به‌این‌جا که می‌رسد، اشاره می‌کند که **سایه** این شعر را هنگامی سروده است که برای چشم پسرش **کیوان** عارضه‌ی سخت پیش آمده است. و او را برای معالجه به‌خارج از کشور برده است. و بعد با همان حال همیشگی خود که از خواندن شعر خوب لذت می‌برد و سخاوتمندانه می‌خواهد دیگران را در این لذت سهیم کند، می‌گوید: ببینید! دقت کنید! زهی پسند کماندار فتنه ... و بعد می‌گوید: تجسم تیری که رها شده و به‌چشم فرزند نشسته است، فرزندى که خود، دو چشم **سایه** است، چه طنز تلخی دارد: زهی پسند کماندار فتنه ...! اوج درد است. و باز می‌خواند:

اميد عافيتم بود، روزگار نخواست

قرار عيش و امان داشتم، زمانه گرفت ...

و من می‌بینم که چهره و دامنم از اشک خیس است و الان هم که این سطور را می‌نویسم همین‌طور ...

سال‌ها بعد ... شاید سال پنجاه است. در اتاق شورای موسیقی رادیو با **سایه** و **فریدون مشیری** و **محمود تقضی** نشستیم و از هر دری سخن پیش می‌کشیم. اشاره به همان غزلش می‌کنم. می‌گوید: «نمی‌دانی در چه حالی آن را سرودم. شب بود و خانه دلگیر و غربت وحشتناک و زم آستن و پسرکم گرفتار مصیبت چشم. از خانه بیرون زدم که به خاندی دوستی بروم برای مشورتی. خیابان سرد بود و باران دُم‌ریز می‌بارید و اشکم تندتر از باران فرو می‌ریخت. یکباره دیدم غزلی را که زمزمه کرده‌ام در طول خیابان و زیر همان باران به‌پایان رسانده‌ام:

دل گرفته‌ی من همچو ابر بارانی

گشایشی مگر از گریه‌ی شبانه گرفت.

مدتی با **سایه** در رادیو همکاری بودم. او سرپرست شورای شعر و موسیقی بود و من عضو شورای شعر و ترانه. او از حقوق و مزایای شرکت سیمان دست کشیده بود و به‌سبب علاقه‌اش به موسیقی اصیل ایرانی، مسئولیت شورای موسیقی را با دستمزدی ناچیز قبول کرده بود. و الحق با وسواسی تمام. **گل‌های تازه**، بعد از **گل‌های جاویدان** و **گل‌های رنگارنگ یروپا**، فصل درخشانی در موسیقی ایرانی عرضه کرده است.

واقعاً ساعت‌ها و روزها وقت صرف می‌شد تا ترانه‌ی بی‌نقص تهیه و پخش شود. یعنی آهنگش، تنظیمش، شعرش، صدای خواننده‌اش، تلفظ درست واژه‌هایش و، سرانجام، هم‌نوايي و اجرائيش در حد کمال باشد.

چقدر برای مبارزه با ترانه‌های مبتذل و بازاری و کاباره‌یی در همین شورای شعر و موسیقی تلاش می‌کردیم و چه مقالاتی اینجا و آنجا می‌نوشتیم. اما کاباره‌داران و صفحه‌فروشان و تهیه‌کنندگان نوارهای بازاری هم دست از توطئه بر نمی‌داشتند.

به‌هرصورت، به‌نظر من **سایه** در تهذیب موسیقی ایرانی، تا آنجا که در اختیار او بوده است، سهمی چشمگیر دارد و این خدمتی در کنار کار شاعری او بوده است. **محمدرضا شجریان**، خواننده‌ی ارزشمند این روزگار، گذشته از استعداد ذاتی و همت و کوشش فراوانش به کشف و آموزش، کمان می‌کنم تا حد چشمگیری نیز وامدار راهنمایی‌های **سایه** باشد. همین یکی دو سال پیش از غزل از **سایه** در یکی از مطبوعات خواندم که هر دو با زبانی شیرین و تغزلی دربرگیرنده‌ی توصیه‌ها و اندرزهایی به دو محمدرضا (شجریان و لطفی) بود.

موسیقی، در کنار شعر، دلگرمی زندگی **سایه** است. دخترش

یلدا و دامادش **مجید درخشانی** هر یک موسیقیدان و نوازنده‌ی هنرمند هستند. یکی دو سال پیش که در آلمان بودم **یلدا** از من خواست که به **گلن بروم** و در **انجمن موسیقی ایرانی** که به همت او و همسرش تشکیل می‌شود، برنامه‌یی داشته باشم و گفتم که می‌خواهم وقتی باشد که «بابا» از لندن آمده باشد و در این شب حضور داشته باشد.

بهرتر از این نمی‌شد. مدت‌ها بود که **سایه** را ندیده بودم. قول و قرار گذاشتیم. در **گلن** با **سایه** و **آلما** در رستورانی ماهی خوردیم و یاد ماهی سفید و ماهی آزاد ایران افتادیم که در دنیا کم‌نظیرند.

سایه دیگر آن **سایه‌ی جوان** نبود. ریش سفیدی داشت تا پر شالش، اگرچه شال نبسته بود. چشم‌های سیاهش به گودی نشسته بود و چهره‌اش وقار شصت‌وچند سالگی را پذیرا شده بود. با این‌همه روزی که تازه از زندان رها شده و به‌خانه‌ی ما آمده بود، از این جوان‌تر می‌نمود و ریشش کوتاه‌تر بود و تارهای سیاهش بیشتر.

شب به سالن انجمن موسیقی رفتم. **مجید** و **یلدا** و هنرمندان دیگر برنامه‌یی اجرا کردند و بعد من شعرهایم را خواندم. از **سایه** خواستم که او هم شعر بخواند. نخواند و گفتم امشب شب اختصاصی توست.

دلگرمی و اشتغال دیگر **سایه**، در زندگی، عاشقی با **حافظ** است. تردید ندارم که **حافظ** نخستین استاد شعر **سایه** بوده است.

من با شیوه‌ی تصحیح دیوان‌ها آشنایی ندارم. این‌قدر هست که سال‌ها با **حافظ علامه‌ی قزوینی** خو کرده‌ام. چند دیوان **حافظ** دیگر به تصحیح **فوزاد پڑمان** و **انجوی** و **جلالی** و **خاقلری** دارم که گهگاه به سببی از اسباب به آن‌ها مراجعه می‌کنم و اخیراً **حافظ به‌سعی سایه** را هم دارم که می‌دانم حاصل چهل‌وچند سال کار مداوم و عاشقانه‌ی اوست.

سایه چنان با غزل **حافظ** درآمیخته و چنان با کلام او الفت گرفته است که بی‌گمان غزلش همان شیوه و همان زبان و همان واژگان و تعبیرات را تداعی می‌کند.

بسیار کسان در طول تاریخ بعد از **حافظ** خواسته‌اند غزل‌هایی بسرایند که هم‌ارح و هم‌شیوه‌ی غزل **حافظ** باشد و نتوانسته‌اند. یعنی اگر هم یکی دو غزل از این دست عرضه کرده باشند به حساب نادر و اتفاق است نه به حساب ممکن و معمول. اما وقتی غزل‌های **سایه** بی‌امضاء خوانده شود، شنونده باید تمام غزل‌های **حافظ** را پیش چشم و در ذهن داشته باشد تا بتواند حکم کند که آنچه می‌شنود از **حافظ** نیست.

شهریار از غزلسرایان بزرگ ما، که خود را شاگرد **حافظ** می‌داند، شیوه دیگر کرد و با پرداختن به مسائل ملموس زندگی و استفاده از تعبیرات معمول و زبان ساده و عامه‌پسند، خصوصیتی دیگرگونه به غزل خود بخشید.

امیری فیروزکوهی غزلسرای خوب معاصر نیز با سود جستن از باریک‌اندیشی‌های سبک‌هندی و شینی‌نگاری‌های آن و تلفیق عاطفه و مضمون، غزل خود را در مرز میان سبک‌هندی و سبک‌عراقی مستقر کرد.

رهی معیری نیز با تعبیرات زیباشناسانه و قافیه‌ها و ردیف‌های خوش‌آهنگ، غزلی محفلی و شورانگیز به ادبیات تقدیم کرد.

اما **سایه**، تا مرز همزبانی، به **حافظ** نزدیک شد و تا این حد نزدیک شدن به شعری از گذشتگان با حفظ خصوصیات و رویدادهای زمانه، کاریست که من می‌دانم تا چه اندازه مشکل است و مستلزم توانیست در حد توان **سایه**.

✱

دوست عزیز، غرضم پاسخ نوشتن به نامه‌ی شما بود و سخن به اینجا کشید، عیبی هم ندارد که همین نامه را به‌عنوان یادیه از **سایه** در ویژه‌نامه‌ی او منتشر کنید. برایش آرزوی درخشش و پیروزی و تندرستی می‌کنم. ماه و سالش خوش باد که یادش یکی‌دو ساعت مرا از اندیشه‌ی درد فارغ کرد و لحظه‌هایی از نوجوانیم را به‌خاطرم آورد. ✱

○

✱ از نامه‌ی سیمین بهبانی به بیژن اسدی‌پور.

حافظ:

بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد
به من ده که بس بی‌دل افتاده‌ام
وزین هر دو بی‌حاصل افتادم.

رضی‌الدین آرتیمانی:

الهی به مستان میخانه‌ات
به عقل آفرینان دیوانه‌ات
پریشان بماغیم ساقی کجاست
شراب ز شب مانده باقی کجاست
مگیرید زنجیرم ای دوستان
که پیلم کند پیاد هندوستان.



جمشید برهمن

ساقی نامه

به شاعر ارجمند هوشنگ ابتهاج (ه.ا.سایه)

بیا! تا به میخانه رو آوریم
ز میخانه، می با سبو آوریم.
کجاخفته آن مطرب چیره‌دست؟
که جوشی برآرد ز رندان مست.
کجايند یاران آشفته‌حال؟
که نوشند از این باده‌ی دیرسال.



اصغر واقدی

دور، آذرماه ۱۳۷۴

سایه‌ها و خاطره‌ها

این که می‌نویسم، نقدی تحلیلی یا مقاله‌ای تحقیقی یا حتی قضاوتی پژوهشگرانه در زمینه‌ی آثار و ارج و مقام ادبی هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) نیست، چراکه لازمی چنین نقد و پژوهشی در اختیار داشتن همه‌ی منابع و آثار است که «سایه» در طول بیش از چهل سال به جامعه‌ی ادبی و فرهنگی ایران عرضه داشته است، و در حال حاضر این آثار و منابع به خاطر زیستن در دیاری بیگانه، از دسترس من دور مانده‌اند.

این‌ها از سال‌های دور و نزدیک بر ذهن من سایه افکنده‌اند و در این مقال تنها می‌توانم از این سایه‌ها و خاطره‌ها سخن بگویم و از یاد و حافظه مدد جویم.

در سال‌های نوجوانی و در دوران دبیرستان با آثار هوشنگ ابتهاج از طریق نشریات مختلف آن زمان (دهه‌ی ۳۰) آشنا شدم، اما اولین اثر مدوتی که از او خواندم دفترشعری بود با نام «شبگیر». شعرهای این مجموعه که به شیوه‌ی نیمایی سروده شده بود، نمایانگر شور و شوق، یأس و امید، پیروزی و شکست و مبارزات نسلی بود که در دوران تاریخی نهضت ملی آغاز شده بود و با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به بن‌بست رسیده بود و طبیعتاً برخی از این شعرها با شعار درآمیخته بود، شعرهایی چون «جلاد تنگت‌باد»، یا «دختر خورشید که در عمق تاریکی شب به بافتن پیراهن صبح مشغول بود» در بیشتر این شعرها بجای پرداختن به واقعیت ملموس و دردناک زمان و شب خوف‌آوری که بر همه‌جا سایه افکنده بود، از «امید»، «پیروزی» و «طلوع خورشید در صبحدمان» سخن می‌رفت، چرا که آن جریان سیاسی خاص که «سایه» مدافع آن بود، سخن گفتن از نومییدی و تاریکی و واقعیت‌های ملموس را ممنوع کرده بود و شاید حتی سخن گفتن از «عشق» را. شعر معروف «سایه» با عنوان «کاروان» خود بیانگر این ممنوعیت‌ها بود: «دیرست گالیا! / در گوش من فسانه‌ی دلدادگی مخوان! / دیگر ز من ترانه‌ی شوریدگی نخواه! / دیرست گالیا! بهره افتاد کاروان /

بیا باده از دست رندان بگیر
بیامست شو، زنده شو، جان بگیر!
به می می‌زنم دامن خویش را
که درمان کنم این دل ریش را.
بیا تا که بیخ ستم برکنیم
به میخانه بنیاد غم برکنیم.
چه سودی که چون نای، شیون کنی
فروزنده از اشک دامن کنی!
چه سودی که دانا نشیند دژم؟
چرا بگذرد زندگانی به غم؟
در این پرده با غم نشستن چه سود؟
در عیش بر خویش بستن، چه سود؟
بیا تا از این پرده بیرون زنیم
سراپرده بر اوج گردون زنیم.
چو قلبم سبو قلب خونی نداشت
درین پرده مجنون جنونی نداشت.
به مجنون زدن طعنه، غافل‌دلی ست
جنون آخرین منزل عاقلی ست!
خوشا یاد آن بزم مستانه رنگ
که دستی به می بود و دستی به چنگ.
هیاهوی شب‌های یاران چه شد؟
کجا رفت و آن روزگاران چه شد؟
گذشتند یاران پاکیزه خوی
نیاید دگر آب رفته به جوی.
به یاد تو پس روزگاری دراز
نشستم که از در درآیی فراز،
ولی سوخت زین آرزو پیکرم
در آویخت بر باد خاکسترم.
برو ساقی آن می که دانی بیار
از آن لعل سرخ یمانی بیار!
بیا باده در جام «جمشید» ریز
به پیمان‌هام خون خورشید ریز!

تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی



عشق من و تو؟ ... آه / این هم حکایتی است / اما ، در این زمانه
که در مانده هر کسی / از پهر نان شب ، / دیگر برای عشق و حکایت
مجال نیست ...»

اما با تمام این انکارها و ممنوعیت‌های «حزبی» ، ذهن
شاعرانه‌ی «سایه» با تغزل و شعرناب در آمیخته بود که نمی‌توانست از
آن بگریزد و به‌خود دروغ بگوید . در همین دفتر «شیکیر» شعری
کوتاه ، ناب و تغزلی ، این گرایش و سوسه‌انگیز را اثبات می‌کرد :

بستم ،
صدف خالی یک تنهائی ست
و تو چون مروارید
گردن آویز کسان دگری ...

(شعر «احساس» - از مجموعه‌ی شیکیر)

اما آنچه که بر این گرایش درونی و ذهنی به شعرناب و
غزل و تغزل ، صحنه می‌گذاشت انتشار چهارمین مجموعه‌ی شعر هوشنگ
ابتهاج با نام «زمین» بود ، که نمایانگر چهره‌ی واقعی و شاید بدون
ماسک شاعر بود . به نظر می‌رسید که «سایه» کم‌وبیش به استقلال و
خواسته‌های درونی خویش تکیه کرده است و علاوه بر پرداختن به
شعرناب و تغزل ، واقعیت‌های اجتماعی و زمینی اطراف را در
شعرهایش انعکاس داده است . اکنون متن این کتاب در اختیار من نیست
که با آوردن شاهد بر این نکات انگشت بگذارم ، اما به‌خاطر می‌آورم
که شعر آزاد «زمین» و یک مثنوی درخشان ، شاید با عنوان «بهار
خونین» این ادعا را اثبات می‌کرد . آنچه که در مجموعه‌ی «زمین» نام
«سایه» را نه تنها به‌عنوان ، یکی از پیشگامان شعر امروز (نیمائی)
بلکه غزلسرائی مبتکر و پر قدرت بر سر زبان‌ها انداخت ، چند غزل
زیبا بود که برخی از ابیات این غزل‌ها به‌صورت ضرب‌المثل ، جاری
بود :

تا تو با منی ، زمانه با منست
بخت و کام جاودانه با منست ...
گفتمش : من آن سمند سرکشم
خنده زد که تازیانه با منست ...

یا مطلع درخشان غزل «زبان نگاه» در همین مجموعه :

نشود فاش کسی آن چه میان من و تست
تا اشارات نظر نامه‌رسان من و تست ...

بعد از مجموعه‌ی «زمین» به چند نکته و خاطره‌ی پراکنده از
زندگی شعری و اجتماعی «سایه» اشاره می‌کنم ، هر چند گفتنی‌ها
بسیار است ، اما این چند نکته در ذهن و حافظه‌ی من برجستگی
ویژه‌ای دارند :

○ در سال‌های ۴۰ ، فریدون مشیری شاعر ارزشمند و دوست
بسیار گرامیم ، غزلی زیبا از «سایه» منتشر کرد و آنرا به اقتراح
گذاشت و از شاعران دیگر خواست که به استقبال این غزل ، غزلی
بسازند . غزل «سایه» این‌گونه آغاز می‌شد :

امشب به قصه‌ی دل من گوش می‌کنی
فردا مرا چو قصه فراموش می‌کنی

در طول چند ماه متوالی ، بسیاری از شاعران نامدار نوپرداز و غزلسرا
به استقبال این غزل رفتند و هر هفته قسمتی از صفحات شعر مجله‌ی
روشنفکر به این استقبال و اقتراح اختصاص یافت . اما یکی از نکات
جالبی که در خاطر من نقش بسته است استقبال «فروغ فرخ‌زاد» از این
غزل بود . فروغ تا آن‌جا که ذهن من یاری می‌کند ، تا آن زمان در
قالب کلاسیک غزل ، شعری نسروده بود ، اما برای نخستین‌بار به این
تجربه دست زد و غزل درخشانی آفرید که حتی در کتاب «تولد

دیگر» این غزل را نقل می‌کند ، هنوز چند بیت از این غزل در خاطر من
نقش بسته است :

چون سنگ‌ها ، صدای مرا گوش می‌کنی
سنگی و ، ناشنیده فراموش می‌کنی
رگبار نوبهاری و خواب دریاچه را
از ضربه‌های وسوسه ، مغشوش می‌کنی ...
تو دره‌ی بنفش غروب‌ی ، که روز را
بر سینه می‌فشاری و ، خاموش می‌کنی ...

○ «سایه» نه تنها در زمینه‌ی شعر ، بلکه در زمینه‌ی موسیقی
اصیل ایرانی صاحب‌نظری تمام‌عیار بود . به این تبحر «سایه» در
زمینه‌ی موسیقی زمانی پی‌بردم که در اوایل دهه‌ی پنجاه او را بر مسند
مسئولیت گروه شعر و موسیقی رادیو تلویزیون ملی ایران نشاندهند . البته
ما به‌همراهی چند تن از شاعران و نویسندگان دیگر در گروه دیگری با
نام «گروه ادب امروز» فعالیت داشتیم که مسئولیت آنرا «نادر نادرپور»
شاعر بلندپایه امروز به‌عهده داشت . با این‌همه در جلسات و
مهمانی‌هایی که در رادیو تلویزیون داشتیم دیدارها تازه می‌شد ، در
صحبت‌های خصوصی بین یاران و همکاران گاه‌به‌گاه از مسئولیتی که
«سایه» به‌عهده گرفته بود با شگفتی و حیرت سخن می‌گفتند ، هر چند
خوب می‌دانستند که ایشان یک مسئولیت ادبی و هنری را به‌عهده گرفته
است و ارتباطی با مسئولیت‌های سیاسی ندارد ، و من نیز بر این باور
بودم .

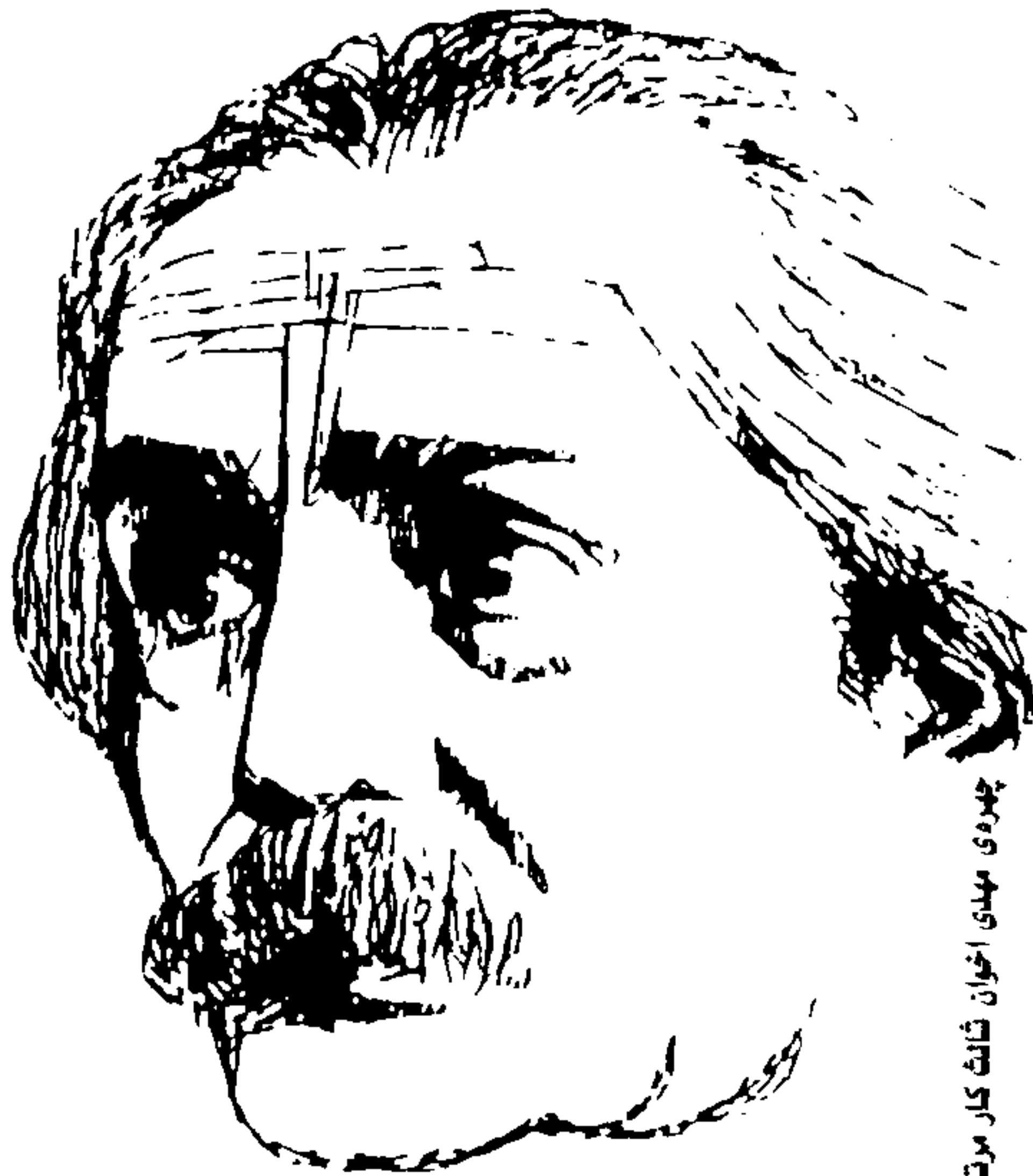
○ در سال ۵۶ ، یعنی در حدود یک‌سال پیش از انقلاب ،
شب‌های شعر کانون نویسندگان ایران ، در انجمن فرهنگی ایران و آلمان
(گوته) برپا شد ، که به‌عقیده‌ی بسیاری از صاحب‌نظران نقطه‌ی عطفی
بر آغاز انقلاب بود ، «سایه» همپای سایر شاعران و نویسندگان در
یکی از این «ده شب شعر» شرکت کرد ، همان‌گونه که من و سایر یاران
دیگر همراهی داشتند .

تشکیل مجدد کانون نویسندگان ایران و تجدید فعالیت آن در
سال ۵۶ ، نه تنها بسیاری از یاران و نامداران ادبی و فرهنگی را در
یکجا گرد آورد بلکه شماری از هم‌زمان سیاسی را که در زمینه‌ی شعر
و نویسندگی فعالیت داشتند به این اندیشه واداشت که از کانون در جهت
اهداف «حزبی» خویش استفاده کنند . «سایه» از نخستین روزهای
تجدید فعالیت کانون با شوق و شور در این فعالیت‌ها شرکت می‌کرد ،
حتی به‌یاد دارم وقتی سخن از تدوین اساسنامه‌ی جدید برای کانون
نویسندگان به‌میان آمد ، او و چند تن از یارانش از جمله : محمود
اعتمادزاده (به‌آذین) و سیاوش کسرانی از آزادی بی‌حد و حصر دفاع
کردند - و این‌ها همه زمانی به‌وقوع می‌پیوست که انقلاب به‌پیروزی
نهائی نرسیده بود و هنوز رهبران «حزب» به ایران بازنگشته بودند .

سخن بر سر موضع‌های سیاسی یا جبهه‌گیری‌های درونی در
کانون نیست ، سخن بر سر «سایه»‌ی شاعر است که یا باید به‌ندای
درونی خود پاسخ می‌داد یا به‌انتظار دستوری از بالا ، یا از «حزب»
می‌ایستاد که به او بگویند : چگونه فکر کند ، چگونه رفتار کند ، یا
چگونه شعر بگوید !

و یا راه خویش در پیش گیرد و «حافظ‌وار» خود را ز هر
چه رنگ تعلق و تعلق می‌گیرد آزاد کند ، هر چند برای شاعر و انسانی
که سال‌های جوانیش را با این هدف و آرزو و ایدئولوژی درآمیخته است
کاری بس مشکل است .

«سایه» انسانی پاک و صمیمی است و پیمان‌شکنی برایش
سخت مشکل است . شاید او احساس می‌کرد که اگر به‌ندای درونی
خویش پاسخ دهد و بر گذشته‌های خویش و رفقای قدیمی پشت کند ،
نوعی خیانت و نارفتی است . هر چه بود گذشت ، اما «سایه» در



چهره مهدی اخوان ثالث کار مرثقی مهین

مهدی اخوان ثالث

تهران ، بهمن ماه ۱۳۳۴

درباره زمین

دیوان شعر «ه. ا. سایه»

این را اول بگویم که داوری من درباره زمین و آسمان و هر چیز که میان آنهاست ، هرگز یک داوری به اصطلاح «بی‌غرض و بی‌طرف» نیست . من خواننده‌ای هستم که با همه‌ی غرض‌ها و طرفداری‌هایم داوری می‌کنم .

آنچه در این کتاب است ، گلچینی از : سراب ، سیاه‌مشق ، شگیر - یعنی دیوان‌های سابق سایه - و چند قطعه‌ی دیگر که پس از انتشار آخرین دیوان‌اش سروده است . اما از شگیر ، چنان که افتد و دانی ، بیش از دو سه قطعه انتخاب نشده .

محتویات حسی و اندیشگی این کتاب ، مثل موجی است که از دوردست یک لذت «نایافته» سرچشمه می‌گیرد و در سراب یک «امید» کلی و مبهم و «همین‌طوری» می‌ریزد ، امیدی که مثلاً می‌توانست یکی از موضوع‌های انشای یکی از کلاس‌های چندم یکی از مدرسه‌های قشنگ یکی از شهرهای تمیز یکی از کشورهای رویالستی

کنار رفقای قدیمی ، شدیداً بر مواضع خویش پافشاری می‌کرد ، و تا آنجا که در یک درخواست برای تشکیل مجمع عمومی کانون ، اخراج «به‌آذین» ، سیاوش کسرانی ، «سایه» ، فریدون تنکابنی ، ... برومند (کیوان) مطرح شد و با اکثریت قریب‌به‌اتفاق ، رأی به اخراج آنان دادند . درحالی‌که من به‌عنوان منشی کانون نویسندگان ، و حتی بیشتر رفقای نزدیکم ، برای از دست دادن «سایه» و سیاوش کسرانی افسرده بودیم .

■ حالا که این خاطرات را رقم می‌زنم ، احساس می‌کنم و حتی اطمینان دارم که «سایه» راه اصلی و اصیل خویش را پس از آن همه تنش‌ها و تشنج‌های سیاسی ، به‌درستی باز یافته است ، چرا که فعالیت‌های ادبی و فرهنگی او پس از کناره‌گیری از سیاست و نابودی شیخ حزب و دستورهای از بالا تدوین شده ، به‌خوبی نشان می‌دهد که «سایه» انسانی والا و شیفته‌ی سعادت مردم بوده است و آنچه در کردار و گفتار عرضه کرده است در جهت این هدف اصیل بوده است . هرچند دلپاکان و انسان‌های صمیمی زودتر از دیگران فریب می‌خورند . انتشار چند مجموعه‌ی شعر تازه ، به‌ویژه انتشار «دیوان حافظ» به‌تصحیح و پژوهش «سایه» خود نوید و مژده درخشانی است او پس از بازگشت به‌خویش ، و سرخوردگی از وابستگی‌هایی که در شأن او نبود «خویش‌تن خویش» را باز یافته است و موربانه‌های مزاحم و وسوسه‌انگیز را از خویش دور کرده است . «سایه» تنها انسان و هنرمند و پیشگامی نبوده است که سهم عمده‌ای از زندگی خویش را برای رهایی بشریت از بی‌عدالتی ، فقر و دیکتاتوری از دست داده است . تاریخ ایران و جهان شواهد فراوان بر این ادعا دارد .

■ این یادداشت‌ها که شاید از ذهن و خیال من مایه گرفته است ، برداشتی از اندیشه‌ها و خاطرات و حتی تخیلات من است که در درستی یا نادرستی آنان هیچ‌گونه پژوهشی انجام نداده‌ام . اما وقتی سخن از شاعری چون «سایه» می‌رود ، سزاوار است که ضمن ادای دین ، این سخن نیز با شعر پایان پذیرد . «سایه» غزل زیبایی دارد که بیانگر دردی و زخمی از درون خویش است . غزل این‌گونه آغاز می‌شود :

شب آمد و دل تنگم هوای خانه گرفت
دوباره گریه‌ی بی‌طاقتم بهانه گرفت ...
زهی پسند کماندار فتنه ، کز بن تیر
نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت ! ...

و من نیز شاید این غزل را در دوران جوانی به‌افتخار غزل «سایه» سروده باشم ، چرا که همواره طنین دل‌انگیز و دردآوری را در ذهن من داشته است :

غروب ، در دل تنگم ، دوباره خانه گرفت
دل‌م هوای می و گریه‌ی شبانه گرفت
به شهر خویش غریبم ولی چه خواهد کرد
کبوتری که به‌ویرانه آشیانه گرفت
از آن شبی که تو از شهر ما سفر کردی
به‌باغ‌های خزان‌دیده ، زاغ لانه گرفت
کنون حکایت تکرار و رنگ بیزاری ست
دل‌م از این همه آواز ابلهانه ، گرفت
به‌زیر گنبد شب ، ناله‌های من پیچید
دوباره دل هوس شعر عاشقانه گرفت .

با ترادیسیمون‌های ناسیونالیستی چند هزارساله هم باشد؛ امیدی مطلق به این شکل:

مخوان ای جغد شب، لالائی شوم که پشت پرده بیدارست خورشید

کدام پرده، کدام خورشید، چگونه بیداری‌یی؟ پرسش‌هایی است بی‌پاسخ و به‌طورکلی همین دلداری مادر بزرگانه هم خود یک لالایی بیش نیست. نمی‌گویم لالایی شومی، اما حس می‌کنم که چندان خجسته هم نیست و رویهمرفته از یک زندگی آسوده و آرام و گلبفت و نگارین در زیر یک چتر پولادین ناپیدا، که نمی‌گذارد هیچ آواری بر سر صاحب‌اش فرود آید، حکایت می‌کند.

این خصوصیت در سایه، به‌نظر قابل ستایش می‌نماید، حتی باید از این ویژگی ستایش ملیح و نازکانه‌ای هم کرد. این خودش افتخاری است که آدم بتواند وقتی همدی پرچم‌ها فرو افتاده، پرچمبانی کند؛ اگرچه میدان از هر جنبه‌های پاک باشد و اگرچه این پرچم دستمال ظریف و عطراکین لولی طننازی باشد فارغ و فراغت‌بخش و نگهدارنده نیز در آشیانه‌ی هزارم برجی یا کاخی کهکشانسای و دور از میدان پشت پرده‌های آرام رازپوش و بی‌موجی که غرش هیچ طیاره و تپیی نمی‌لرزاندشان.

بیدین‌گونه پایداری و استواری داشتن، کار بی‌درده‌سر و زیرکانه‌ای است و اگر کار نه‌چنین بود، هر صفت دیگری که می‌داشت، مثلاً صادقانه، به‌یقین عاقلانه و حازمانه نبود!

چنین می‌پندارم که کسانی که مانند من برهنه بر «زمین» زندگی می‌کنند و از «چپ و راست» دستخوش «تازیان‌های خونین برق و باد» هستند، آدم‌های ناسپاسی نباشند، ولی من دیگر دلسوزی کسانی را که اسم‌شان «تلخ» است و زندگی‌شان «شیرین»، اسم‌شان «بیابانگرد» است اما خوش‌ترین شهرگردی‌ها را در دسترس‌شان، اسم‌شان خروارها آب را به‌خاطر می‌آورد، اما در دل خشکی‌ها نهفته‌اند، اسم‌شان طلیعه‌ی روشنی‌هاست، در آفتاب ایستاده‌اند اما همچنان سایه‌شان به‌لجن چسبیده است و پدرهاشان کوتولان قلعه‌های فتح نشده‌اند، باور نمی‌کنم، به‌شیوه‌ی «بهم‌وار» شان ظنیم که:

چو بهمن به زابلستان خواست شد «چپ» آوازه افکند و از «راست» شد

آری ارزشی که من برای سایه و هنر کسانی مانند او قایلیم، هرگز از این رهگذرها نیست. من معتقدم که سایه، یک خادم و ستایشگر وفادار و ارجمند زیبایی و ظرافت و غزل و غناست. اگر کسانی چون من حق داشته باشند از این‌گونه زیبایی‌ها لذت ببرند، باید از او سپاسگزار باشند. «سنگ»، «دیوار»، «نیلوفر»، «غروب»، «درد گنگ»، «نایافته»، «احساس» و بعضی دیگر، سکه‌های زرینی هستند که شاید نام سایه را در زبان فارسی همیشگی کنند، چون در حد اعلا‌ی خوبی و زیبایی‌اند.

وقتی این شعرها را با قطعاتی از نوع دیگر که در شبگیر دارد مقایسه می‌کنم چنین به‌نظرم می‌آید که از حافظ:

نو همچو صبحی و من شع خلوت سحرم تسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

را مثلاً با:

به ناج عالم آرایش که خورشید چنین شایسته‌ی زبور نباشد

مقایسه کرده‌ام، گرچه بیت اخیر نیز از زیبایی بهره دارد.

از این جهت و جهات دیگر است که من شبگیر را نازل‌ترین کتاب سایه و ذهن را بهترین دیوان او می‌دانم.

گرچه هیچ کشور مستقلاً، هرچند قوی باشد، بیرون از تأثیر یا دست‌کم ملاحظه‌ی همسایگان و قدرت‌های دیگر نمی‌تواند

باشد، اما من در عالم شعر هم به استقلال و شبه‌استقلال و غیره قایلیم. فرخی و عنصری مستقل‌اند و معزی و ادیب صابو شبه‌استقلالی دارند. سنائی اقلیم مستقلاً است و جمال‌الدین اصفهانی کشورکی شبه‌مستقل. سعدی و حافظ دو قاره‌ی مستقل‌اند و نشاط و فروغی بسط‌های شبه‌استقلال دارند و عبوت مستعمره‌ی ویران و رسوای حافظ است و بعضی هستند که مستعمره‌ی چند کشورند مثل قانعی و بسیاری (و بیش از بسیاری هم) از شعرای نامدار این روزگار.

سایه می‌کوشد که بین «یوش» و «تبریز» کشورک مستقلاً بنا کند و به‌نظر من در آسنانه‌ی توفیق است. ولی اگر ما به سه چهار غزل پُر حال و احساسی که در این کتاب است («زبان نگاه»، «سرشک نیاز»، «سایه‌ها»، «شرم و شوق») و غزل‌های دیگر سایه که در این کتاب نیست، توجه کنیم می‌بینیم که هیئت حاکمه تقریباً تبریزی است و حتی شعری مثل «شاید» یکی از قطعات «دو مرغ بهشتی» را به‌روشنی فریاد می‌آورد، آن‌جا که شهریار می‌گوید (اگر درست به‌یادمانده باشد، چون تنها نسخه‌ی دستنویسی که از این شعر و بسیاری شعرهای دیگر داشتم، کسی گرفت و پسم نداد):

غرفه را در گشا، پرده بردار

عود می‌سوزد و صندل همی سای ... الخ

(یعنی باقی‌ش یادم نیامد!)

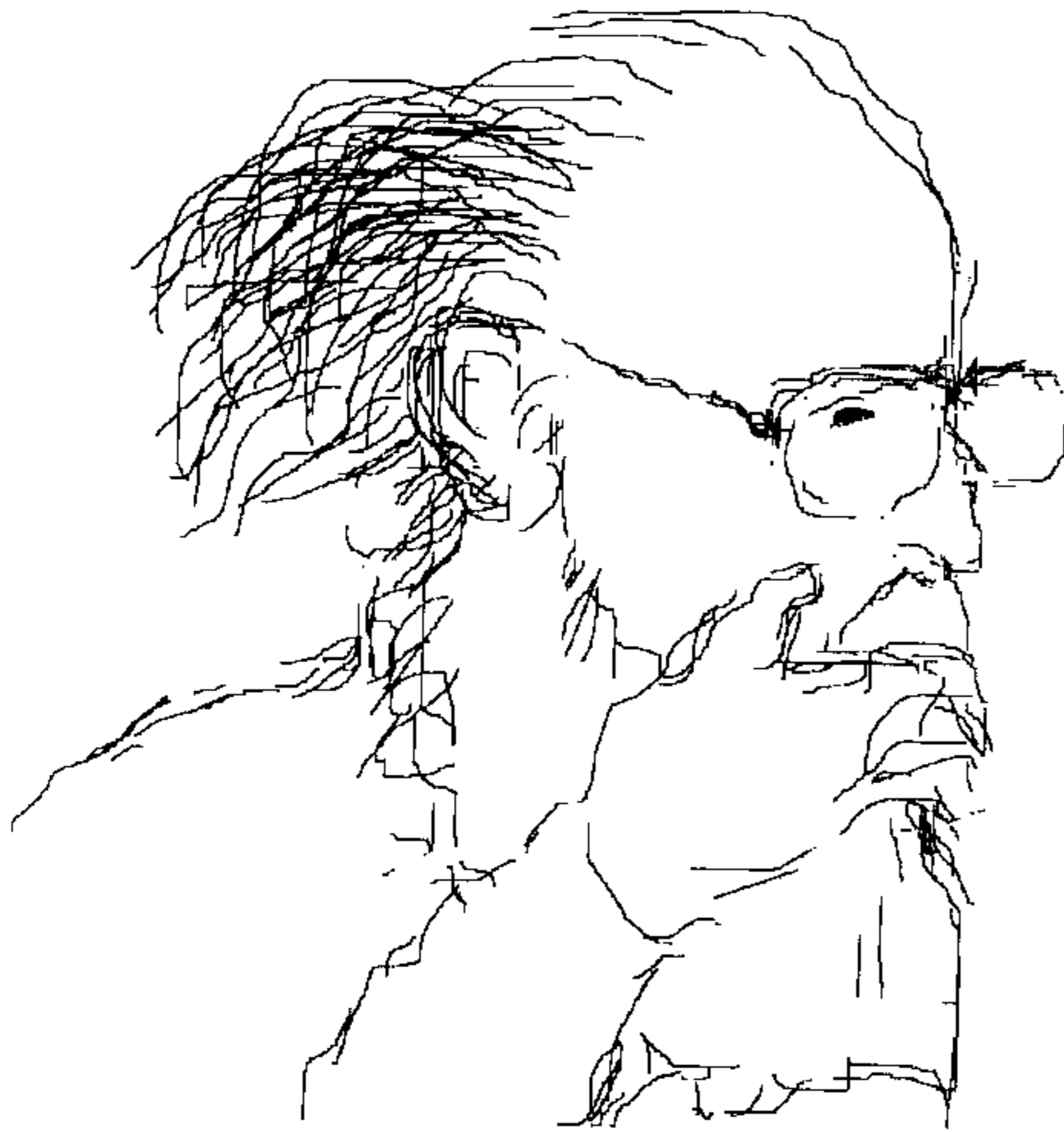
اما این‌ها حرف است و نیز باید گفت که هر شعری (و حتی قصیده و غزل در همین روزگار) اگر خوب و هنرمندانه سروده شده باشد، همراه با کمال خود، تأثیر و گیرایی نوع خود را دارد. از این جهت من هنوز خیلی خوشم می‌آید که می‌بینم سایه غزل‌هایش را هم منتشر می‌کند.

«ای کدامین شب!» یعنی ای شبی که نمی‌دانم کدام شب هستی. بسیار خوب آفرین می‌گویم. از خلق خدا (ایقظ، و ارشدهم اله تعالی) که بگذریم، شاید صدای بعضی ادبا هم دربیاید که این چه جور حرف زدنی است؟ زیرا مثلاً قدما چنین نگفته‌اند، ولی به‌این حرف‌ها نباید گوش داد. به‌جهنم که قدما نگفته‌اند. اگر بنا بود که فقط آن‌چه قدما گفته‌اند ما بگوئیم که ما هم «قدما» می‌شدیم و همدی قدما هم اگر طابق‌النعلم قدمای خود می‌رفتند، زبان ما در رکودی عجیب فرو می‌رفت و امکانات بیان بیشتر نمی‌شد و یک ترکیب و تشبیه د استعاره و زهرمار دیگر بر قدمای اولیه افزوده نمی‌شد. مگر این قدما از کجا آمده‌اند که زبان ما را هم در این روزگار می‌خواهند کنترل کنند و قبایله‌ی مادری خود بدانند؟ بلی به این حرف‌ها نباید گوش داد. در حیطه‌ی ناموس‌طور و در حوزه‌ی امکانات زبان و دستور آن، سکه‌ای که زیبا و خوب و محکم باشد، اگر در قدیم هم نبود و امروز هم نیست، نباشد و اگر در آینده نیز رواج نیابد (اگرچه خواهد یافت) نیابد. اصل این است که سکه‌ای است زیبا و خوب نشان می‌دهد که قیمت‌اش چند است د می‌فهماند که سکه‌زن چه می‌گوید.

یکی از خصیصه‌های برجسته‌ی شعر سایه زیبایی و سلامت و خوش‌آهنگی و به‌جا نشانیدن الفاظ است و مهارتی که وی در به‌کار بردن مناسب و دلنشین آن‌ها دارد:

شبی بود و بهاری، در من آویخت چه آتش‌ها، چه آتش‌ها برانگیخت فرو خواندم به گوش‌اش قصه‌ی خوش چو باران بهاری، اشک می‌ریخت.

در این مجال تنگ به این ایجاز و فصاحت و زیبایی (درعین‌حال که شاعر آن‌گونه که می‌خواسته سخن گفته، حتی برای تأثیر و زیبایی و تمامت در همین مجال بسیار محدود «چه آتش‌ها» را تکرار می‌کند) سخن گفتن، نشانه‌ی قدرت است. این ویژگی سایه غالباً ذوق‌های پرورش‌یافته و شعرخوانده و کارزار دیده و دست‌اندرکار



طرح چهره‌ی «سایه» کار کامپیوتری بیژن اسدی پور

را هم قانع می‌کند. این خصوصیت در بیشتر معاصران و گاهی در بالنسبه پیشکسوتان شعرنو هم بدین کمال نیست.

برای این مطلب بد نیست یکی دو مثال بیاوریم. ما در شعر معروف و زیبای «مریم» اثر آقای فریدون توللی می‌خوانیم:

در نیمه‌های شامگهان، آن زمان که ماه زود و خمیده... الخ

حرف بر سر «نیمه‌های شامگهان» است. در زبان فارسی «شام» بدمعنی غروب است در مقابل صبح، بامداد. می‌گوییم صبح و شام یا بام تا شام. منوچهری می‌گوید:

نماز شام نزدیکست و امشب

مه و خورشید را.... الخ

عمق بخاری می‌گوید:

نماز شام شب عید چون طلایه‌ی ماه

بر آمد از فلک و نور شمع روز بکاست

و اگر بخواهیم شاهد بیاوریم آثار پیشینیان و پسینیان و کتب لغت همه بر این گواهند. عامه‌ی مردم هم می‌گویند مثلاً: صبح تا شوم و مقصود صبح تا غروب است. در ترانه‌های عامیانه نیز فراوان آمده است که مثلاً: «نماز شوم شد که گاو از گوگل او آمد...» یا: «نماز شوم تو کنه، شوگیر بمیره»، یعنی غروب تب کند و صبح سحر-شبگیر-بمیرد و خلاصه بسیار واضح است که معنی شام، غروب است و هنگام فرو رفتن آفتاب است. اما توسعاً گاهی ممکن است شام را به‌طور مطلق به‌جای شب به‌کار برد، ولی دیگر وقتی که کلمه‌ی «گاه» را به‌دنبال شام می‌آوریم و از آن «شامگاه» یا مخفف‌اش «شامگه» می‌سازیم و مخصوصاً وقتی آن را با «آن» پسوند دیگر نسبت زمان و مکان (چنان‌که در بهاران و بامدادان و جویباران و کوهساران و غیره است) بیاوریم، یعنی «شامگاهان»، هر شنونده و خواننده‌ای از آن مطلق غروب را درمی‌یابد و داوری دست‌ورزان هم همین است. در این صورت دیگر حتی «توسعاً» نیز نمی‌توانیم از آن مطلق معنی شب را اراده کنیم (مگر این‌که بی‌اطلاعی یا بی‌قیدی یا قصد تحمیلی در کار باشد) و بگوییم: «در نیمه‌های شامگهان» یعنی در نیمه‌شبان. این کار غلط است. شامگاه نیمه و نیمه‌ها ندارد. (یکی از همشهری‌های پرکتاب آقای توللی نیز فراوان از این کارها می‌کند و بعد با «فراست تمام» در حاشیه توضیح می‌دهد که مثلاً در این‌جا مخصوصاً تسامح شده است!)

یا در شعر دیگری از آقای توللی می‌خوانیم:

آن زخمی گلبانگ غروب که بجز باد

بر شیون دورم نشناید به‌سوازی...

یکی این کلمه‌ها معنی دارد: زخمی، گلبانگ، سراغ و غیره. اما مجموعه‌ی تلفیق این کلمات و جملای که از آن‌ها ساخته شده ابداً بدروشنی مفهومی ندارد. گفتار گنگ خوابدیده را می‌ماند و این با کار شعرنو سازگاری نمی‌تواند داشت. آدم از خود می‌پرسد چرا یک شاعر خوش‌قریحه‌ی امروز، تجربه‌ی سراینده‌گان منتسب به «سبک هندی» را تکرار می‌کند؟

شاید شاعر می‌خواهد بگوید: من آن زخم‌خورده‌ای هستم که در گلبانگ غروب هیچ‌کس جز باد به‌سراغ شیون دورم (گلبانگ زخمی غروب؟) نمی‌شناید و خدا عالم است شاید هم چیز دیگری می‌خواهد بگوید، به‌هر صورت این بیت معقد به‌کلی از بلاغت و رسایی بی‌بهره است، گرچه کم‌ویش فصیح است. همچنین موارد بسیار دیگری از این‌گونه در آثار این شاعر - که برای او نوعی حق پیشقدمی - می‌شناسم که جای بحث از آن‌ها این‌جا نیست؛ ولی من در سایه چنین مسمحات و سهل‌انگاری‌ها سراغ ندارم، یا کمتر سراغ دارم. سایه همچنان برخلاف آن همشهری و خویشاوند خود - که

هنرکده‌ی عالی موسیقی ملی

تدریس تار و ضرب
و تئوری موسیقی ایران

استاد کاوس شیرزادیان

تلفن جهت کسب اطلاعات:

۵۸۴۰_۶۹۵ (۲۱۲)

گروه موسیقی مجلس افروز

شادی بخش مجالس شما

۱۱۵۲_۶۳۶ (۷۱۸)

می‌زنند و ، نه شتابزدگی کارهای تقلیدگونه و امتحان خوب نداده‌ی بعضی دیگر را . خلاصه به نظر من سایه از جهت کیفیت آثارش یکی از دلایل پیروزی ملایمات شعرنو است .

در شعر خوش «آزار» می‌گوید :

دختری خوابیده در مهتاب

چون گل نیلوفری بر آب

خواب می‌بیند .

خواب می‌بیند که بیمار است . دلداش

وین سیه روئنا شکیب از چشم بیمارش

باز می‌چیند...

در آنچه نقل شد ، ظاهر است یا چنین می‌نماید که «دلداش» و «بیمارش» قافیه دارند . از نظر قواعد شعری قدیم این قافیه درست است ولی از نظر قواعد شعرنو که در حال نضج است ، این قافیه شاید صحیح نباشد . اما دیگر قوافی این شعر تا آخر بنا بر هر دو نوع ملاحظات صحیح‌اند و این نکته بر اهل فن پوشیده نیست . در صورتی که مثلاً در شعر «نیلوفر» دو کلمه‌ی «دور» و «می‌جوید» در آخر مصرع‌های پنجم و ششم و در شعر «دیوار» دو کلمه‌ی «بلند» و «کیود» - برخلاف آنچه در قدیم رایج بوده است - ، به نظر من نوعی قافیه دارند .

شعر «احساس» برخلاف آنچه در یکی از مجلات هنری ، هنگام انتشار شبگیر اظهار نظر شده بود ، به نظر من یک قطعه‌ی کامل است و به هیچ‌گونه بسط و تغییری احتیاج ندارد و هرگونه تصرفی در این شعر ، اگرچه از طرف خود شاعر باشد ، به کمال و زیبایی آن لطمه می‌زند . البته این یک نظر و سلیقه‌ی کاملاً شخصی است ، لا غیر .

این‌جا یادم آمد که در همان مجله هنگام انتشار شبگیر سخت اظهار نارضایی شده بود و خرده گرفته شده بود که چرا سایه در ابتدای بعضی مصرع‌های شعر «و» حرف عطف آورده و با جهد بلیغ تعداد «و»های عطف اول مصرع‌ها شمرده شده بود که گویا در حدود هفتاد و چند تا است . و از سایه - و بالنتیجه شاید از نیما و اصحابه - انتقاد شده بود که گفته است : «و تو چون مرورید . . .» یا : «و هنگامی که برمی‌گشت . . .» و استدلال شده بود که این «واو» عطف ، حرف نیست بلکه ضمه‌ای است که هنگام عطف به حرف ماقبل داده می‌شود . من که خواننده‌ای بی‌لقب و بی‌عنوانم می‌پرسم و می‌گویم : شما آقایان نوپرداز فاضل که می‌خواهید از برای بیان مجال بیشتری کسب کنید و همچنین از پختگی شعر گذشته‌ی کلاسیک نیز گاهی برای نشان دادن امکانات بیان و نمودن خامی کار جوانان و برای سرمشق آنان مثال می‌آورید ، چه می‌گویید پدر شعر کلاسیک را آن‌جا که می‌گوید : «و تو کند به‌زمانی همان که خفتان بود» و یا می‌گوید : «و نیز درد همان کز نخست درمان بود» و یا «و باغ خوم گشت آن کجا بیابان بود» . یا ابوالهیثم را ، آن‌جا که می‌گوید : «و مرد بخرد را علم و حکمت است شکار» . یا «و مرد جهل ابر قخت بوبود مردار» و اگر خواسته باشیم از میان آثار دقیقی و فردوسی فقط (که گمان نمی‌کنم از شعرای خام و نارس ما باشند) از این‌گونه ضمه‌های بدشکم حرف ماقبل رفته ، شاهد بیآوریم گمان می‌کنم برای دوسه تا رساله‌ی دکترای ادبیات کافی باشد .

اگر این‌ها ضمه‌هایی هستند که به حرف ماقبل داده می‌شوند ، چرا در اول مصرع شعر سایه یا دیگران نباشند ؟

شعرهای تازه‌ای که در مجموعه‌ی زمین است : «بهار غم‌انگیز» ، مرثیه‌ی خون‌آلود و لیریک مؤثری است و ضمناً می‌رساند که سایه مثل بعضی‌ها اصرار ندارد که حتماً قالب مفعول را بشکند و نیز می‌تواند در قالب مثنوی هم کار کند ، زیرا می‌خواهد حرفش را بزند و این قالب را مناسب یافته است . فرم «بهار غم‌انگیز» فرم بسیار متداول مثنوی است و الحق استادانه و شیوا و بلیغ و زیبا هم سروده شده است .

شاعر گرانمایه‌ای است و به پیروی نیما یوشیج ، هنگام شکستن اوزان عروضی و کوتاه و بلند آوردن مصرع‌ها ، بحرطوبلی می‌سازد مثل شعر «باران» - کار نیما را خوب و درست درک کرده و اوزان جدید را صحیح و مطابق قاعده به‌کار می‌برد و من در جوان‌ها و جوان‌ترهایی که از این ابتکار پر ارزش نیما پیروی می‌کنند جز سایه و یک دو نفر دیگر ، کسی را نمی‌شناسم که آن قواعد را درست دریافته باشد . همه کارک‌هایی می‌کنند غلط‌آلود و پرهرج و مرج و بی‌دلیل و فایده و نازیبا . سایه همچنان برخلاف پیشوای نخستین و حقیقی شعرنو - که در مورد دستور زبان و شیوه‌ی سالم بیان مسامحات و سهل‌انگاری‌های فراوان دشمن‌تراشی دارد و بسیاری از کلامش بفرنج و تدم و پیچیده است - بیشتر می‌کوشد که شعرش ساده و فصیح باشد و «به طبیعت نثر» نزدیک و از جمله‌های چون لقمه‌های از پس گردن ، می‌پرهیزد و این قدم کمابیش جدیدی است که در این راه برداشته می‌شود .

مقایسه می‌کنم : نیما می‌گوید : «مقصود من جدا کردن شعر زبان فارسی از موسیقی آنست که با مفهوم شعر وصفی سازشی ندارد . من عقیده‌ام براین است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان به طبیعت نثر نزدیک کرده ، به آن اثر دلپذیر نثر را بدهم .»

و می‌گوید :

... در آن سودا که خوانا بود ، «توکا» باز می‌خواند .

و مردی ، در درون پنجره آواش ، با توکا سخن می‌گفت :

«به آن شیوه که در میل تو آن می‌بود ،

پی ات بگرفته نوحیزان به راه دور می‌خواندند .»

و نیز می‌گوید :

بر فراز دشت باران ست ، باران عجیبی ،

ریش باران ، سر آن دارد ، از هر سوی وز هر جا ،

که خرنده ، که جهنده ، از ره آوردش به دل یابد نصیبی .

باد ، لکن این نمی‌خواهد .

این‌ها چنان که آشکار است شیوه‌ی بیانش به طبیعت نثر نزدیک است و البته باید مجموع عبارت شعری را در نظر گرفت ، ولی می‌بینیم که نیما گاه (و این گاه متأسفانه ابدأ کم هم نیست) می‌گوید :

نه چشم‌ها گشاده از او ، بال از او نه وا

و یا می‌گوید :

در نخستین ساعت شب هر کس از بالای ایوانش چراغ اوست

آویزان

و اما سایه می‌گوید :

روز دیگر ، باز چون دلدا ده می‌ماند به راه او ،

روی می‌تابد ز دیدارش :

می‌گریزد از نگاه او - باز می‌کوشد به آزارش .

و یا می‌گوید :

در نهفت پرده‌ی شب دختر خورشید ،

نرم می‌بافت ، دامن رقاصه‌ی صبح طلایی را ...

(و سال‌های سال است که همین‌طور دختره علی‌الحساب مشغول است !) و این سیاه‌مق به طبیعت نثر از سرمشقی نزدیک‌تر است و زبان و بیان نیز شسته‌رفته‌تر و باید هم چنین باشد و اگر نه چنین بود ، در جازدن بود نه پیش رفتن . ولی عمق سخن و احساس نیما صد البته چیز دیگری است .

اعتدالی که سایه در انتخاب فرم‌ها و به‌کار گرفتن وسایل زیبایی و تأثیر (مثل وزن و قافیه و صنایع بدیعی و غیره) رعایت می‌کند و آشنایی و تسلط او به‌گنجینه‌های پیشینی ، شعر او را با شعاعی زربفت و بلورین در ذوق‌ها می‌گستراند . او در این راه ، نه تصلب بعضی از بالنسبه پیشکسوتان شعرنو را دارد که هم‌می‌کوشش‌ها را تا حد کوشش‌های خودشان کافی می‌دانند و سال‌های سال است که درجا

اما تعبیرات و ترکیبات و استعارات این شعر همه کهنسال و دیرینه‌روز است و بدخوبی بعضی از هنرنمایی‌های نظامی و نیز لطافت و رقت مثنوی توخالی «پیر و جوان» را به‌یاد می‌آورد؛ اما محتوا و مطلبش ابتدا مقداری پرسش است که: «چرا خون می‌چکد از شاخه‌ی گل؟»، «چرا مطرب نمی‌خواند سرودی؟»، «چرا در هر نسیمی بوی خون است؟» و بسیاری «چرا»ی دیگر که پاسخ‌اش هم بر سراینده و هم بر خواننده روشن است و بعد هم بهار مخاطب واقع گشته است و با بعضی تقاضاها و توقع‌ها به او امرها و فرمان‌هایی داده شده.

و تم اصلی شعر تقریباً همان: «بزرگ نمیر بهار میاد، کمبوزه و خیار میاد، مع گوجه‌فرنگی و غیره» است و لااقل حتی یک‌بار هم شاعر دلش بار نداده که مثل سراینده‌ی «پیر و جوان» بگوید:

بهاران گو پس از باران نیاید

سحر گل نشکند، باران نیاید

و مجموعاً می‌رساند که سایه می‌تواند سیاستمدار زبردستی باشد، زیرا چنان‌که می‌دانیم هر پیشه‌ور و صاحب حرفه‌ای، یک نوع وسیله‌ی فریب دارد و وسیله‌ی فریب «سیاست‌پیشه‌ی مردم» نیز «حرف» است. حرف‌هایی از این قبیل: «غصه‌ش نیست، عوضش مجسمه‌تان را می‌دهیم از هفت‌جوش آب‌طلاکاری درست کنند و وسط چهارراه‌ها می‌گذاریم و می‌گوییم زیرش با خط جلی بنویسند: این است مجسمه‌ی شهید راه چیز، ... همین چی چیز ... و ضمناً ما هم البته باید خیلی بیخشید - که از دولت سر شما به عشق و کیف‌مان می‌رسیم.»

و این شعر چنین تمام می‌شود که مثلاً بهارا:

به نوروز دگر هنگام دیدار

به آئین دگر آئی پدیدار...

ان‌شاءالله تعالی، ما که بخیل نیستیم، کور شود هر که نمی‌تواند ببیند! و ضمناً تاریخ سرودن شعر فروردین‌ماه ۱۳۳۳ می‌باشد!

شعر «زمین»: زمینه‌ی بکر و خوبی است و خوب هم سروده شده (اعتدالی که گفتیم در این شعر بدخوبی به چشم می‌خورد) و ضمناً می‌رساند که سایه چندان آسمانی هم نیست. در این شعر می‌گوید: «هر پهلوان به خاک رسیده است» و این دور شدن از سیاق طبیعی جمله، به‌خاطر وزن (که زیبایی و تأثیر فراوانی به شعر بخشیده است) و نیز قافیه کردن «شاکر» و «ستایشگر» (که اگر روی موصول می‌بود از نظر قواعد قدیم صحیح بود) به‌نظر من درخور چشم‌پوشی است.

شعر «مرجان»: تمثیل و سمبل زیبایی است و نشانه‌ی تپش صوفیانه‌ی جاوید نیمه‌سنگ و نیمه‌گیاهانی است که «در گود شبگرفته‌ی دریای نیلگون» در زیر خروارها آب هنوز دل‌شان «زنده است، می‌تپد به‌امیدی در آن نهفت» و بگذار تپد، زیرا بالاخره دریا سال‌های سال است که مرجان داشته و بعد از این هم باید داشته باشد و اصولاً جلوه‌های شعری تصوف و عرفان زیباست و هر زمانی هم یک‌نوع صوفیگری دارد!

و بعد هم غزل «ترانه» و چند دوبیتی دلپذیر است. در دوبیتی «سنگ» آدم توقع دارد گفته شود: «به‌من دل گفت: ناز است این میندیش...» یا نوعی دیگر که به‌هرصورت گوینده «دل» باشد. کتاب بسیار «زیبا» و اسرافکارانه، چنان‌که متداول است، چاپ شده و سفیدهایش آن‌قدر زیاد است که، به‌قول زخم، می‌شد زمستان را هم در خلال آن چاپ کرد!

از دوبیتی‌ها دوبیتی «سنگ» بسیار دلکش و زیباست مخصوصاً آن‌جا که می‌گوید:

چو دستی پیش بردم، سنگ شد گل!



* مجموعه مقالات (م. امید) مهدی اخوان ثالث

چهره‌ی «سایه»، کار بهزاد شیشه‌گران، برای دفترهنر.



زندگی زیباست ای زیباپسند
زنده اندیشان به زیبایی رسند

آن چنان زیباست این بی بازگشت
کز برایش می توان از جان گذشت

۱۰۰

عکس و دستنوشته‌ی هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه)

آقای اردی پور گرامی با سلام .

از حسن ظن شما ممنونم . اما اگر به حساب ناپیایی
و فروتنی دروغی نگذارید می گویم اختصاص شماره ای از دفتر
هنر به من ، چندان مرقه سنت : از امروزی ها ، که عمرشان
دراز باد ، نام نمی برم ولی دریغ است که جای بزرگانی چون
نیا و شهریار و بهار و پروین و ... خالی باشد .

این را هم بگویم که به شاعران و نویسندگان
بس نکتید و سرآمدان هنرهای دیگر از جمله موسیقی و
نقاشی و ... را نیز در نظر بگیرید و محققان و دانشمندان
رشته های مختلف علوم و فنون را هم .

توفیق شما را خواهانم

با محبت و ارادت سایه

دستنوشته‌ی هوشنگ ابتهاج ، سایه ، برای صفحات برعکس

کی میرانی باز خواهد گشت ؟
نه ، میربانی
آغاز خواهد گشت .

هرگز نباید بر زمان وف نادرگواه
اما چه گفتیم ؟ هر چه گفتیم ، آه
پای سخن گفت است درست و آرزو کوتاه است
از من به من خوشگ ها راه است .

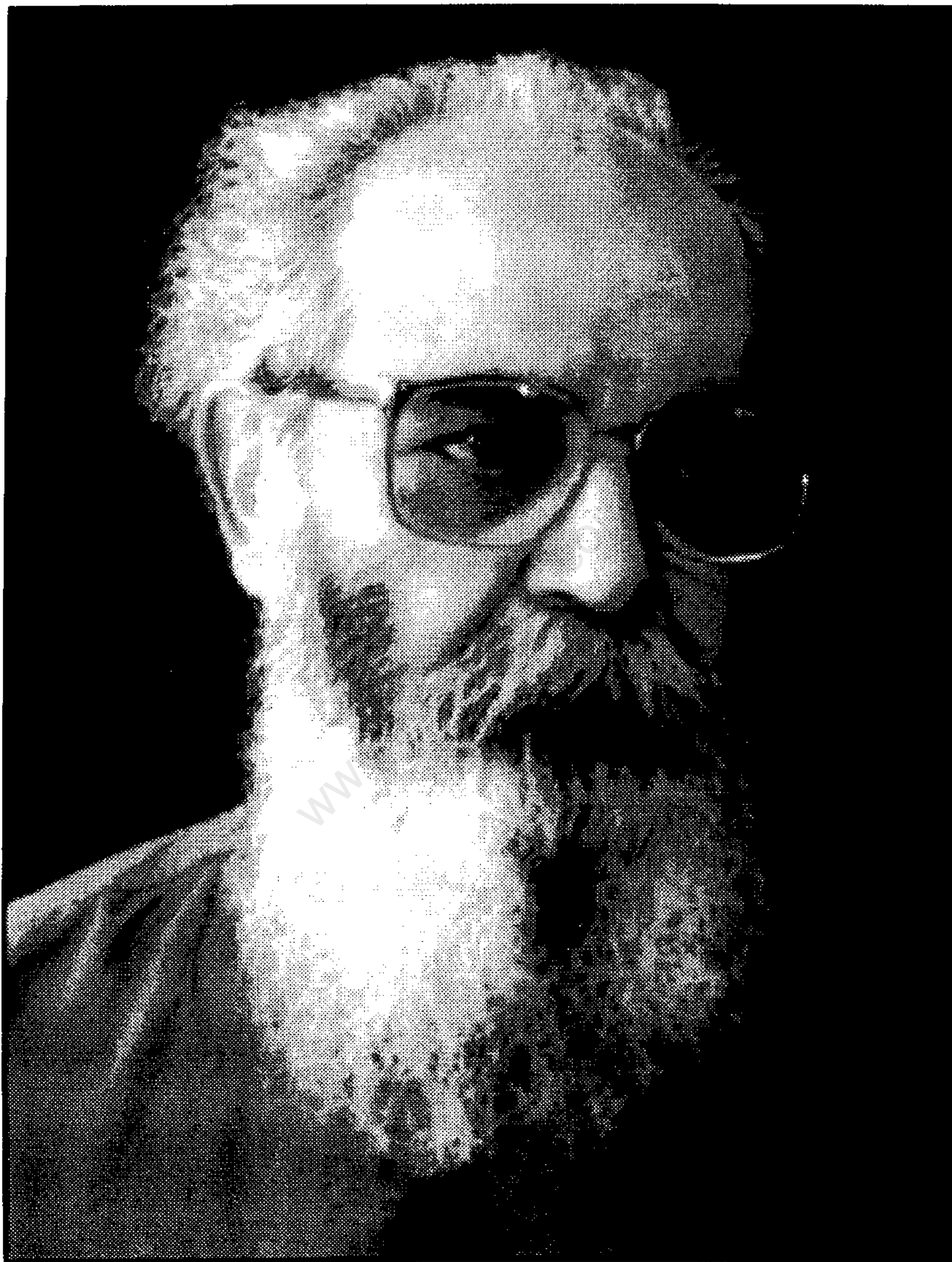
خاموش ، اما
دارم به آواز غم خود می دم لوس .
وقتی کسی آواز می خواند
خاموش باید بود .

غم راستانی تازه سر کرده است
اینجا سراپا گوش باید بود .

از محمد آدم ،
تا من که هر دم
غم بر سر غم می گذارم ،

چهره‌هایی از ادب و هنر ایران

سرد کبر عکس



انتشارات نشر هنر

منتشر کرد:

تماشا

و

حیرت

برگزیده‌ها و غزل‌ها

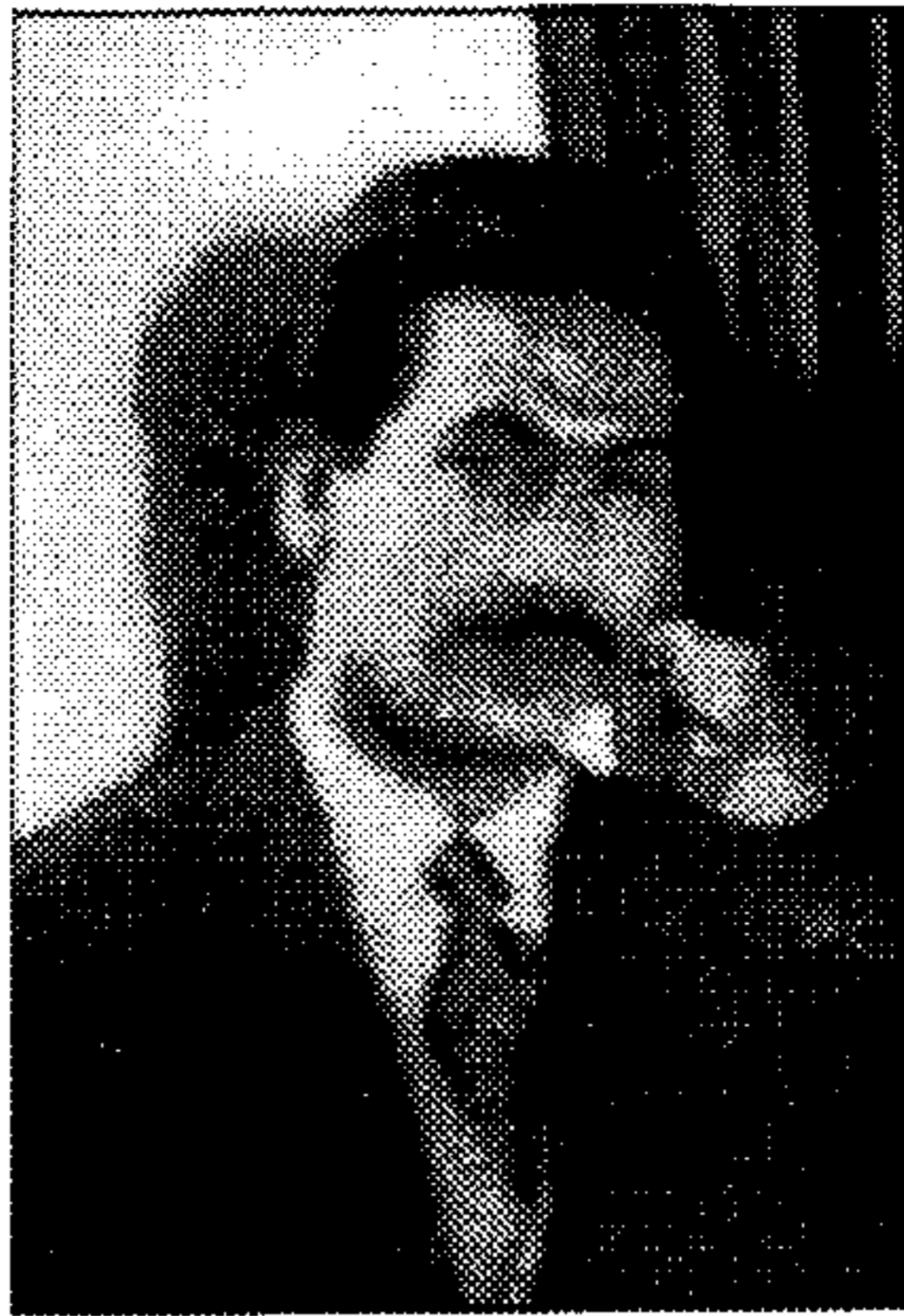
دفتر شعر

اصغر واقدی



بها ده دلار

این کتاب را از طریق دفتر هنر می‌توانید تهیه فرمائید.



مرتضا کیوان

تهران، فروردین ۱۳۳۲

یادداشت

گفتند عمرغزل سرآمده، شاعر امروز باید تصویر کار زندگانی و نماینده‌ی شوق آینده‌ی بهتر باشد. این هر دو سخن، راست و استوار است اما قصه‌ی درد، حسب حال دیگری دارد. شاعر که گردونه‌ی گل‌پیرای شعر را از دشت بیکران گذشته‌ی افتخار آمیز، به تندبالای کوهسار شوق و آرزومندی کشانده، حکایت حال را پیش غزلسرای بزرگ معاصر ما شهویار برده و از او مدد جسته است.

شاعر هذیان دل، افسانه‌ی شب، دو مرغ بهشتی، قهرمانان استالینگراد، و ای وای مادرم که نامش با غزل‌هایش به سراسر کشور شعر و سخن فارسی رفته، شیوه‌ی «غزل» را مانند سایر شیوه‌های شعر فارسی مقبول می‌شمارد؛ و با توجه به ضرورت هماهنگی شکل بیان با احساسات و اندیشه‌های زمانه، متابعت از شیوه‌هایی را که زندگی امروز و کیفیت تازه و متنوع افکار و عقاید مردمان ایجاب می‌کند جایز می‌داند؛ تا بدانجا که شکل‌های جدید شعر را نیز، به خاطر اصالت و سادگی و حساسیت هنری، تأیید می‌کند. نظر شهویار در این مورد، صرف نظر از جنبه‌های ذهنی و ماوراءطبیعی آن، انعکاس ضرورت اجتناب ناپذیر زمانه‌ی ماست که مضمون

و شکل نو را می‌طلبد. شاعر که مانند هر خردوری کارش را از گذشته آغاز می‌کند تا برای آینده نیروی جاننداری بیابد، در رهگذار خود بازگویی دردها و عشق‌ها و حرمان‌های جوانی نسل دوره‌ی خویش است؛ و غزل چکیده‌ی همین احوال است. اما چنان‌که شهویار نیز به این نتیجه‌ی موثق رسیده، کار شاعر امروز تنها غزلسرایی نیست.

شعر امروز باید آواز طبیعت و انسان و جامعه باشد؛ و شاعر این کتاب (اشاره به کتاب «سیاه‌مشق ۱») سایه است. دفتر هنر، در شعرهای امروز خود پیرو دانش‌پژوه چنین مکتبی است. (کتاب‌های) نخستین نغمه‌ها و سراب و همین سیاه‌مشق شخصیت ادبی شاعر را باز می‌نماید و شبکیو که غنچه‌ی هنر شاداب اوست عشق وی را در شوق زندگی بهتر، گسترش می‌دهد. گفتند شاعر امروز باید فرزند

قرن خود باشد و طراوت زندگی دلخواه را باز گوید. این تفسیر بسی متین و شیواست؛ اما هر کار هنری صحیح، قدرت و ممارست لازم دارد. شاعر در بهترین غزل‌های این کتاب نشان می‌دهد چگونه باز تیزپرواز سخنسرایی را از کوهسار بلند پایه‌ی ادبیات کهن به چنگ آورده، و به پایمردی همین نیروست که در شعرهای امروز خود تصویرکار هنرمند زندگانی مردم و نقاش آرزوهای آن‌ها شده است. بیان شاعر، در بهترین غزل‌هایش، استحکام و طراوت ذوق طبع او را جلوه می‌دهد. احساس می‌شود که خون خوش‌رنگ شیوه‌ی حافظ در تن این عروس دل‌آراست. (شعر) زبان نگاه که چهار سال پیش گفته شده درخشان‌ترین نمونه‌ی بیان اصیل شاعر است و شیوایی و جمال آن یاد آور این تعجب که، شاعر هنوز بیست و چند سال بیشتر ندارد.

شاعر سیاه‌مشق در شعرهای گذشته‌ی خود مفهوم و ادراک سزاواری از زمانه‌ی خویش ندارد؛ اما همان‌گونه که این کتاب نمونه‌ی قدرت ادبی اوست، شعرهای مجموعه‌ی شبکیو که پس از این انتشار می‌یابد بازگویی آواز مردم و تلاش‌های سعادت‌جوی آن‌هاست.

* برگرفته از مجموعه‌ی «سیاه‌مشق ۱».



سفارش کتاب

از طریق دفتر هنر

به آسانی نامه نگاری است!

تازه ترین کتاب ها را از دفتر هنر می توانید خریداری فرمایید.

جهت سفارش: عنوان کتاب و نام نویسنده را همراه با چکی در وجه دفتر هنر به مبلغ بهای کتاب (به اضافه ی ۲ دلار هزینه بسته بندی و پست برای هر نسخه) به نشانی نشریه ارسال فرمایید. کتاب ها را ظرف دو هفته دریافت خواهید فرمود.

به خاطر محدود بودن نسخ، اگر کتاب درخواستی تان موجود نباشد، مبلغ ارسالی باز پس فرستاده خواهد شد.

- **گزینه ی اشعار نصرت رحمانی**، انتشارات مروارید، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۴، ۲۸۶ صفحه، جلد شمیز، قطع کتاب ۵ در ۸ اینچ، ۱۱ دلار.
- **غریبانه گزینه ی اشعار جهانگیر صداقت فر**، انتشارات اقبال، چاپ اول، آمریکا، ۱۳۷۴، ۱۸۶ صفحه، جلد شمیز با روکش پلاستیکی، قطع کتاب ۵ در ۸ اینچ، ۱۰ دلار.
- **به یاد عشق های گذشته دفتر شعر رامین احمدی**، با مقدمه ی علی اصغر حاج سیدجوادی، انتشارات نشر هنر، چاپ اول، آمریکا، ۱۳۷۰، ۵۶ صفحه، جلد شمیز، قطع کتاب ۵ در ۸ اینچ، ۵ دلار.
- **برگزیده ی کاریکلماتور نوشته های طنز پرویز شاپور**، با حرف هایی از احمد شاملو، عمران صلاحی، و بیژن اسدی پور، انتشارات نشر هنر، چاپ اول، آمریکا، ۱۳۷۰، ۹۶ صفحه، جلد شمیز، قطع کتاب ۵ در ۸ اینچ، ۷ دلار.
- **اگر قره قاج نبود... خاطرات محمد بهمن بیگی**، انتشارات باغ آینه، تهران، ۱۳۷۴، ۲۰۹ صفحه، جلد شمیز با روکش پلاستیکی، قطع کتاب ۵ در ۸ اینچ، ۱۰ دلار.
- **شیراز من نقاشی های آبرنگ حسن مشکین فام**، انتشارات نوید، شیراز، ۱۳۷۴، شانزده تابلوی آبرنگ از مناظر شیراز به صورت تک برگ، قطع مجموعه ۷ در ۱۰ اینچ، ۹ دلار.
- **خط نگاری طرح های بیژن اسدی پور**، انتشارات روزن، آمریکا، ۱۳۶۷، ۱۰۰ صفحه، پیشگفتار از محمد ذکائی، هوشنگ امیراحمدی، فضل اله روحانی، رامین احمدی، و ح. روجا، همراه با سه مصاحبه، متن کتاب به فارسی و انگلیسی است، جلد شمیز با روکش پلاستیکی، قطع کتاب ۹ در ۱۲ اینچ، ۱۵ دلار.
- **شش و هشت مجموعه ی ۱۴ کارت پستال از آثار بیژن اسدی پور**، (۸ تابلوی رنگی و ۶ تابلوی سیاه و سفید) انتشارات روزن، آمریکا، ۱۳۶۷، قطع مجموعه ۴ در ۶ اینچ، ۱۰ دلار.
- شماره های مختلف نشریه ی **کلک** به سردبیری **علی دهباشی**، چاپ تهران، هر جلد ۱۰ دلار.

Daftar - e - Honar : P. O. Box 140 / Eatontown, NJ 07724

USA

مصدسین مدل
دوبی، ۱۳۷۴

اشارات

برای ویژه ی «سایه»

۱۰

پرده یی تاریک
بر بسته ی پلک هاشان
که نمی دیدند
نور جمالش را
چشم هاشان
و با پلک های بازشان
که می دیدند
با چشم هاشان
پرده یی تاریک.

۱۷

رؤیای سراسر را
ای تعمیم های بی نگاه!
نشانه اگر بگیرد
در کمین صدایتان
آوار می شوید.

از قله ها
صدای هیچ می شنوم
از سراب ها و
از مرداب ها.

و دنیا
با همه ی بزرگیش
وسعتی ندارد
تا با دست های غرور
ورق بخورد.

۱۹

ای سادگی گفتن
در پله های نگفتن
روشن کن
بی ابر فراموشی
هر چه که خاموشی است.

۳۳

تا از شگفتی
دستمایه یی
بسازم
آسمان صدایم را
سرودی کن!

میهن تورز سیمرغ تراول

ارزان ترین راه مسافرت به ایران

از کلیه نقاط آمریکا و اروپا و بالکانس

خدمات زیر را در اختیار هموطنان عزیز قرار میدهد:
مسافرت های داخلی آمریکا با ارزانه ترین بهای بلیط
تورهای آموزشی و تفریحی با کشتی و هواپیما
به کلیه نقاط دیدنی و جزایر کارائیب
برای کسب اطلاعات بیشتر لطفاً با ما تماس بگیرید.

Meehan Tour & Travel

343 Millburn Ave.
Millburn, NJ 07041

1-800-543-2994

201-376-8294

Seamorph Travel Inc.

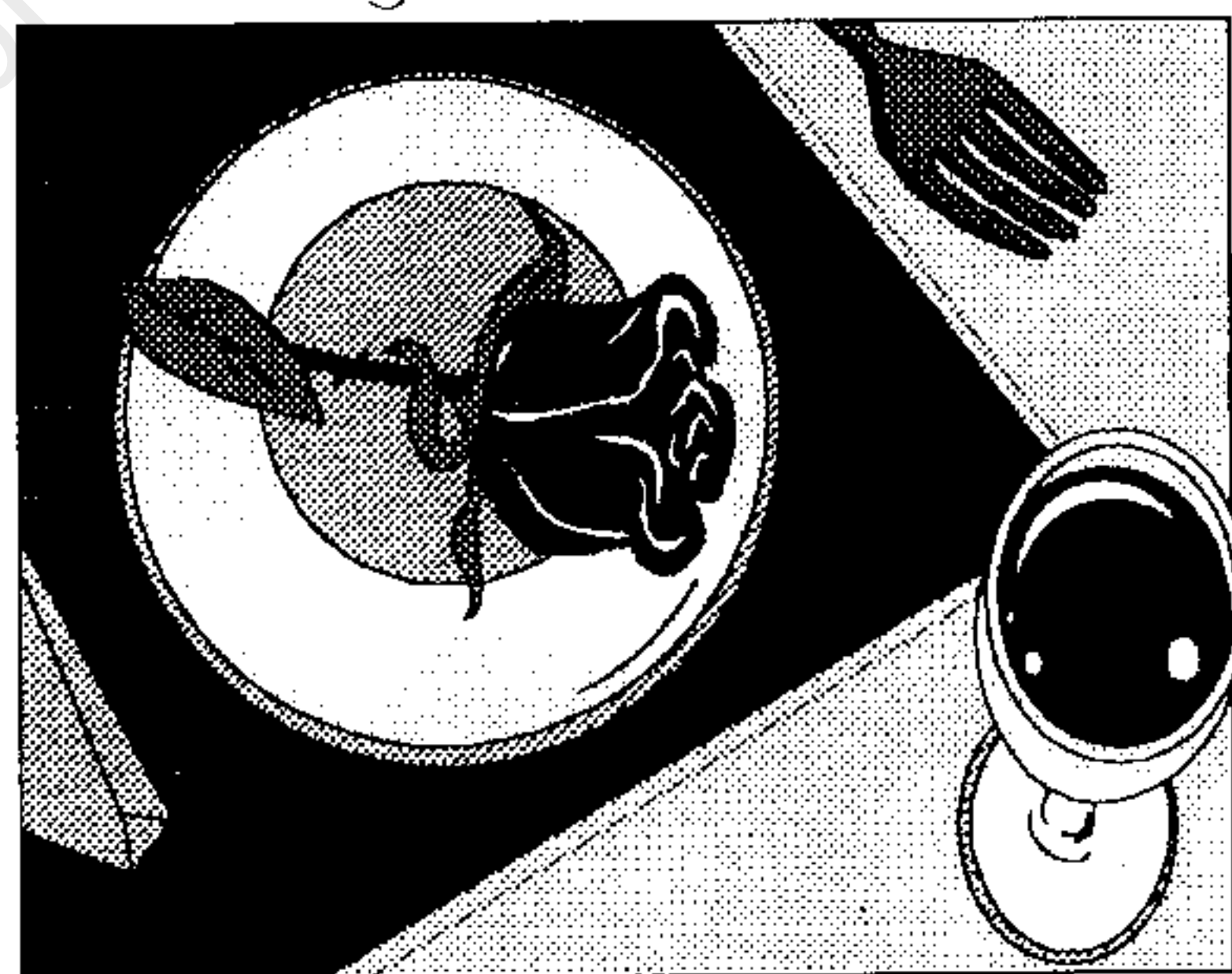
9301 Wilshire Blvd.
Beverly Hills, CA 90210

310-887-0920

1-800-762-2006

طوب کبابی نادر
NADER Restaurant
Fine Persian Cuisine

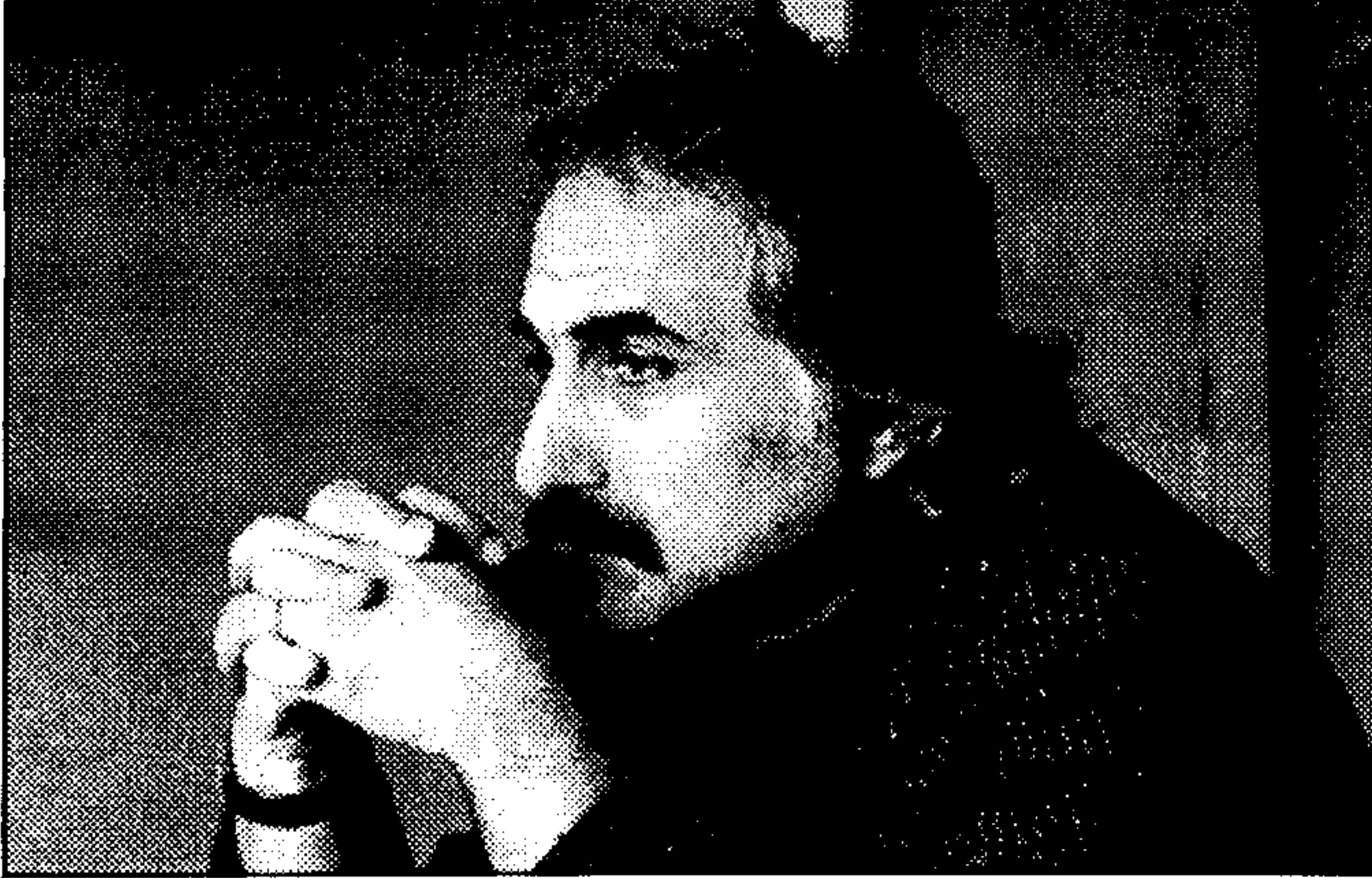
Catering For All Occasions



سفارشات برای مهمانی ها پذیرفته می شود

48 EAST 29TH ST.
(Between PARK & MADISON Ave.)
New York, NY 10016

(212) 683-4833



شمس لنگرودی

تهران ، ۱۳۷۳

نامه‌ی شمس لنگرودی و نکاتی درباره‌ی متن زیر

... من طی این دوازده سال ، مشغول نوشتن کتاب «تاریخ تحولات شعر نو فارسی» بودم که کپی چند صفحه از آن خدمت‌تان فرستاده شد . این کتاب چند روز پیش ، در ۲۷۰۰ صفحه ، در نشر مرکز حروفچینی شده و اگر اتفاق خاصی نیفتد و اجازه‌ی انتشار بدهند ، باید تا نوروز ۷۵ از چاپ خارج شود . متأسفانه من وقت نداشتم که مقاله‌ی مستقلی پیرامون کار «سایه» بنویسم و خدمت‌تان بفرستم . به فهرست اعلام جلد اول کتاب که نگاه می‌کردم دیدم یک مقایسه‌ی بین سهراب سپهری و سایه در پایانه‌ی کتاب صورت گرفته است که به رغم لحن تند (که من اکنون موافقش نیستم) به لحاظ سنجش دو نوع از زیبایی‌شناسی شاید خالی از حرفی نیست ، ولی به این چند صفحه (اشاره به متن زیر است) که نگاه می‌کنم می‌بینم شاید در متن چندان پرت نباشند ، اما اینطور ، به‌طور مستقل لطفی ندارد که تحت نام من چاپ شود . این پنجره‌ها فقط در داخل همان متن کتاب انکار باز می‌شوند . البته می‌شود در جاهائی از مجله تحت عنوان «به نقل از تاریخ تحلیلی شعر نو» تکه‌هایی از کتاب را چاپ کرد ، ولی به‌عنوان یک مقاله ، دور از ارزش و اعتبار علمی است مطالب این کتاب (به‌طور طبیعی) بسیار به هم موصول می‌شود و بدین سبب ساخت مقاله را ندارد . البته این مطلب را الان متوجه می‌شوم ، وگرنه زحمت شما را برای استخراج مطلب و پرینت گرفتن زیاد نمی‌کردم .

حالا کار کتاب تمام شده است و ظاهراً بهانه کمتر دارم . امیدوارم در فرصت‌های بیشتر ، بیشتر خدمت‌تان باشم با ارادت و احترام : **شمس لنگرودی** . تهران . ۱۸ آذرماه ۱۳۷۲ .

نگاهی به کتاب «سراب» سایه

هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) متولد سال ۱۳۰۶ در شهر رشت است . نخستین دفتر اشعار او که به‌شتمل بر چندین غزل است با عنوان «نخستین نغمه‌ها» در مهرماه ۱۳۲۵ در رشت منتشر شده است . ابتهاج در سال ۱۳۳۱ تحت تاثیر جذابیت‌های مجامع فرهنگی-هنری حزبی به تهران آمد . با شعر «گالیا» وارد حزب شد . در سال ۱۳۳۲ مجموعه‌ای از اشعار سیاسی خود را در کتاب «شبگیر» منتشر کرد . بعد از کودتای ۱۳۳۲ در شرکت سیمان تهران مشغول به کار شد . در دی‌ماه ۱۳۳۴ دفترشعر «زمین» ، در آبان‌ماه ۱۳۴۴ «چند برگ از یلدا» ، و در بهمن‌ماه ۱۳۶۰ «یادگار خون سرو» را منتشر کرد . در طول این سال‌ها ، غزلیات ابتهاج با عنوان «سیاه‌مشق» (۱ ، ۲ ، ۳) انتشار یافته‌اند .



در خردادماه ۱۳۳۰ مجموعه شعری از ابتهاج (شاعر جوانی که ۲۴ ساله است) با عنوان «سراب» منتشر گردید که حاوی اشعار (۲۸ مرداد ۱۳۲۵ - ۴ فروردین ۱۳۳۰) شاعر است . همدی اشعار این کتاب در رشت سروده شده‌اند . شاعر که در آن سال‌ها از پاسداران جدی اردوگاه هنری و زیبایی‌شناسی «کبوتر سرخ» بود طی انتقادی از گذشته و «انتقاد از خود» چنین می‌نویسد :

می‌توانید با

پیام‌های بازرگانی
خود در

دفتر هنر

با ما
همراه
شوید .

چشم دوم

نقش پنهان

دو کتاب از
محمد محمدعلی
منتشر شد

در پیشگاه مردم پیام و پیمان

منوچهر کوهن

لس آنجلس، بهار ۱۳۷۴

خراب بادهی لعل رویاهای

تقدیم به ویژه نامه‌ی هوشنگ ابتهاج

در آرزوی روزنه‌ای روشن میان روزها
آب می شوم
و می بارم
بر بام ثانیه‌های سرد
واژگان پژمرده
نگاه‌های واژگون
و جاری می شوم
در بطن دریا‌های نامکشوف
و می رویم
در طنین تارهای ترانه

با پایپوش سپیده
بر سیاه‌ترین سیاره گام می نهم
با انبوهی از ستارگان در دست
و د ژرفایی بی فرجام پنهان می شوم.

از نگاهی که در آن خشم و درد موج می‌زند، ملامت تو را می‌شنوم و بی‌هیچ‌گونه
بیانه و سختی سرفرو می‌افکنم.
در رزمی که تو هستی خویش را بر سر آن گذاشته‌ای، من خاموش مانده‌ام. و هرگاه
که لب به سخن گشوده‌ام، آوازم گناه خاموشی مرا گران‌تر و نابخشودنی‌تر نموده است.
به‌هنگامی که خروش خشم و فریاد درد، در پرده‌ی دل تو می‌آویزد، من برای دلم،
برای عشق بیمارم، آواز خوانده‌ام.
به‌هنگامی که نگاه آزادمردان کشور من از پشت میله‌های زندان شعله می‌کشد، من برای
نگاهی شعر ساخته‌ام که در آن عشق و هوس ترانه می‌زند و می‌رقصد.
به‌هنگامی که چهره‌های زرد و شکسته‌ی هم‌میهنان من به‌اشک و خون آغشته می‌شود،
من برای گل‌های یاس، برای شب‌های مهتابی، برای خواب‌ها و رویاهای خودم سروده‌ام.
به‌هنگامی که گرگان خون‌آشام، گروه‌گروه مردان و زنان و کودکان را به‌کشتارگاه‌های
جنک و ستیز می‌کشاند، من برفراز عشق‌های خویش گریسته‌ام.
و به‌هنگامی که انسان‌های سرفراز، همگام و هماهنگ، صلاهی صلح و آزادی می‌زنند، و
این آواز و آرزو هر روز بلندتر و گسترده می‌شود، من در تنهایی اندوهبار خویش ناله سرداده‌ام.
شعر من، همچو ناله‌ی مرغ شب، آواز اندوه و پریشانی و شکست شده است، و من
دیگر نمی‌خواهم که چنین باشد.
من که سایه‌های تیره‌ی اوهام گذشته را که پناهگاه روحی شاعران قرون پیش بوده
است از گوشه‌های مغز خویش رانده‌ام. دریچه‌ی قلبم را به‌رویی آفتابی تازه و روشن می‌گشایم که
هرگز غروب نکند.
من دلی را که در انگشتان عشق‌های ناسپاس، فشرده و خونین شده، به‌عشق مردم،
به‌عشق وفادار مردم می‌سپارم و در این عشق بزرگ، زنده می‌مانم.
من آواز خویش را در دل این شب تنگ، سرخواهم داد و این آواز را که سرگذشت
رنج و رزم پرشکوه انسان‌هاست، از میان حصارهای ویران این شب خون‌آلود، به‌کوش دورترین
ستاره‌ی بیدار آسمان خواهم رساند.
سال‌هاست که دل من، هماهنگ تپش‌های قلب تو زده است، و اندیشه‌های دور پرواز
من با آرزوهای تابناک تو همراه گشته است.
سال‌هاست که من در دل خاموشیم نالده‌ام و روحم از خشم و درد، آتش گرفته است
... دیگر بس است.
من این خاموشی ننگ‌آلود را خواهم شکست، و مرغ آوازم را از دل پیچیده و سیاه این
جنک سکوت پرواز خواهم داد....
با این پیمان، دستت را می‌فشارم.

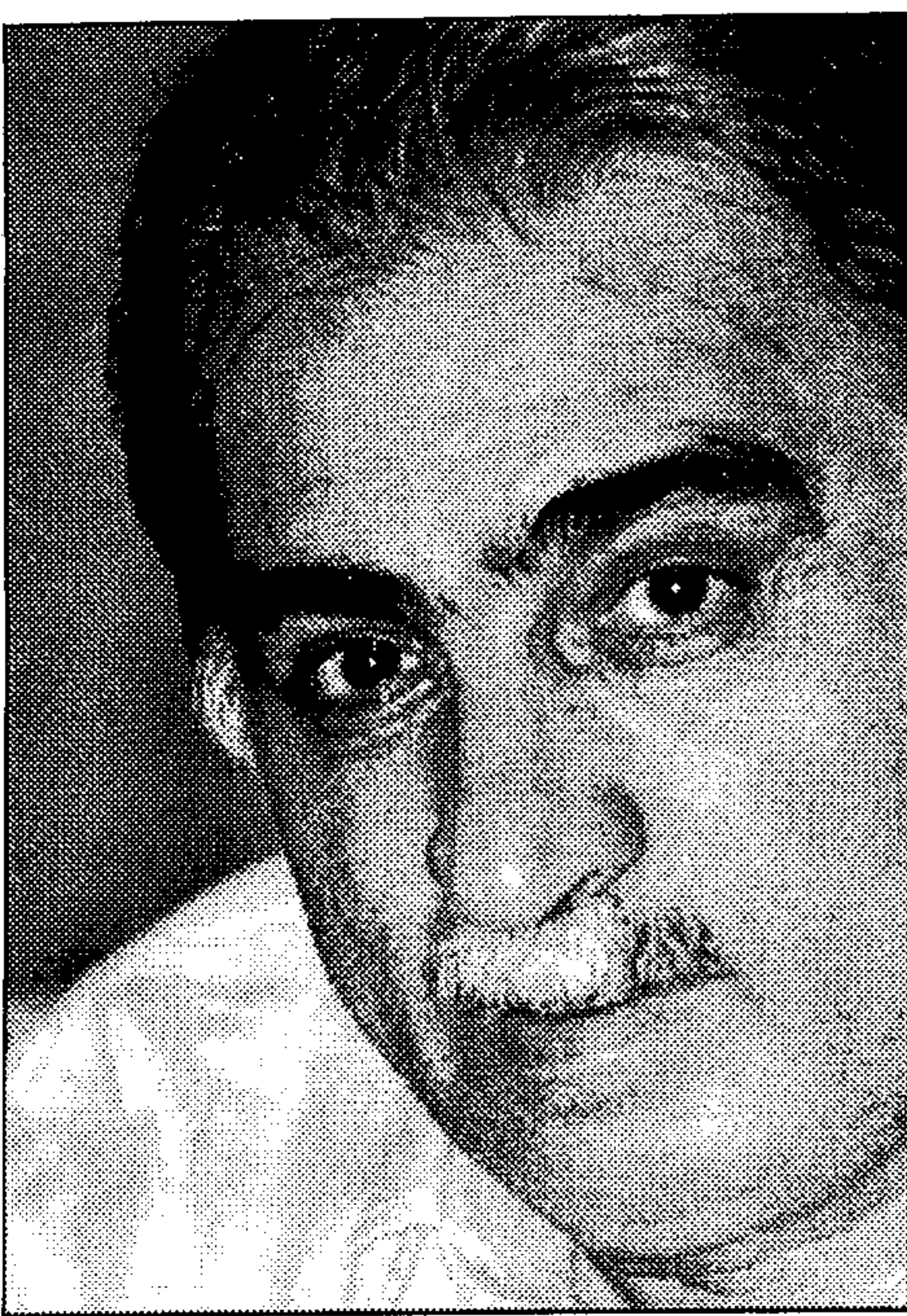
رشت - فروردین ماه ۱۳۳۰.

((۱۰۵ سایه))



در تقسیم‌بندی ما از شعرنو، اشعار کتاب «سراب» در طیف «کلاسیک جدید»
یا «نوقدمانی» (شعر بینابینی-تلفیقی از شعر قدیم و شعر جدید) قرار می‌گیرد. در ارتباط
با نوآوری در این طیف، اگر فریدون توللی در جناح چپ باشد ابتهاج در جناح راست
خواهد بود. نوآوری ابتهاج در کتاب «سراب»، بیش از هر چیز، در کوتاه‌وبلند کردن
سطور است. به‌همین خاطر بیشتر با خانم شمس کسمانی قابل مقایسه است تا نیمایوشیج.
در «سراب»، تقریباً هیچ‌گونه نوآوری در زمینه‌ی صورخیال و ترکیب کلمات، و هیچ‌گونه
تهور در به‌کارگیری لغات تازه دیده نمی‌شود. اندک تجدیدی هم که در کتاب به چشم
می‌خورد، حاصل تراوش اشعار توللی و نادر نادریپور (که اشعارش در آن سال‌ها در نشریات
به‌چاپ می‌رسید) است.

در آن سال‌ها، همدی این اشکالات و نواقص برای کتاب «سراب» خود امتیازی
بود! زیرا شعر «نوقدمانی» نسبت به «شعر کاملاً مدرن» (که مطلقاً با سلیقه و علایق
مردم منطبق نبود) نزدیکی بیشتری با مردم داشت. مردم «فانوس ماه» یا «فانوس آسمان»
را راحت‌تر از «فسفر آسمان» می‌پذیرفتند. همین «فانوس آسمان یا ماه» به‌اندازه‌ی کافی
برای‌شان تازه و غریب بود! در چنین شرایطی، طبعاً کتاب «سراب» که تنها نسیمی از نوگرایی
بر آن وزیده بود پذیرفتنی‌تر بود!



نامه‌ی مهدتقی صالح‌پور

سر دبیر «بازار-ویژه‌ی هنر و ادبیات»، رشت

اشعار «سایه»

طریق سایه

دلا حلاوت آن دلستان اگر دانیم
به جان او، که دل از مهر او نگردانیم
اگر به ماه برآید، وگر به چاه شود
چراغ راه، همان شمع شعله‌ور دانیم
حدیث غارت دی، از درخت پرسیدند
جواب داد، که ما وقت بار و بر دانیم
زمانه، فرصت پرواز در قفس ندهد
وگر نه ما، هنر رقص و بال‌وپر دانیم
خدای را که دگر جرعه‌ای از آن می لعل
به ما ببخش، که ما قدر این گهر دانیم
خمار این شب ساغر شکسته، چند کشی
بیا، که ما ره میخانه‌ی سحر دانیم
طریق سایه اگر عاشقی ست، خرده مگیر
ز کارهای جهان، ما همین هنر دانیم.

زندگی*

چه فکر می کنی؟
که بادبان شکسته زورق به گل نشسته‌ای ست زندگی؟
در این خراب ریخته
که رنگ عافیت ازو گریخته،
به بن رسیده راه بسته‌ای ست زندگی؟

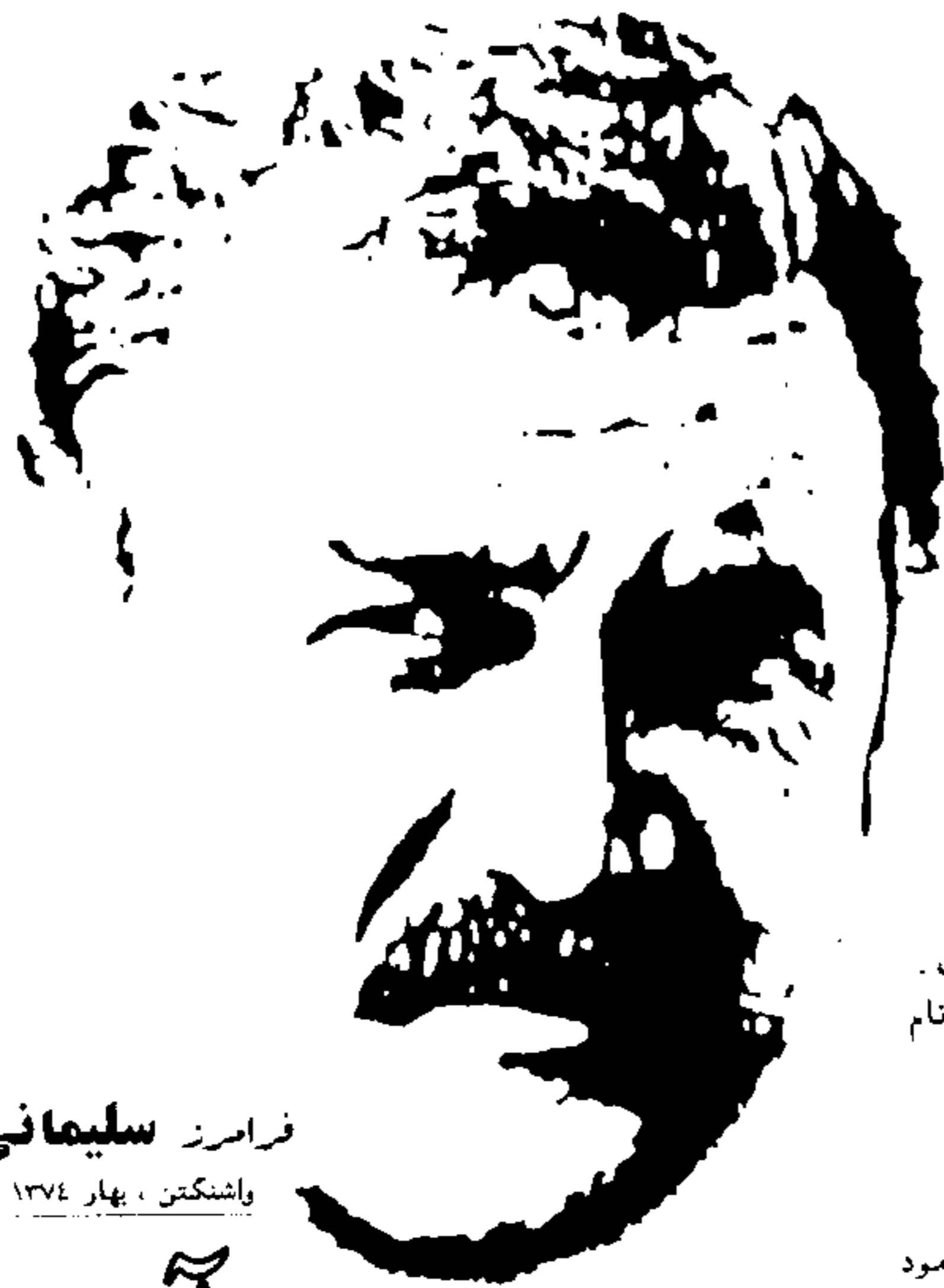
چه سهمناک بود سیل حادثه
که همچو ازدها دهان گشود
زمین و آسمان ز هم گسیخت
ستاره خوشه خوشه ریخت
و آفتاب در کبود دره‌های آب غرق شد.

... با این که اخیراً اختاری گرفته‌ام، (آنفارکتوس = سکتی قلبی)، هنوز هم مرتب کار می‌کنم. گذشته از جنگ‌ها و صفحات ویژه‌نی که طی این سال‌ها کارگردانی کرده و می‌کنم که گاه مقالاتی را در نشریات ادبی و هنری به چاپ می‌رسانم که لابد کم و بیش در آن جا به دست‌تان می‌رسد و می‌خوانید. به هر تقدیر زنده‌ام و نفس می‌کشم و بعد از سی و پنج سال کار، هنوز خودم را بازنشسته نکرده‌ام! و تا زمانی هم که این قلب بیمار با من مهربان بماند و بتپد همچنان کار خواهم کرد...

و اما... هوشنگ ابتهاج (سایه)، اغلب در خارج - و به ویژه در آلمان - هستند. در ایران هم معاشرین بسیار محدودی دارند و کمتر با کسی می‌جوشند. خیلی معاشرت‌هایشان گسترده نیست. کم‌شمار است و به ندرت. از جمله‌ی این معاشرین آقایان دکتر محمد روشن، محمود پاینده، کاظم سادات اشکوری، و... هستند که به یکایک این عزیزان و دیگر دوستان سپرده‌ام تا چنانچه «حرف و سخنی، عکسی، طرحی، خاطره‌ای...» از وی دارند برای من یا مستقیماً برای شما بدهند. امید آن که چنین کنند. خودم هم تنها چیزی که از آقای ابتهاج دارم دو شعری ست که در دو شماره‌ی «هنر و ادبیات، کادح» چاپ کرده‌ام و این دو شعر (یک غزل و یک شعرنو) را آقای محمد روشن به من داده بودند که همراه این یادداشت برایتان می‌فرستم.

صالح‌پور

رشت، ۸ آبان ماه ۱۳۷۴



فرامرزی سلیمانی

واشنگتن ، بهار ۱۳۷۴

ماه آبی ست

برای سایه ی شاعر

ما به صبوری آمده بودیم تا بدانیم بر سر سرگذشت چه گذشت

پیک
نه! از مرگ گریزی نیست
آن که دوستش داشتی هرگز نیامده ست
پروانه ها در سایه ی بیشه ، گشت می زدند
در واپسین گذار هزاره
ماه آبی سر بر می آورد
تا بر محبوبه های شب بنشینند
و نظاره کند پروانه ها را
که هنوز در سایه ی بیشه ، گشت می زدند
بی سودایی
و بی شتابی

آن که دوستش داشتی مرده ست
ماه آبی سر بر می آورد
در واپسین گذار هزاره ی خاموش
آن که دوستش داشتی
هرگز نیامده ست .

هوا بد است
تو با کدام باد می روی ؟

چه ابر تیره ای گرفته سینه ی ترا
که با هزار سال بارش شبانه روز هم
دل تو وانمی شود .

تو از هزاره های دور آمدی
درین درازنای خون فشان
به هر قدم نشان نقش پای تست .
درین درشتناک دیولاخ
ز هر طرف طنین گام های رهگشای تست .
بلند و پست این گشاده دامگاه تنگ و نام
به خون نوشته نامه ی وفای تست .
به گوش بیستون هنوز
صدای تیشه های تست .

چه تازیانه ها که با تن تو تاب عشق آزمود
چه دارها که از تو گشت سربلند
زهی شکوه قامت بلند عشق
که استوار ماند در هجوم هر گزند .

نگاه کن
هنوز آن بلند دور ،
آن سپیده ، آن شکوفه زار انفجار نور ،
کهریای آرزوست .
سپیده ای که جان آدمی هماره در هوای اوست .
به بوی یک نفس در آن زلال دم زدن
سزد اگر هزار بار
بیفتی از نشیب راه و باز
رو نهی بدان فراز .

چه فکر می کنی ؟
جهان چو آبگینه ی شکسته ای ست
که سرو راست هم در او شکسته می نماید .
چنان نشسته کوه در کمین دره های این غروب تنگ
که راه بسته می نماید .

زمان بی کرانه را
تو با شمار گام عمر ما مسنج
به پای او دمی ست این درنگ درد و رنج .

به سان رود
که در نشیب دره سر به سنگ می زند ،
رونده باش
امید هیچ معجزی ز مرده نیست ،
زنده باش .

تهران ، اسفندماه ۱۳۷۱



* شعر «زندگی» ارسالی محمدتقی صالح پور در این چاپ ، آخرین
اصلاحات «سایه» را با خود دارد که برای دفترهنر ارسال داشته اند .

از گهواره‌ی کهن

دفتر شعر

اقبال معتضدی

منتشر شد . انتشارات دارینوس . تهران .

ویژه‌ی شعر

گاهنامه‌ی به همت سعید یوسف منتشر شد .

Postfach 10 14 57 / 60014 Frankfurt / M
Germany

چهره‌ی سایه ، کار احمد سخاورد ، برای دفتر شعر



در ایستگاه‌ها تندیس‌های سنگی ، راه بر ما می‌گیرند
کسی جامه‌ام را بازرسی می‌کند
کسی جامه‌دانم را می‌گشاید
و کسانی دیگر از من می‌پرسند به چه می‌اندیشم .

ما با خود می‌اندیشیدیم
که آذرخش و تندر از کوهستان برمی‌آید
تا چشم‌انداز را روشنا بخشد
ما آمده بودیم تا بدانیم بر حس‌ها و روشنا چه گذشت
ما به صبوری آمده بودیم
تا بدانیم بر سر سرگذشت چه گذشت
اکنون ماه را می‌دیدیم
که در گذار هزاره‌ی خاموش آبی می‌شد
و آن که دوستش داشتیم
هرگز نیامده بود .

پنج

روزی در خیابان انقلاب می‌زیست
و هنگام که خورش بر دیوارها ماسید
حلقه گلی برایش آوردند
روزی در سنگری
به خواندن نامه‌ی محبوبی بود
که هرگز نمی‌شناخت
روزی به تبعید آمد
در محاصره‌ی آتش
تا شعری تازه بنویسد

ما به صبوری آمده بودیم تا بدانیم بر سر سرگذشت چه گذشت
اکنون ماه را می‌دیدیم
که در گذار هزاره‌ی خاموش آبی می‌شد
و آن که دوستش داشتیم
هرگز نیامده بود . . .



دو
بر بال‌هاشان ستاره‌یی ویران
در کوله بارشان کینه‌یی کهن
و بر چنگال‌شان
بال شکسته‌ی کبوتری جوان
که روزی در کوچه‌های شهر بازی می‌کرد
و ما نمی‌دانستیم از کجا می‌آمد
و ما ندانستیم تا کجا پرید

تا ماه آبی راهی نیست
شتابی نیست
آن که دوستش داشتی مرده‌ست .

سه

اکنون از واپسین گذاره‌ی خاموش
ماه سر بر می‌آورد
در خانه ، بچه‌ها خفته بودند
فرشتگان در میدان‌های شهر گرد هم می‌آمدند
و در شاهراه‌ها
مردم قهرمانان خود را می‌جستند
فصلی سرد استخوان‌مان را می‌سوخت
و موج
انتظار بهار را در تن‌هامان جاری می‌کرد
آن که دوستش داشتیم ، اما
هنوز نیامده بود .

چهار

از میان زنانی همیشه سوگوار می‌گذریم
و به سوگنامه‌های بی‌پایان گوش می‌سپیریم
مردانی نقابدار از هم می‌هراسند
کودکانی بی‌سر
در کوچه‌ها به بازی سرگرم اند

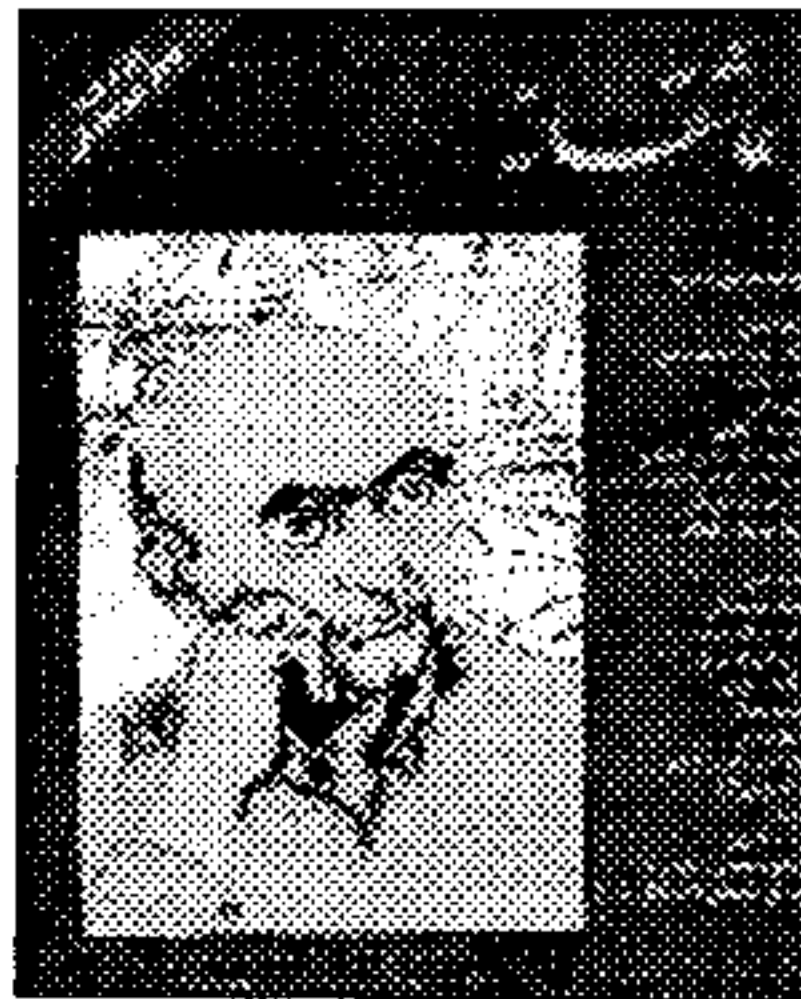
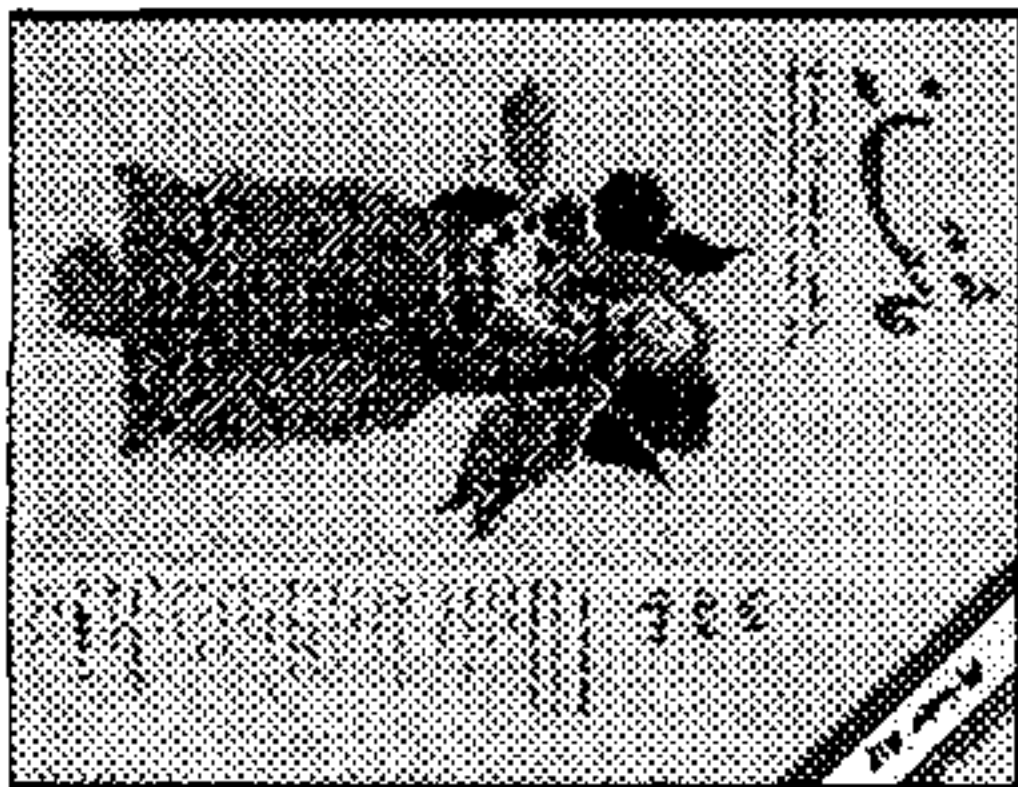
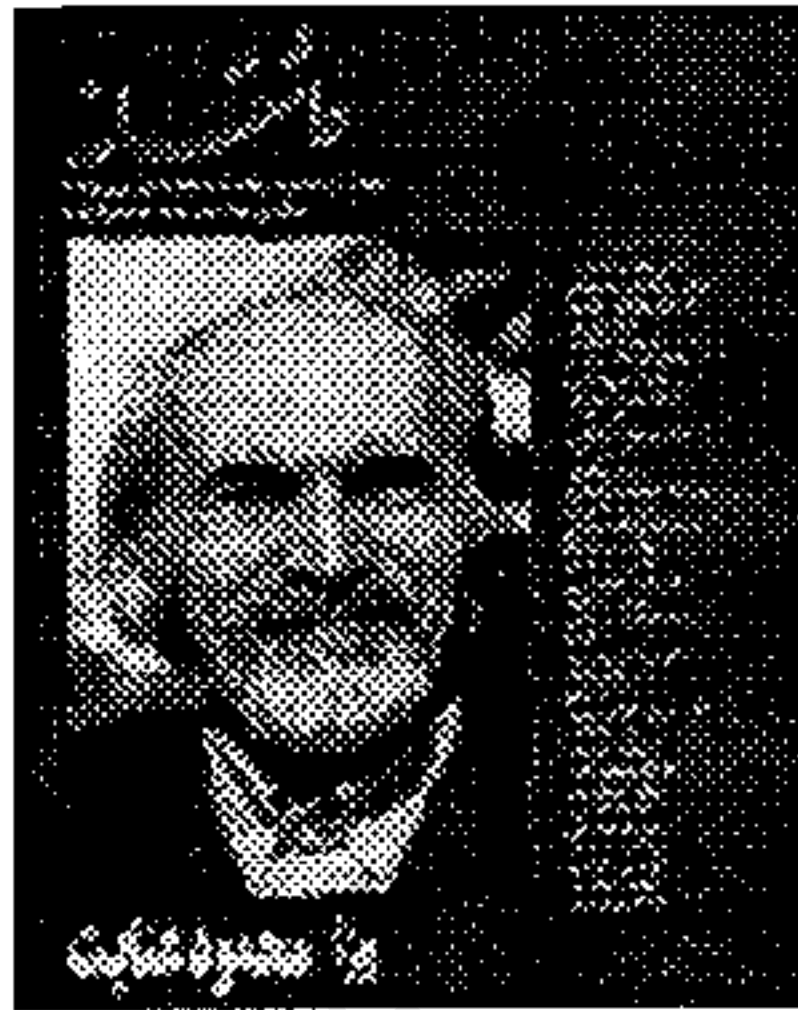
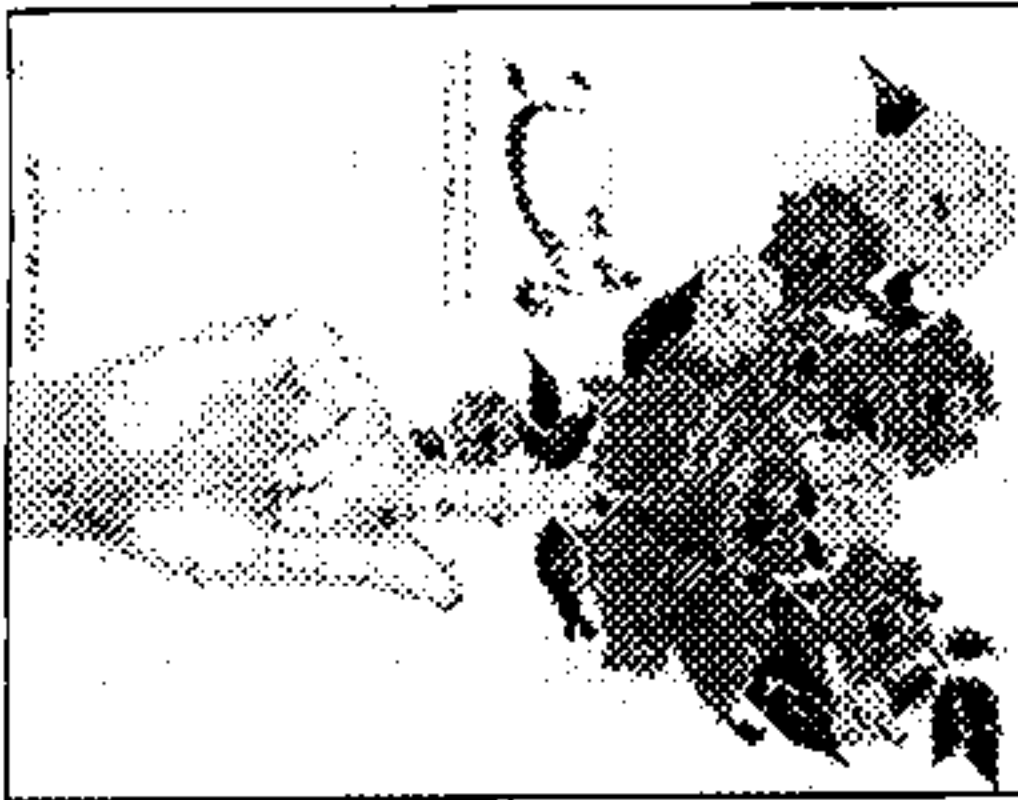
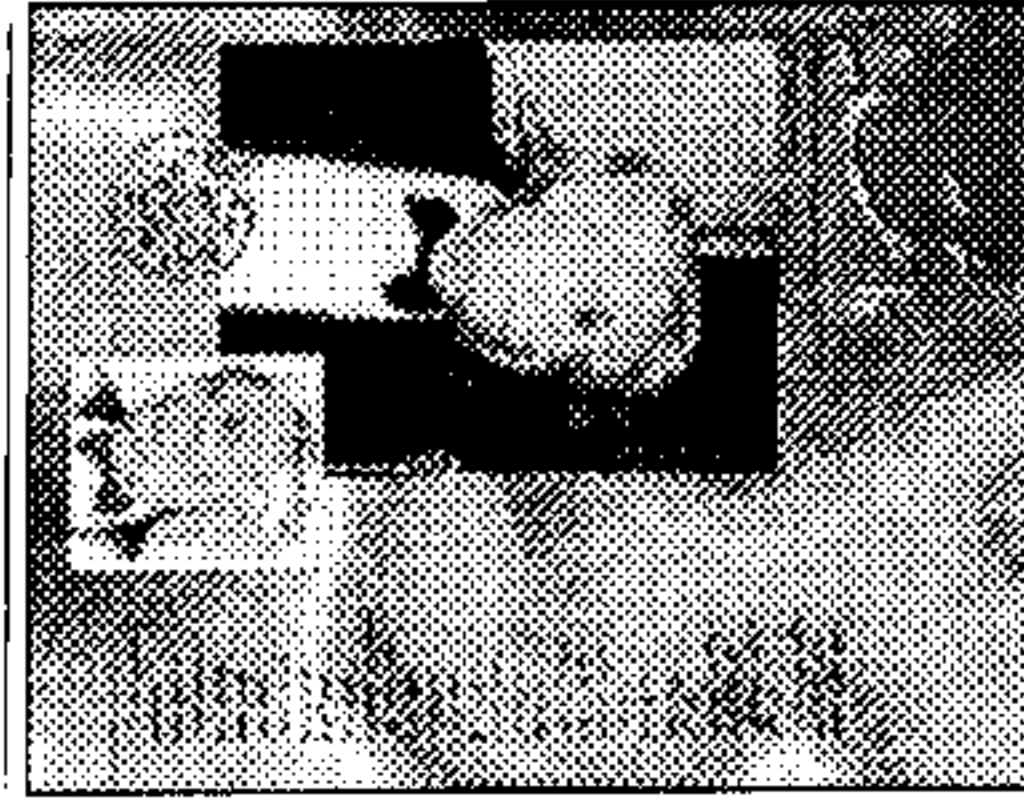
دوازدهمین سال انتشار

عاشقانه

ماهنامه فرهنگی، ادبی، هنری و اجتماعی

مدیر و صاحب امتیاز: احمد آدم

سرمدیر: آرزیتا افهمی



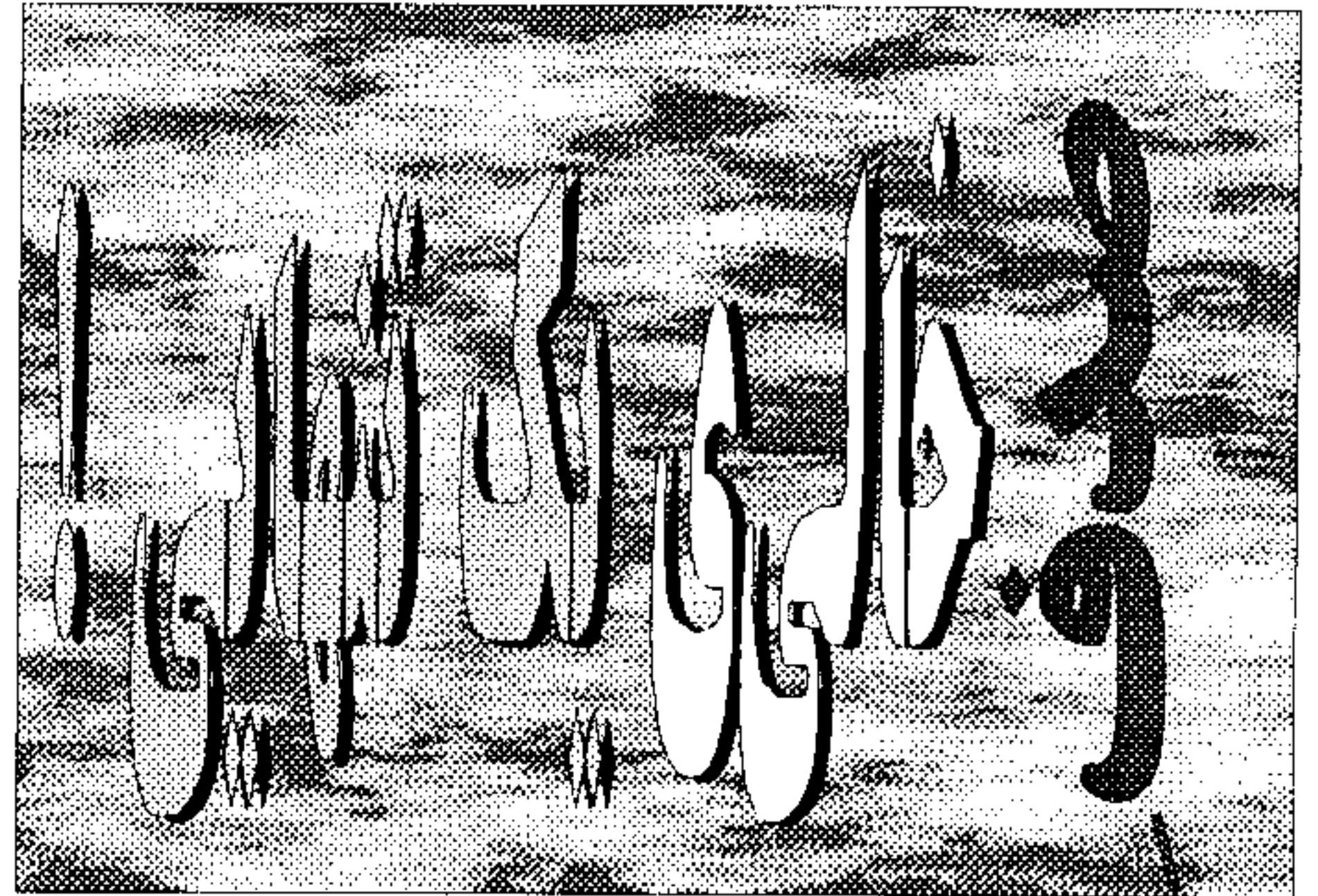
یک مجموعه خواندنی برای عاشقان فرهنگ و ادب ایران
با همکاری نویسندگان و طراحان نامدار ایران

ویژه نامه های عاشقانه را بخوانید.

آبونمان یکساله در:

آمریکا: ۲۵ دلار
کانادا: ۴۰ دلار
اروپا: ۵۵ دلار
آسیا: ۶۵ دلار

P.O. Box 571205
Houston, Texas 77257-1205
Tel : (713) 973 - 8686
Fax : (713) 722 - 0153



اسماعیل نوری علا

می خورد. کسی که از تابلوهای «رامبراند» کپی بر می دارد به آثار «میکل آنژ» کاری ندارد. یعنی، کمتر می شود به باسمه کاری برخورد که بتواند با مهارتی رشک انگیز کار هرکس را که بخواهد بازسازی کند و یا بتواند کارهایی را به مجموعه ی آثار گذشتگان بیافزاید. مگر اینکه آن گذشتگان از میان نخبگان هنر نبوده و آثارشان تبدیل به مجموعه ای از شگردهای تکراری و شکل های تزئینی شده باشد.

در آن صورت است که شما با تیره ی دیگری از به اصطلاح «استادان» روبرو می شوید که کارشان حفظ و اشاعه ی آن چیزی می شود بنام «هنر ملی» و «صنایع دستی» و هر کشوری، با سیصد، چهارصد سال سابقه ی فرهنگی، انباری از این آثار را دارد و آن را، مثل پرچم و سرود ملی اش حفاظت می کند و اشاعه می دهد. از این آثار در دور و بر اماکن تاریخی و موزه ها زیاد پیدا می شود. اصفهان خودمان معدن اینگونه آثار است. قوطی سیگار خاتم و سینی مسین با صحنه های شکارگاه خسرو و پرویز همینطور بی وقفه در حال تولید شدن هستند. ما اگر اهل حفظ «هویت ملی» و «شئون فرهنگی ی خودی» باشیم بی شک هر یک، بقدر وسع خودمان، چند تا سینی و قوطی و نرد خاتم و نقاشی های فزرتی ی روی چرم و آینه هائی با لاک کاری ی باسمه ای در خانه داریم.

ممکن کسی پرسد که چرا من این حرف ها را در سرآغاز مقاله ای در مورد شاعری مشهور همچون هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه) می نویسم. هدفم مسلماً بر اهل تحقیق روشن است: می خواهم بگویم که ابتهاج شاخص ترین شاعر باسمه کار معاصر است، با برخورداری از این خاصیت بی بدیل که می تواند کار چندین تن از «استادان» گذشته را یکجا تقلید کند و آثاری عرضه بدارد که نه تنها از آثار گذشتگان چیزی کم ندارند بلکه گاه بر آنها پیشی هم می گیرند. برای من این نخستین و مهمترین مشخصه ی کار شاعری به نام «سایه» است.

۲

اما برآستی چگونه بوده است که در دهه ی ۱۳۲۰، یعنی در هنگامه ی جنگ حزب توده و جبهه ی ملی و دربار، و وقتی که در بین شاعران جوان متمایل به مدرنیسم، مد روز آن بود که از اسم های مستعار انقلابی استفاده شود (و احمد شاملو بشود بامداد، اخوان ثالث بشود امید، اسماعیل شاهرودی بشود آینده، سیاوش کسرانی بشود کولی، و محمد عاصمی بشود شرنگ) شاعر جوانی به نام هوشنگ ابتهاج تصمیم می گیرد تا برای خود نام «سایه» را انتخاب کند؟

آیا او خود به واقعیتی که در طول ۴۰ سال گذشته هر روز آشکارتر شده است پیشاپیش آگاهی داشته و صمیمانه پذیرفته بوده است که همواره «سایه» ی استادان گذشته و حال باقی خواهد ماند؛ آنسان که ما در کارش بتوانیم باسمه های درخشانی از کارهای حافظ و سعدی و مولوی و حمیدی شیرازی و شهریار و نیما یوشیج را یکجا مشاهده کنیم و، اگر از پیش نام شاعر را به ما نگفته باشند، نتوانیم اصل را از بدل تشخیص دهیم؟

«وودی آلن»، فیلمساز بزرگ آمریکا، شاهکار کوچکی دارد به نام «زلیگ»، گویای زندگی ی مردی به همین نام. «زلیگ» دچار مشکل نایابی ست که حل کردن آن از دست کسی برقی آید: او با هرکس که بنشیند، از عارف گرفته تا عامی، عیناً مثل او فکر و عمل می کند. در طول فیلم می بینیم که این شباهت گزینی از حد فکر و عمل گذشته و به مرز تقلید بدنی نیز می کشد. با آدم چاق که می نشیند باد می کند و گنده می شود و چون با لاغر اندامی معاشرت کند، همچو او، باریک و نی قلبانی می شود. «زلیگ» از همه کس تقلید می کند.

«تقلید» و یا، به اصطلاح نقاش های خودمان، «باسمه سازی» در هنر و ادبیات ما سابقه ای احتمالاً باستانی دارد. فرنگی ها از آن مصون نیستند. کافی ست تا سری به یکی از این موزه های مشهور نقاشی اروپا و آمریکا بزنید تا ببینید که در پای تابلوهای مشهور «استادان» کلاسیک چندتا نقاش مختلف الاندام و سن نشسته و مشغول باسمه کاری هستند. حتی کار به جایی کشیده است که، در عالم خرید و فروش تابلوی نقاشی، عده ای «متخصص» پیدا شده اند که قادرند تابلوی اصل را از کپی های باسمه ای آن تشخیص دهند و نگذارند سر خریدار تابلو کلاه برود.

در تاریخ ادبیات خودمان هم موارد متعددی وجود دارند که نزد اهل فن اسباب اختلاف شده اند. مثلاً بحث در مورد اینکه در دیوان حافظ کدام یک از غزل ها اصالتاً به خواجه شمس الدین محمد شیرازی تعلق داشته و کدامیک را دیگران به تقلید از او ساخته و به دیوان او الحاق کرده اند، یکی از سرگرمی های مصححین آثار این شاعر است.

اما در حوزه ی «هنر تقلید» (۱) نوعی تخصص هم بچشم

من فکر می‌کنم که سایه در این «سایه کاری» چنان پیش رفته است که اکنون ما می‌توانیم گاه مرحله‌ی کمال آثار استادانش را در کار خود او بباییم. مثل اینکه استادی کاری را در لحظات آخرین آفرینش ناقم رها کرده باشد و شاگرد نجیب او آمده باشد، قلم را برداشته باشد، و آن چند خط و شگرد لازم برای اكمال کار استاد را به اثر افزوده باشد. وقتی آثار نیمائی‌ی ابتهاج را می‌خوانیم می‌بینیم که، از لحاظ سلامت زبان و تراش تصویر، کار ابتهاج اكمال کار نیماست. مثنوی‌های ابتهاج گاه از کار مولانا پر شورترند، و غزل ابتهاج گاه در لطف و عذوبت از برخی غزل‌های حافظ پیشی می‌گیرد. اما هر کدام از این انواع سخنوری و شعر را که می‌خوانیم، اگر ندانیم که دست سایه در کار بوده است، بی‌اختیار می‌گوئیم: عجیب است، من این غزل حافظ را نشنیده بودم! یا، این قطعه مال کجای مثنوی‌ی معنوی ست؟ و یا، چطور این شعر از دست سیروس طاهباز گریخته و در مجموعه‌ی آثار نیمایوشیج چاپ نشده است؟ و در همه‌ی این موارد بیاد تنها کسی که نمی‌آفتیم شاعری ست به نام هوشنگ ابتهاج.

علت روشن است: سایه سبک و سیاق بخصوصی ندارد و، به قول اخوان ثالث، عطا و لقائی را در شعر گذشته و حال به رخ ما نمی‌کشد. دست انداز و درشتی‌ی ویژه‌ای را نمی‌توان در کارش پیدا کرد. سایه نمی‌تواند، به عنوان یک شخصیت مستقل و منفرد، در جمع شاعران ما آفتابی شود تا بتوانیم، به هنگام شنیدن و خواندن کاری از او، او را هم بیاد آوریم.

او شاعر دلنازکی‌های عطرآکند و کلمات صیقل خورده‌ی سخت آشناست؛ خواننده را غافلگیر نمی‌کند و با عادات و اعتیادهای خواننده آشنا تر است تا با شوق‌ها و وسوسه‌های دلهره آور نوجوئی‌های او. گاه نیمائی شهری شده و اطو کشیده است و گاه با سمه کار ماهری که به فوت و فن شاعری‌ی استادان کلاسیک ما، حافظ و سعدی و مولانا، آشنائی‌ی خانگی دارد.

می‌کند. بر نخستین مجموعه‌ی شعرش حمیدی‌ی شیرازی (شاعر مورد غضب نیمایوشیج و احمد شاملو) مقدمه می‌نویسد؛ سالی چند دمخور شهریار تبریز است و، از طریق ارادت زودگذر (و من می‌گویم بی‌دلیل و از سرتادائی‌ی شهریار به نیمایوشیج، با کار نیمای آشنا می‌شود، چند سالی را به شعر نیمائی‌ی می‌پردازد (بی‌آنکه دست از شعر کلاسیک برداشته باشد)، و بعد هم، با مرگ نیمای و شکست امیدواری‌های سیاسی (که به این مقوله بعداً خواهم پرداخت) شعر نو را کلاً می‌پوسد و کنار می‌گذارد و یکسره در با سمه کاری از آثار مولوی و، بخصوص، حافظ غوطه‌ور می‌شود. بدینسان، توقف سایه در حوزه‌ی شعر نیمائی توقفی موقت و نیمه دلانه است؛ توقفی که شاعر را از کلاسیک فمائی‌های معاصر (که خود حاصلی از تلاش‌های نوآورانه‌ی سنت گرایان عهد مشروطیت بودند) دلزده می‌کند؛ اما نه برای اینکه او هم، مثل ده‌ها شاعر جوان هم عصرش، بکلی از کلاسیسیم ببرد، بلکه بدان مقصود که یکسره به اعماق کلاسیسیم پرتاب شود.

من، چه در مقام خواننده‌ی آثار سایه و چه در مقام آدمی که چند روزی را با او محشور بوده است، به این نتیجه‌ی قطعی رسیده‌ام که در جان سایه اساساً تمایلی به نوآوری وجود ندارد. البته می‌توان علت این امر را با توسل به احتجاجات روانشناختی توضیح داد. حتی همین تازگی‌ها کشف کرده‌اند که گویا میل به نوآوری خود یک پدیده‌ی ژنتیک است و ریشه‌ی آن را باید در ساختار ژنتیک آدمیان جست. اما من، در اینجا، به این نوع نگرش‌ها کاری ندارم و فقط می‌خواهم بگویم که تمایلی شاخص به سوی نوآوری اساساً در کار سایه وجود ندارد و او، حتی در نوفاثرین آثارش نیز شاعری ست خواستار حفظ و اشاعه‌ی هنر و فرهنگ سنتی (اگر نتوانیم صفت «ملی» را هم در اینجا به راحتی مصرف کنیم!)

۴

رسیدگی به شعرنوی سایه بدون عنایت به سرگذشت حزب توده در ایران کاری ناقص است؛ چرا که سایه، این اشراف زاده‌ی باسواد گیلانی را همین حزب توده بود که، لاقبل برای چند سالی، از حوزه‌ی دلنازکی‌های سوزناک شبیه آثار شاعران «مکتب سخن» بیرون کشید و به او مأموریت داد تا در راستای آرمان‌های به اصطلاح سوسیالیستی‌ی حزب شعر بگوید. سایه، از همان آغاز پذیرفتن این «تعهد»، حسابش را با رفقای حزبی روشن کرده و به آنها خاطر نشان کرده بود که دوره‌ی این «انجام وظیفه» موقتی ست و او در پایان آن به همان حال و هوای گذشته باز خواهد گشت:

روزی که آفتاب

از هر دریچه تافت،

روزی که گونه و لب یاران همببرد

رنگ نشاط و خنده‌ی گمگشته باز یافت،

من نیز باز خواهم گردید، آن زمان

سوی ترانه‌ها و غزل‌ها و بوسه‌ها! (شعر «کاروان» - ۱۳۳۱)

۳

بدینسان، یکی از نکات شگفت آور در کار «سایه» حضور اوست در فهرست نام شاعران مدرن ایران. یعنی، در تاریخ شعر معاصر ما نام او، نه در کنار ملك الشعرای بهار و وحید دستگردی و شهریار و حمیدی شیرازی، که در کنار نیمایوشیج و شاملو و فرخزاد می‌آید. گوئی سایه این قدرت را دارد که حافظه‌ی تاریخی‌ی ما را از ما بگیرد و حتی درک آماری‌ی ذهن ما را از ما سلب کند. برآستی مگر سایه چند تا «کار» نو دارد که همه جا نامش را در کنار نوآوران می‌آوریم؟ از لحاظ آماری که بنگریم، تعداد شعرهای نوی او، در مقابل آثاری که در سبک و سیاق کلاسیک سروده، بسیار اندک است. اما ما، همچنان، به غزل‌ها و مثنوی‌های او گوش می‌کنیم ولی نامش را در سلك شاعران نیمائی‌ی می‌نویسیم.

نگاهی گذرا به مراحل مختلف تاریخ معاصر کشورمان و شیوه‌ی زندگی‌ی سایه در این مراحل این نکات را خوب روشن می‌کند. سایه کار خود را در حوزه‌ی شعر کلاسیک فارسی آغاز

من، در اینجا، به دقایق پیوند سایه با حزب توده کاری ندارم و حتی نمی خواهم تأمل چندانی بر تأثیر شخصیت «مرتضی کیوان» داشته باشم که اثر مہر خود را عمیقاً نه تنها بر ذهن سایه، که بر دو شخصیت دوگانه همچون احمد شاملو و سیاوش کسرائی نهاده است. کیوان شخصیت گمشده ای در ادبیات، (و بخصوص ادبیات سیاسی) ی ایران است که باید زندگی و تأثیرش بر جهان اطرافش را موضوع تحقیقی گسترده قرارداد. به هر حال، و به هر دلیل که بود، سایه ی رقیق القلب، برای مدت کوتاهی، آماج تأثیرات روحی ی خود را اوضاع اجتماعی قرار داد و از اندوه دختر مدرسه ای اشرافیت گیلان به اندوه اجتماعی ی خام و شعاری ی حزب توده ای رسید:

دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست.

شاد و شکفته، در شب جشن تولدت

تو بیست شمع خواهی افروخت تابناک،

امشب هزار دختر همسال تو، ولی

خوابیده اند گرسنه و لخت، روی خاک.

(همان شعر)

و از آنجا که در آن زمان برای شعر اجتماعی قالب غالبی جز شعر نوی نیمائی وجود نداشت (که تساوی ی اہیات و جایگاه سنتی ی قافیہ را بہمزده اما وفاداری بہ پایہ ی عروضی ی وزن کلاسیک را محترم شمرده بود)، سایہ نیز بہ ہمین قالب توجہ کرد. اینگونہ بود کہ بوق دستگاہ مغزشویندہ ی حزب تودہ در خدمت سایہ قرار گرفت و او را بہ عنوان شاعری نوسرا چنان در اذہان نسل ما جای داد کہ ہیچکس بہ واقعیت حضور مختصر و موقت او در شعر نیمائی توجہ نکرد.

اما اوضاع نیمہ ی دوم دہہ ی ۱۳۳۰ بہ ہمہ نشان داد کہ از تحقق آن ہمہ خواب طلایی کہ استالینیست های ایرانی دیدہ بودند خبری نیست. «کیوان»، در کنار گروہ بزرگی از نظامیان تودہ ای، تیرباران شد، شیرازہ ی حزب از ہم گسیخت، حکومت نظامی و ساواک بر ہمہ جا سایہ افکندند، و سایہ یکبار دیگر خود را در خلوت تنہائی ی مرفہ خویش بازیافت.

اما این بار دیگر از بی خبری های لطیف گذشتہ، از سبکسری های عہد جوانی و از مزہ مزہ کردن های تلخی های پرسوسہ اما بی خطر خبری نبود. سایہ در کورہ ی حوادث پختہ شدہ بود؛ از دور بہ دیوار مرموز ایدئولوژی ی خطرناک اما پر جذبہ ی سوسیالیسم دست مالیدہ بود، و دل نازکش را فقر و مسکنت تودہ ی مردم لرزانندہ بود.

بدینسان، اگرچہ «آن روز آفتابی ی پر خندہ»، کہ حزب وعدہ دادہ بود، ہرگز فرا نرسید اما دوران حماسہ و سرود سیاسی نیز در خون و تلخی بہ پایان آمد؛ و سایہ مسیر «بازگشت بہ سوی غزل و ترانہ» را با دلی اندوہناک آغاز کرد و، در این راستا، سرسلسلہ ی بازگشت کنندگان دہہ ی ۴۰ شد، ہی آنکہ در این امر کارش بہ سقوط نوع اخوان ثالث بکشد.

من در مقالاتی دیگر دربارہ ی این جریان بازگشت ادبی و عنایت مجدد بہ ارزش های سنتی بسیار نوشتہ ام و در اینجا قصد تکرار آنها را ندارم. اما، تا آنجا کہ بہ شعر سایہ مربوط می شود، از آوردن برخی توضیحات ناگزیرم.

ہمینطور گذرا بگویم کہ ہزنگاہ ۱۳۴۰ - یعنی اولین فرصت تنفس نسبتاً آزاد پس از ۲۸ مرداد ۳۲ - فضائی را بوجود آورد کہ در آن دو جریان «نوجوئی ی متمایل بہ فرہنگ غرب» و «واکنش ارتجاعی و گرایندہ بہ ریشہ های فرہنگی ی خودی» از یکسو یکدیگر را بازشناختند و، از سوی دیگر، در برابر ہم صف بندی کردند. انتشار «غریزدگی» ی جلال آل احمد نقطہ ی اوج این صف بندی بود. جریان «نوجوئی و نوسازی فرہنگی» (کہ از انقلاب مشروطہ آغاز شدہ و روشنفکران ایران را بہ خود جذب کردہ بود و سپس، در مسیر ۵۰ سالہ ی خود، دو دہہ در دست دیکتاتوری ی رضاخانہ بہ خفقان دچار آمدہ بود، در جریانات دہہ ی ۱۳۲۰ کوشیدہ بود نفس تازہ کند، و در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از کودتای درباری ضریبہ ای ہولناک خوردہ بود) در لحظہ ی تاریخی ی ۱۳۴۰ خود را در برابر حریفی کهنہ کار و نوفا یافت. تلخی ی تجربہ های سیاسی ی روشنفکران و پیدایش مفہوم ہائی همچون «جہان سوم» و «عقب ماندگی ی فرہنگی» نوعی دیدگاہ خودویران ساز را در مجموع ذہنیت روشنفکری ی ایران پدید آورده بود کہ مایہ ی اصلی ی پس پس رفتن، از ضرورت های نوین جہان نو چشم پوشیدن، و درآویختن بہ دامان پوسیدہ ی فرہنگ از درون تہی شدہ ی مادری بود.

این تقابل موجب قطبی شدن قاطع جریانات روشنفکری و، در نتیجہ، ادبی و هنری ی ما نیز شد. صورت مسئلہ در دہہ ی ۱۳۴۰ چنین بود: «مدرنیسم» یا «بازگشت». و اشتباہ است اگر تصور کنیم کہ مثلاً «مدرنیسم» فقط از آن طبقہ ی حاکمہ و بہرہ ور اجتماعی بود و «بازگشت» بہ اقشار سنتی، مذہبی و یا نامرفہ جامعہ تعلق داشت. واقعیت آن بود کہ سرخورگی از «مدرنیسم» ہیچ مرز اجتماعی ی خاصی را نمی شناخت و جریان تقابلی بہ بازگشت در راستای زندگی و ارزش های سنتی در ہمہ جا نمود داشت؛ با تفاوت های ناشی از امکانات اقتصادی و رنگ/زمینہ های تربیتی. بدینسان طبیعی ست کہ مسئلہ ی «بازگشت»، با حفظ رفہ ہدست آمدہ از جریان «تجدد»، یکی از مشغلہ های ذہنی ی روشنفکران وابستہ بہ طبقہ ی بہرہ ور اجتماعی ی ما نیز شدہ باشد. برای اینان «بازگشت» وسوسہ ای شیرین و امنیت آفرین محسوب می شد کہ در سایہ ی امن آن می شد ناکامی های سیاسی را بہ دست فراموشی سپرد.

در این دہہ است کہ ما «سایہ» را، چہ در عمل و چہ در نظر، سخت سرگرم شراکت فعال در جریان شکل دادن بہ این «بازگشت» می بینیم. در عوالم بیرون از شعر، سایہ ہشادت درگیر حفظ و اشاعہ ی موسیقی ی سنتی می شود، در گرداندن «برنامہ ی گلہا» سہیم می گردد، و می کوشد تا زمینہ را برای حاکمیت نوعی از موسیقی ی سنتی کہ اکنون - یعنی پس از انقلاب - بر فضای هنری ایران حاکم است فراہم نماید. از این نظر کسانی همچون شجریان، ناظریان و محمدرضا لطفی بہ «سایہ» سخت بدکارند.

در وجہ نظری نیز سایہ از نخستین کسانی ست کہ کوشید «بازگشت» را، بہ صورت «انکار ضرورت نوآوری» تئوریزہ کند.

البته پیش از او کسانی همچون دکتر خانلری به «قابلیت و انعطاف پذیری ی قالب های کهن برای بیان افکار و ایده ها و تصویرهای نو» اشاره کرده بودند و این «توسع شعر کهن» را می شد در نوآفرینی های بیانی ی کسانی همچون توللی و نادرپور بخوبی مشاهده کرد، آنچه آنکه نمی شد منکر نبودن درونه ی اکثر اینگونه اشعار که ظاهری کهنه داشتند شد. اما موضع سایه در این مورد بسا بیشتر و عمیق تر سنت گرای و ارتجاعی بود. او معتقد شده بود که چون عناصر شعر، بخاطر هویت تلویحی ی خویش، تعبیر و تفسیرپذیرند، در هر عصری می توان از این عناصر تعبیرات مورد علاقه ی آن عصر را استخراج کرد و، لذا، برای بیان فکر نو نه به صورت نو نیاز است و نه حتی به نوآوری در زمینه ی آفرینش عناصری همچون «تصویر شعری».

او خود یکبار (در نیمه ی دهه ی ۱۳۴۰) برای من توضیح داد که دیگر براحتمی می توان از «پیر» و «خانقاه» و سایر اصطلاحات شعر عرفانی تعبیراتی سیاسی، و حتی مارکسیستی، بیرون کشید. یعنی، خانقاه را می شود مثلاً به «حزب» تعبیر کرد و «پیر» را همان «رهبر» دانست. البته سایه، در این احتجاجات نظری، هرگز قصد توجیه فرصت طلبانه ی موقعیت خود را نداشت و موضع او را باید ناشی از این واقعیت دانست که او هرگز ضرورت و معنای نوآوری را درک نکرده بود، و هرکجا هم که در کارش بتوان گرایش هائی در راستای پیوستن به جریانات نوآوری دید این امر را باید ناشی از تقلد گرایش های زمانه بودنش دانست.

یک نکته ی دیگر نیز در همین زمینه گفتنی ست: به نظر من، در ذهن سایه، شعر حزبی و قالب نیمائی با هم یکی شده اند و، هرکجا و هر وقت که فیل او یاد آن هندوستان کند، سایه دست توسل به دامان شعر نیمائی می زند. مثلاً، شروع قیام ۵۷، بازگشت رفقای حزبی از تبعید، و فعال شدن مجدد حزب توده، توانست به ته مانده ی جرقه های شعر سیاسی در جان سایه شعله ای زودمیرنده بخشد و موجب آفرینش چند شعر بسیار بی رمق نیمائی شود که خود نشانگر عمق دور شدن سایه از جریان نوآوری و فرو رفتنش در جریان «بازگشت» هستند.

۶

جمهوری ی اسلامی سایه را به زندان افکند، آزار کرد، و نشانش داد که دیگر هیچ امیدی به رفقای سابق نیست. گردش روزگار نیز جهان خیالی ی سوسیالیستی او را در هم ریخت. شوروی از هم فرو پاشید و مجسمه های لنین را از میدان ها پائین کشیدند. اگر برای توده های مردم ما عصر عصر مذهب و تدین بود، برای روشنفکران امیدباخته اما زمانه ی پیوستن به صف بندی خانقاه در برابر مسجد شد. یعنی نه گسیختن از جریان «بازگشت» و نه تن دادن به مذهب آخوندی بعنوان تعیین این «بازگشت». و باز یعنی صورتی از «بازگشت» را به مدد صورتی دیگر از آن پس زد. و همینجا بود که روند «سایه وار» زیستن «سایه» با نحوه ی

زندگی ی کارا کتری به نام «زلیگ» پیوند می خورد: ما دوبار تصویر «سایه» را بر روی جلد کتاب هایش دیده ایم. یکبار بر روی کتاب «زمین» (چهارمین مجموعه ی شعر سایه، ۱۳۳۴) نیمرخ سایه را دیده ایم با سبیل های بلند استالینی، و یکبار هم بر روی جلد برگزیده ی اشعارش (به انتخاب شفیع ی کدکنی، چاپ اول ۱۳۶۹) خود سایه را که ریش درویشی ی بلندی دارد. و «سایه» ی جدید این روزها همه جاهست - در اروپا، آمریکا و کانادا. و در هیئت درویشی بی خدا و سرگردان، برای جماعات مهاجر و غربت زده شعر می خواند و آنچه در همه جا پخش و پلاست که گوئی از هیبت تنهائی ی سهمناک و گذشته باخته ی خویش می گریزد. در این شعرخوانی ها، فارسی زبانان خود را با مردی رویرو می یابند که بعنوان شاعری از تیره ی شاگردان بلافاصله ی نیما معرفی می شود. اما شعری که از او می شنود بیشتر یادآور زمان و مکانی خفته در عمق تاریخ است. گوئی، در مجلس آنان، شاعری که زبان و حال و مقال حافظ را سایه وار تعقیب کرده توانسته است، سوار بر سفینه ی غیبی ی «طیران العهد»، خود را از «زمانه ی خونریز» شاه شجاع مظفری به عصر ورشکسته ی و خاکستری ی غربان در غرب برساند. و شعرش از هنرنمائی ی باسمه کاری ماهر حکایت می کند که از قیود زمان و مکان خارج است و هیچگونه مشخصه ای را که مستقل و از آن خود شاعر باشد در خود ندارد.

۷

به نظر من، و برخلاف آنچه کسانی چون شفیع ی کدکنی می پندارند (رجوع کنید به مقدمه ی برگزیده ی اشعار سایه)، برای شاعران بزرگ حضور در «حافظه ی روزمره» ی مردمان عصر خویش هرگز توفیقی پاینده به حساب نمی آید. در همان دهه ی ۱۳۲۰ چه بسا شاعران مشهورتر از نیما را داشتیم که شعرشان ورد زبان شعرخوانان بود و اکنون حتی اسمی از آنان در دفتری باقی نمانده است. مهم باقی ماندن و ثبت شدن است در «حافظه ی تاریخی» ی صاحبان یک زبان. و برای این کار تقلید و مهارت در باسمه کاری چاره ی کار نیست و گردن آویز شعر تنها بر گردن کسانی آویخته می شود که، در «خلاف آمد عادت»، جسارت نوآوری، و تهویر دگرگونه گوئی را داشته باشند.

من هر بار که این شعر کوتاه «سایه» را می خوانم (قطعه ای که می توانست نمونه ی نوعی «شعرک» سازی ی مدرن باشد و نشد) تصورم این است که «سایه» آن را نه خطاب به معشوقی حقیقی یا خیالی، که خطاب به خود شعر گفته است:

«بستم

صدف خالی ی یک تنهائی ست.

و تو، چون مروارید،

گردن آویز کسانِ دگری...»

دنور - ژانویه ۱۹۹۶

اجتماعی مشخصی را در مقطع خاصی از تاریخ توصیف می‌کند .
 داربست موزون «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات» که «سایه» از آن
 برای سرودن «کاروان» سودجسته است ، یکی از رایج‌ترین اوزان عروضی است .
 این وزن پس از پیدایش شعرنو ، با اقبال سرایندگان نوپرداز - دستکم حدود یک
 دهه - متداول‌ترین وزن در شعرنو گردید . «سایه» در سراسر شعر «کاروان» به
 این وزن ملتزم مانده است و آن را عمدتاً به صورت «بند»های کامل و گاه نیز
 «نیمه‌بند» در شعر خود به کار گرفته است . «تن‌تنایی» وزن ، صدای حرکت
 کاروان و بانگ جرس را نداعی می‌کند :

دیوست، گالیا
 در گوش من فسانه‌ی دلدادگی مخوان
 دیگر ز من ترانه‌ی شوریدگی نخواه!
 دیوست، گالیا! به ره افتاده کاروان .

اگرچه «سایه» برای سرودن شعر «کاروان» ، از قالب شعرنو
 سودجسته است ، اما پای‌بندی‌اش به قالب شعر کهن به صورت بارزی در نمای
 شعر مشهود است . (۱) شعر در ساختار کلی خود همانندی چشمگیری به
 «چارپاره» (۲) دارد و «عنصر قافیه» اغلب با ظرافت و گاه نیز با
 ساجت ، خود را به انتهای «بند»ها تحمیل کرده است :

روزی که آفتاب
 از هر دریچه نافضت

روزی که گونه و لب یاران همببرد
 رنگ نشاط و خنده‌ی گمگشته باز یافت، ...

فضای شعر جابه‌جا پر از تصاویر جاندار و زیباست . این تصاویر در القاء
 تأثرات ذهنی سراینده به مخاطبانش نقش کلیدی ایفا می‌کنند :

این فرش هفت رنگ که پامال رقم تست
 از خون و زندگانی انسان گرفته رنگ
 در تار و پود هر خط و خالشی، هزار رنج
 در آب و رنگ هر گل و برگش، هزار رنگ .

این تصاویر همراه با روانی و نرمایی یافت کلام و موسیقی وزن ؛ تلخی و
 خشونت مفهوم را که توصیف «ستم طبقاتی» است هنرمندانه تلطیف می‌کند ، و
 خصلت سیاسی درونمایه را در بافتار آهنگین شعر می‌پوشاند :

یاران من به بند:

در دخمه‌های تیره و نمناک باغشاه
 در عزلت تب‌آور تبیدگاه خارک
 در هر کنار و گوشه‌ی این دوزخ سیاه .

این بافتار موزون ، همراه با تصاویر بدیع و شاعرانه وسیله‌ای است برای بیان
 مفاهیمی مشخص که در ذهن «سایه» خلجان دارد ، و «سایه» مانند راوی
 کارگشته‌ای به داربست خوش‌تراش کلام تکیه می‌دهد و با «گالیا» سخن
 می‌گوید تا صدای خود را به گوش «همه» برساند .

از نظر واحشناسی ، ریخت واژه و بخش‌بندی کلمه‌ی «گالیا» ، با
 جمع کلمه‌ی قالی ، در زبان محاوره ، تطابق دارد : (گالیا قالیا) . با توجه
 به این که رنج دختران قالیباف نقطه‌ی آغاز حرکت «سایه» و گردونه‌ی حمل پیام
 اصلی اوست ، به نظر می‌رسد که انتخاب نام «گالیا» به عنوان مخاطب ، تصادفی
 نبوده است . این نام ، نامی آشنا و معمول در زبان فارسی نیست ، اما «سایه»
 آن را با چنان چیره‌دستی در ساختمان شعر گنجانده است که غرابتی - حتی
 نامحسوس - در سرشت کلام پدید نیامده است . (۳)

نماد «گالیا» در شعر «کاروان» بازیگر نقش دختران متهم شهری
 است که در دایره‌ی زندگی مرفه خود به آرایه‌ها و ظواهر ، دل خوش دارند و
 شناخت‌شان از دنیای پیرامون ، عاطفی است و هرگز از سطح اشیاء فراتر
 نمی‌رود . «گالیا»ی «سایه» چنان در زرق و برق‌های زندگی غرق است که حتی
 صدای زنگ «کاروان» را نمی‌شنود و «سایه» از عمده‌ترین هنجارهای زندگی
 وی رقص ، نوازندگی ، جشن و مهمانی - کمک می‌گیرد تا روی دیگر سکه را
 که کار و زحمت است به او نشان دهد :

زیباست رقص ناز سرانگشت‌های تو
 بر پرده‌های ساز،

اما، هزار دختر بافنده، این زمان
 با چرک و خون زخم سرانگشت‌های‌شان
 جان می‌کنند در قفس تنگ کارگاه،
 از بهر دستمزد حقیری که بیش از آن
 پرتاب می‌کنی تو

به دامان یک گدا!

اما سخنگو و شخصیت اصلی شعر «کاروان» ، «راوی» است که



چهره‌ی «سایه» ، کار بهزاد شیشه‌گران، برای دفترهنر

محمد کریم زاده

دالاس ، بهمن‌ماه ۱۳۷۴

رنگ صدای «سایه»

نگاهی به شعر «کاروان» سروده‌ی ه. ا. سایه

«سایه» شعر «کاروان» را در سال ۱۳۳۱ شمسی سروده است: سال
 بازگشت دکتر مصدق به منصب نخست‌وزیری و سال ملی شدن نفت. در آن برهه‌ی
 حساس از تاریخ، فضای سیاسی ایران قابل تنفس و جامعه آستان رویدادهای شگفتی
 بود که شعر «کاروان» بازتاب گوشه‌ای از آن است.

شعر «کاروان» اثری است مردم‌گرا که مفاهیم آن از واقعیت‌های
 ملموس زندگی مایه گرفته است . این اثر ساختاری برون‌گرایانه دارد و مسائل

منتشر شد :

مخلوط پخلوط

مجموعه ای از نوشته های پراکنده
م. د. امید میبیدی

برای کسب اطلاعات در مورد این کتاب
و مجموعه شعر

«بازی رنگها»
به همین قلم

با نشانی زیر مکاتبه فرمائید:

M. D. Omid

**P. O. Box 1063
Paramus, NJ 07653**

«سایه» اندیشه های خود را بر زبان او جاری می کند. «راوی» از نظر طبقاتی همسنگ و همتراز «گالیا» جلوه می کند. اما به نظر می رسد که آشنایی و درگیری با مسائل اجتماعی، شکافی عمیق میان «راوی» و «گالیا» پدید آورده است. اولویت های «راوی» دیگرگون شده است و دلش دیگرگونه می تپد. شیرینی نگاه «گالیا»، شراب و تپش های قلب شاد را، بر خود حرام می داند! می خواهد برود، می خواهد حرکتی تازه آغاز کند، اما آشکارا از «رفتن» نمی گوید تا دل «گالیا» را نشکند!؟ در پایان شعر ولی، بازگشت خود را موکول می کند به:

روزی که بازوان بلورین صبحدم
برداشت تیغ و پرده ی تاریک شب شکافت
روزی که آفتاب
از هر دریچه تافت
روزی که گونه و لب یاران همبرود
رنگ نشاط و خنده ی گمگشته باز یافت
من نیز باز خواهم گردید
— آن زمان —
سوی ترانه ها و غزلها و بوسه ها ...
سوی تو، عشق من.

صدای «راوی» رنگی پندآموز و ملایمتی پرخاشگرانه دارد. او درد دختران بافنده را با همی وجودش احساس می کند و نیز یاران همبرودی دارد که در دخمه های سیاه محبوس مانده اند و این همه انگیزه هایی است برای «راوی» که فلسفی هستی خود را از نو مورد ارزیابی قرار دهد. اگرچه «راوی» حکایتش را از مناسبات عاشقانه ی خود با «گالیا» آغاز می کند، اما مضمون گفتارش به سرعت از محدوده ی روابط فردی فراتر می رود و بُعدی اجتماعی به خود می گیرد. «راوی» از شرایط اجتماعی ویژه ای سخن می گوید که در آن نه تنها خود «دل و دماغ» عشق ورزیدن ندارد، بلکه احتمال نمی دهد که کس دیگری هم سودای عاشقی در سر پروراند:

عشق من و تو؟ ... آه
آن هم حکایتی است.
اما در این زمانه که درمانده هر کسی
از بهر نان شب
دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست

و یا:

هر چیز رنگ آتش و خون دارد
این زمان
هنگامه ی رهایی لبها و دستهاست
عصیان زندگی است!

شعر «کاروان»، نشان می دهد که واقعیت های زندگی مردم از سزاوارترین مضامین برای آفرینش هنری به شمار می آیند و هنرمند می تواند این واقعیت های تلخ و سرسخت را به منزله ی آنچه که هست، ببیند، و آن را به نحو مؤثری برای مردم تصویر کند و از آنچه که باید باشد، یعنی از حقیقت سخن بگوید. انعکاس واقعیت ها و گفت و گو از حقیقت، در آثار هنری می تواند در تحولات اجتماعی مؤثر واقع شود. در شعر فارسی این حرکت با نیما آغاز شد و در یک دوره ی تاریخی «سایه» را شدیداً تحت تأثیر قرار داد و «کاروان» یکی از نتایج آن تأثیرپذیری است.

صدای «سایه» در شعر «کاروان» رنگی پندآموز و پرخاشگر دارد. او می رود تا در فردایی بهتر و روشن تر سوی ترانه ها و غزلها و بوسه ها بازگردد. او به تنهایی می رود، و نه تنها «گالیا» را به همراهی نمی خواند بلکه با او بدرود می گوید.

یادآوری:

۱. پایبندی به قالب های شعر کهن - به ویژه رعایت دقیق اوزان عروضی یا تقطیعات کامل آن - به صورت یک ضرورت تاریخی مدت ها دست و پاگیر شعرنو در شکل موزون آن بود. با تکامل ساختمان شعرنو و پویش آن از صور ساده به اشکال پیچیده - و مخصوصاً با تجربیات شعری فروغ - تحولاتی در اوزان شعرنو ایجاد گردید.
۲. «چارپاره» - منهای وزن و رعایت قافیه در مصراع اول - شباهت کامل به «دوبیتی» دارد. در «دوبیتی» همیشه وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» رعایت می شود، اما «چارپاره» در هر وزنی که شاعر بخواهد سروده می شود.
۳. نام «گالیا» از چنان جفا افتاده است که بسیاری شعر «کاروان» را بدان نام می شناسند.

چراکه عصای نجات به‌دستان
خود از قبیله‌ی غولان بیابان بوده‌اند همواره،
پنداری

و عصیانک انسان
از طاقت تحمل‌شان
تا ضربه‌های گرز تیغ هزارنیش
پیش‌تر نرفته هرگز
یا تا دورتر از تیررس فلاخن تکفیر.

و در این هنگام
من،
بی‌هنگامه‌یی ز نمایش شعبده‌بازی و جادو،
و بی‌عصای دعوی جاهی
آهی گشته‌ام
ز قعر قرون،
آمیزه‌یی ز آتش و خون،
عصیانگرانه‌تر از خشم خروشنده‌ی توفانی
از انفجار بغض تک‌ذره‌های شعله‌فشان اتم؛
و گم نیستم دیگر، آری
به‌گمراه فریب
در بادیه‌های سترون بدو تغافل.

هشیارم،
و از تیره‌ی بیداران
و پیام آورده‌ام،
اینک
از خنکای فصل بهاران
و بذر نور می‌افشانم
در آست دشت‌های ذهن کودک انسان.

باری
به‌پیرانه‌ی سرم
جرأت جسارتی‌ست
تا در رواق بارگاه ظلمت و ظلم
به‌دادخواه آمده‌ام
یک‌تنه
اکنون،
و به‌تظلم از بیداد جهل و جنون؛
وین کاغذین پیرهن را
کفن بریده‌ام
به‌پیکر خویش
که به‌پای علم داد
گورچاله‌ایم نقب زده‌اید
می‌دانم،
می‌دانم.



طرح از ژاکوب عبیر، برای دفترهنر

کاغذین جامه به‌خوناب بشویم که فلک
ره‌مونیم به‌پای علم داد نکرد.

حافظ

جهانگیر صداقت‌فر

منلوپارک، ۱۲ جولای ۱۹۹۵

پیشمرگ

با کرنشی بی‌تعارف، تقدیم به هوشنگ ابتهاج

من از هراس عقوبت کفر
تکبیر آورده بودم، انکار

و لاجرم
فریادم، گویا
در بیداد جهل فرومرده بود.

اکنون ام، اما
به‌پیرانه‌ی سر جراتی‌ست
— و اندک دانشی شاید، به‌چنته‌ی عقل —
تا دادخواه تباهی خون طایفه‌ی آدم باشم.
وین کاغذین پیرهن را
کفن بریده‌ام به‌پیکر خویش

که به‌پای علم داد
گورچاله‌ایم

نقب زده‌اید،
می‌دانم

شب شعر

هوشنگ ابتهاج

(ه. ا. سایه)

شاعر نامدار معاصر



زمان هفته ۲۲ آوریل ۱۳۱۵

مکان: سالن شماره ۱۱۰، بلوار هفت تیر

ورودی ۵ دلار

گروه بررسی - سال ایران
دانشگاه کالجیته - تهران

شعر «سایه» جواب شهریار

«سایه» غزل «شهریارا تو بمان» را که یکی از معروفترین غزل‌های اوست برای دوستش استاد شهریار ساخته است. بعدها «سایه» در سال ۱۳۶۰ این غزل را در مجموعه‌ی «یادگار خون سرو» اش با عنوان «بعد از نیما» به چاپ می‌رساند. شهریار در پاسخ این غزل، شعر «بمانیم که چه؟» را سروده است که هر دو از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

شهریارا تو بمان

با من بی کس تنها شده، یارا تو بمان
همه رفتند از این خانه، خدا را تو بمان
من بی برگ خزان دیده، دگر رفتنی‌ام
تو همه بار و بری، تازه بهارا تو بمان
داغ و درد است همه نقش و نگار دل من
بنگر این نقش به خون شسته، نگارا تو بمان
زین بیابان گذری نیست سواران را، لیک
دل ما خوش به فریبی ست، غبارا تو بمان
هر دم از حلقه‌ی عشاق، پریشانی رفت
به سر زلف بتان، سلسله دارا تو بمان
شهریارا تو بمان، بر سر این خیل یتیم
پدرا، یارا، اندوهگسارا تو بمان!
سایه در پای تو چون موج، چه خوش زار گریست
که سر سبز تو خوش باد، کنارا تو بمان.

تهران، بهمن ۱۳۲۸



چهره‌ی «سایه»، کار احمد سخاوردی، برای دفتر شعر



بیوک نیک اندیش

تبریز، بهار ۱۳۷۰

شهریار

و «سایه» اش *

توضیح: متن حاضر را برای بازبینی «سایه» فرستادیم. ایشان در ارتباط با مطالب عنوان شده توضیحاتی را متذکر شده‌اند که حائز اهمیت است. نکات مورد اشاره «سایه» را با حروف سیاه در لابلای متن ملاحظه خواهید فرمود. **دفترون**

یکی از عزیزترین کسانی که شهریار علاوه بر دوستی به وجودش عشق می‌ورزید هوشنگ ابتهاج (ا. ا. سایه) شاعر معروف معاصر بود.

«سایه» ی جوان (نوزده بیست ساله) که خطی خوش داشت و شیرین سخن و جمال و کمالش در حد اعلا بود شیفته‌ی اشعار پرسوز و گداز شهریار می‌شود. پدر «سایه» که از رجال معتبر بود و از ذوق و استعداد و هنر شعری فرزند خویش با خبر بود وقتی بی‌قراری فرزند را برای دیدن شهریار می‌بیند در صدد بر می‌آید که شهریار را پیدا کند. تا این‌که در کلبه‌ی محقری شهریار را می‌یابد و علاقه‌ی فرزند خویش را نسبت به اشعار وی بیان می‌کند و دست فرزندش را در دست شهریار می‌گذارد و از وی می‌خواهد که پدرا نه از او مواظبت نماید تا در سایه‌ی استاد، هنر فرزندش بارور شود. نجابت و اصالت و هنرهای شاعر جوان امکان رد تقاضای پدر را به شهریار مشکل‌پسند نمی‌دهد. دوستی و تربیت او را قبول می‌نماید. [دوست نیست. پدرم هیچ آشنائی با شهریار نداشت و تا آخر عمر هوگوز او را ندید.] «سایه» [الفت شهریار به «سایه» چنان اوج می‌گیرد که به وقت نبودن او سخت ناراحت می‌شد تا آن‌جا که برایش سروده است:

الا ای نوگل رعنا، که رشک شاخ شمشادی
نگارین نخل موزونی، همایون سرو آزادی
عروس بخت ما را، ماه در آئینه می‌رقصد
که شمع حجله می‌خندد، به روی چون تو دامادی

بمانیم که چه؟

«سایه» جان رفتنی استیم، بمانیم که چه؟
زنده باشیم و همه روضه بخوانیم که چه؟
درس این زندگی، از بهر ندانستن ماست
این همه درس بخوانیم و ندانیم که چه؟
خود رسیدیم بجان، نعش عزیزی هر روز
دوش گیریم و به خاکش برسانیم که چه؟
آری این زهر هلاهل به تشخیص هر روز
بچشیم و به عزیزان بچشانیم که چه؟
دور سر، هلهله و هاله‌ی شاهین اجل
ما به سرگیجه، کبوتر پیرانیم که چه؟
کشتی‌یی را که پی غرق شدن ساخته‌اند
هی به جان کندن از این ورطه برانیم که چه؟
قسمت خرس و شغال است، خود این باغ مویز
بی‌ثمر غوره‌ی چشمی بچلانیم که چه؟
بدتر از خواستن، این لطمه‌ی نتوانستن
هی بخواهیم و رسیدن نتوانیم که چه؟
ما طلسمی که قضا بسته، ندانیم شکست
کاسه و کوزه سر هم بشکانیم که چه؟
گر رهانی است برای همه خواهید از غرق
ورنه تنها خودی از لجه رهانیم که چه؟
قاتل مرغ و خروسیم، یکی مان کمتر
این همه جان گرامی بستانیم که چه؟
شهریارا دگران فاتحه از ما خوانند
ما همه از دگران فاتحه خوانیم که چه؟



من این پیرانه سر تاجی که دارم با تو خواهم داد
 که از بخت جوان ، با دولت طبع خدادادی
 به صید خاطر هر لحظه صیادی کمین گیرد
 کمان ابرو ترا صیدم ، که در صیادی استادی
 چه شورانگیز پیکرها نگارد کلک مُشکینت
 الا ای خسرو شیرین که خود ، بی تیشه فرهادی
 قلم شیرین و خط شیرین ، سخن شیرین و لب شیرین
 خدا را ای شکرپاره ! مگر طوطی قنادی ؟
 عروس ماه شاید چون تونی شیرین پسر زاید
 مگر پرورده ی دامان حوری ، یا پرزادی
 من از شیرینی شور و نوا بیداد خواهم کرد
 چنان کز شیوه ی شوخی و شیدائی تو بیدادی
 تو خود شعری و چون سحر و پری افسانه را مانی
 به افسون کدامین شعر در دام من افتادی
 کز از یادم رود عالم ، تو از یادم نخواهی رفت
 به شرط آن که گه گاهی تو هم از من کنی یادی
 خوشا غلطیدن و چون اشک در پای تو افتادن
 اگر روزی به رحمت ، بر سر خاک من استادی
 جوانی ، ای بهار عمر ، ای رویای سحرآمیز
 تو هم هر دولتی بودی ، چو گل بازیچه ی بادی
 به پای چشمه ی طبع لطیفی ، «شهریار» آخر ،
 نگارین «سایه» ای هم دیدی و داد سخن دادی .
 (غزل طوطی قناد)

بعد هم غزل (یوسف در کلبه ی احزان) را برای «سایه»
 می سازد :

به طلبکاری جان ، آن بت جانان من آمد
 بعد عمری که به لب در طلبش جان من آمد
 ای دل از لاله و گل سفره بیارای که آن ماه
 چون گل از مهر بخندید و به مهمان من آمد
 تا گلستان کند آفاق ، به یعقوب حزینش
 یوسفی بود که در کلبه ی احزان من آمد
 سایه ی بوم فرا رفت مگر از لب بامم
 که همای حرم قدس ، در ایوان آمد ...

**این غزل پیش از آشنائی من با شهریار ساخته شده و به من
 ربطی ندارد. «سایه»**

در سال ۱۳۲۷ به هنگام ازدواج «سایه» شهریار غزلی
 ساخت که نسخه ای از آن به خط و با امضاء شهریار پیش من
 موجود است و گمان نمی کنم به جز خود «سایه» کس دیگری
 نسخه ای از آن را داشته باشد. [درست نیست. ازدواج من در سال
 ۱۳۳۷ بوده. این غزل را شهریار در حدود سال ۱۳۲۸ ساخته است!
 «سایه»] و آن غزل با عنوان (خراج) چنین است :

از مهر و ماه زاده به آئین ازدواج
 نوشین سحر ستاره ی هوشنگ ابتهاج
 چون او نزاده در همه آفاق شاهدی
 گر شاه را نژاد ، اگر ماه را نتاج
 تا نونهال نخل قد نازنین اوست
 طوطی طبع من ننشیند به سروکاج
 چوگان ابروی تو ، به مینای خال و خط
 از گوی عاج صفحہ ی مینو ستانده باج
 در خواب دیده شاهد «ایوان ناز» من
 ماه رخ تو ، از پس آن نرده های عاج
 از جام لعل ، شربت ذوقم به کام ریز
 هان ای طیب دل ، که علیم بود مزاج

پیری عصای ما به در و تخته می زند
 گونی بساط عشق و جوانی کند حراج
 میراث شهریاری عشقم ترا رسد
 شایسته ی ولایت عهد است ، تخت و تاج
 در چهره موج می زندش انعکاس شوق
 چون پرتو چراغ که زرین کند زجاج
 از حجب و ابتهاج ، تو ای شاه عاشقان
 شاید مزاج عشق شود بهجت امتزاج
 پستان عشق ، لیموی شیرین نمایندت
 گر سیب سرخ ، لب نگزندت به زهر و زاج
 گفתי به لطف طبع ندیدی چو من ، ولی
 لطف تو دید طبع من و مانند آج و واج
 بازار گرم شوق ، نه از آه سرد ماست
 حسن تو می دهد ، به متاع هنر رواج
 در آبگینه ی تو سخنگو شدم ، که هست
 چون طوطیم به شکر ، قند تو احتیاج
 شاهانه ، برگ سبز گدایان قبول کن
 شاه من ، از خراب نخواهد کسی خراج

تهران ۱۳۲۷. شهریار

در سال ۱۳۳۲ شهریار بدون خبر کردن دوستانش تهران را
 ترک کرد و به تبریز رفت. «سایه» از رفتن شهریار سخت ناراحت
 می شود. یکی دو سال بعد برای دیدن مرادش ، همراه با نادر نادرپور
 شاعر گرانمایه ، عازم تبریز می شود. چون اولین بار بود که به تبریز
 قدم می گذاشتند با زحمت زیاد خانه ی شهریار را پیدا می کنند. در
 حین جستجو «سایه» این غزل معروف را می سازد که مطلعش
 چنین است : ای دل به کوی او ، ز که پرسم که یار کو
 در باغ پر شکوفه ، که گوید بهار کو

**[این غزل را در اردیبهشت ۱۳۴۰ ساخته ام و ربطی به دیدار شهریار
 ندارد. «سایه»]**

(متأسفانه ، نسخه ی کامل این غزل را در دست ندارم و
 به «سایه» هم دسترسی نداشتم که از خودشان بگیرم). وقتی که
 «سایه» با زحمت فراوان خانه ی استاد شهریار را پیدا می کند و در
 می زند شهریار خود در را باز می کند. با دیدن «سایه» او را در
 آغوش کشیده و این مصرع از بیت خواجه حافظ را می خواند : دیدار
 شد میسر و بوس و کنار هم. و «سایه» فی البداهه می گوید : از
 شهر شکوه دارم و از شهریار هم !

عصر همان روز که به خدمت استاد رسیدم ، «سایه» بود
 و نادرپور و یداله مفتون. «سایه» و نادرپور را برای اولین بار بود که
 می دیدم. مجلس شور و حال و عالمی دیگر بود. عکس هایی گرفته
 بودند و فردای آن روز برمی گشتند. آن ها رفتنی و حسرت ماندنی
 بود. در هر صورت ، فردا که شهریار ایشان را بدرقه می کرد صحنه ای
 فراموش نشدنی بود. اشک در چشمان هر دو حلقه زده بود. یک دیگر
 را در آغوش کشیدند و از هم خدا حافظی کردند. شب بعد ، شهریار
 به خاطر مهمانانش و ورودشان به تبریز غزل (کاروان شوق) را با
 همان وزن و قافیه ی شعر حافظ ساخت و برای «سایه» ارسال نمود :

گرد سمند یار رسید و ، سوار هم
 شستم به اشک شوق غم از دل ، غبار هم
 چشمی بسودم و نم اشکی ، به پای یار
 نوشین دمی که غم بود و غمگسار هم
 جانان رسیده بود و به جان دسترس نبود
 او داشت سربلندم و ، من شرمسار هم
 چشم نبود و طاقت دیدار یار نیز
 چشم بداد و طاقت دیدار یار هم



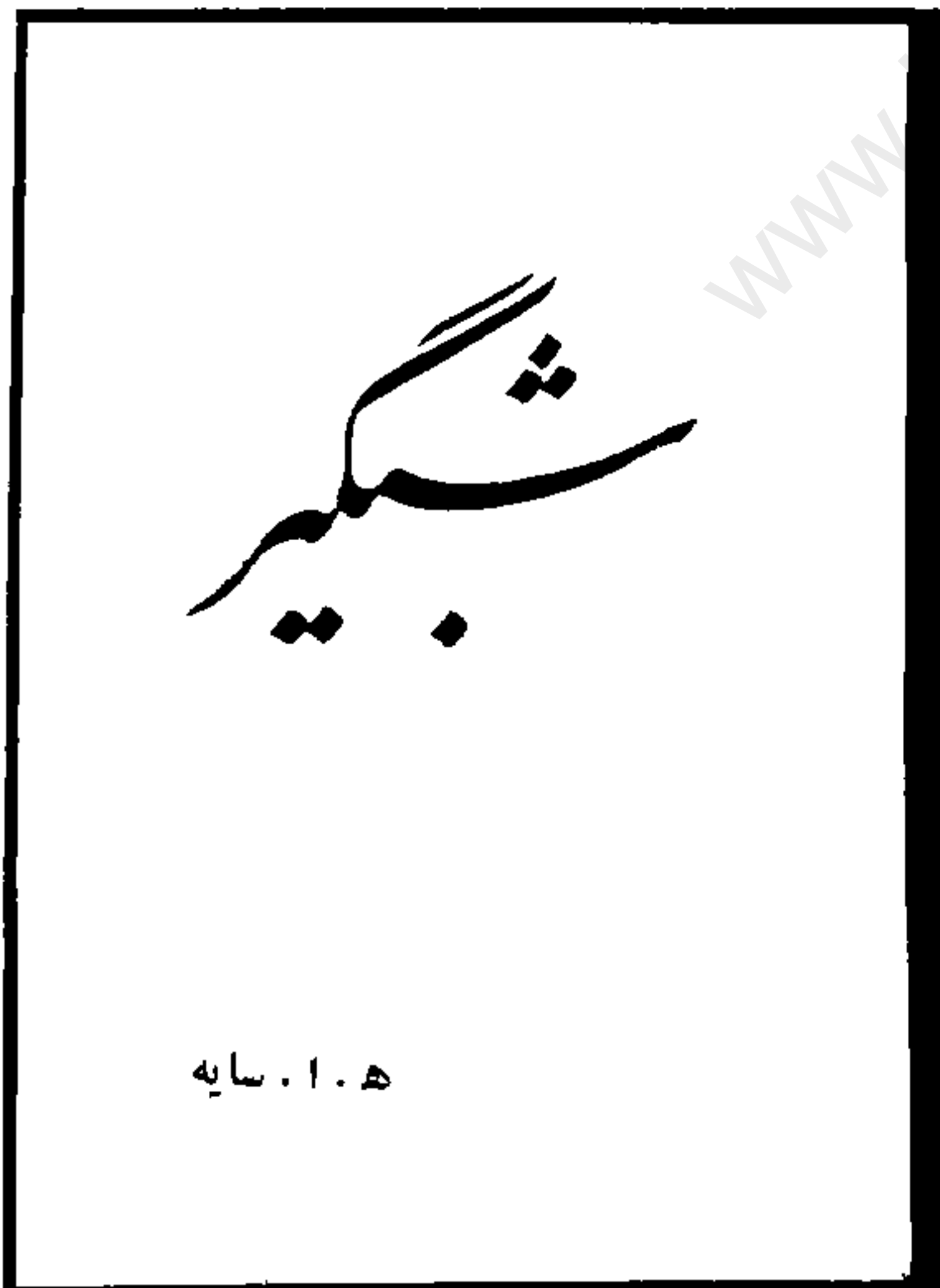
چهره‌ی «سایه» کار ژاکوب عیبر، برای دفتر هنر

تا گرد راه شویم از آن کاروان گل
ابر بهار می‌شدم و اشکبار هم
وصلم به بر کشید و بیژد از دل حزین
داغ فراق و دغدغه‌ی انتظار هم
با روی و موی او گذراندم به روزگار
بس روزهای روشن و شب‌های تار هم
آتش زدم به خویش به غوغای واپسین
باشد که خلق بر سرم آیند و یار هم
شمعی به ره گرفتم و گفتم که دلبران
روزی گذر کنند از این رهگذار هم
جان پرور است سایه‌ی سرو بلند یار
تا پی بری به سایه‌ی پروردگار هم
گفتی که بر نیایدت از ناله هیچ کار
دیدي که ناله کردم و آمد به کار هم
با جبر روزگار محبت کن اختیار
خواهی به اختیار شد و بختیار هم
خوف و رجاست وزنه‌ی میزان آدمی
دل بیمناک باید و امیدوار هم

از من سلام باد به آن یار و آن دیار
یا رب که یار باد سلامت، دیار هم
آن روز یاد باد که بودیم دور هم
بزمی که یاد یار شد و یادگار هم
همراه «سایه» نادره گفتار شاعران
«نادر» که تاج دارد و دربار و بار هم
بشکفت نیشخنده‌ی «مفتون» که «سایه» گفت:
«از شهر شکوه دارم و از شهریار هم!»

هر بار که «سایه» برای دیداری با شهریار به تبریز
می‌آمد (همراه نادرپور یا فریدون مشیری) از چشمه‌ی طبع شهریار
سیراب می‌گردید. [مشیری هیچ‌وقت با من به تبریز نیامده است.
«سایه»] شهریار غزل‌های زیادی را درباره و با یاد «سایه» سروده
است: «ماه مهمان نواز»، «در استقبال مقدم سایه»، «سیاه مشق
سایه»، «سایه و مشیری»، «سایه و نادرپور»، «اختر نهفته»،
«بمانیم که چه؟»، و غزل «گل زبان در قفا» که آخرین شعر
شهریار درباره‌ی «سایه» است.

در تابستان سال ۱۳۴۶ جشنی از طرف وزارت فرهنگ و
هنر در حافظیه‌ی شیراز برای بزرگداشت حافظ ترتیب داده شده بود و
قرار بود هنرمندان و شعراء نقاط مختلف کشور در آن شرکت
نمایند. شیبی در خدمت استاد شهریار بودم که تلفن زنگ زد. آقای
هوشنگ ابتهاج (سایه) بودند. به استاد گفتند که می‌خواهند
جشنی برای بزرگداشت حافظ در حافظیه‌ی شیراز ترتیب بدهند و
متوسل به من شده‌اند که حتماً موافقت جنابعالی را جلب کنم که
تشریف بیاورید. دعوت‌نامه را با پنج بلیط هواپیما ارسال نموده‌ام و
امیدوارم که مورد قبول واقع شود. استاد اول عذر و بهانه می‌آوردند
و امتناع می‌کردند، ولی آقای ابتهاج دست بردار نبودند. از آن جا
که «سایه» مورد احترام شهریار بود و استاد علاقه‌ی خاصی به
ایشان داشتند، در مقابل اصرار و خواهش «سایه»، شهریار تسلیم
شد. [من دعوت‌نامه و بلیت نداشته‌ام که بفرستم! وقتی که شهریار
به تهران آمد، خبر شدم که به شیراز می‌رود. «سایه»] در ارتباط
با این سفر استاد می‌گفتند: «... در شب شعرخوانی همه جا پر از
فیلمبرداران رادیو و تلویزیون بود. من سعی می‌کردم که موقع
شعرخوانی پشت‌ام به آرامگاه حافظ بزرگ نباشد... پس از خواندن
۶۳ بیت مثنوی، شروع به خواندن قصیده‌ای کردم که در تبریز ساخته
بودم، زیرا استقبال مردم بی‌اندازه بود. اختیار از دستم رفته بود،



گریه امانم نمی داد. حضار اکثراً متأثر بودند. شعرم را به آخر رساندم، احساسات مردم قطع نمی شد. عده ای با دیده های اشک آلود مرا در میان گرفته بودند، مخصوصاً سایه که به شدت می گریست، و دست هایش را دور گردنم حلقه زده بود... پس از بازگشت از شیراز در شب سوم مهرماه آقای هوشنگ ابتهاج (سایه) شاعر معروف به افتخار من ترتیب دادند که جمعی از شعراء و هنرمندان را دعوت نموده بودند. شمع مجلس آقای سعیدخان هرمزی بودند که از اساتید فحل و توانای موسیقی به حساب می آمدند. من از سه تار ایشان استفاده کرده و شعری را که برای شیراز ساخته بودم در دستگاه ماهور خواندم. از حضار مجلس خانم جهانگللو، آقای نادرپور، فریدون مشیری، و استاد نایفه آقای حسین تهرانی و جمعی دیگر با خانم هایشان حضور داشتند و مرا مورد لطف و مرحمت قرار دادند. «شعری که استاد شهریار در آن مهمانی در دستگاه ماهور خوانده اند به صورت نوار کاست عیناً پیش من باقی است.

دو غزل دیگر از شهریار برای «سایه»

ابتکار من

بعد از «صبا» به مهر تو افتاده کار من
ای «سایه» ای خموش فراموشکار من
آری «صبا» به خاک شد و می تپد هنوز
در تنگنای سینه، دل نابکار من
گاهی تو هم به خامه، دواي دلی فرست
ای نامه ی تو مونس جان فکار من
باری تو احتکار مکن لطف طبع خویش
عبرت بگیر از من و از احتکار من
من مکتب غزل برهانم ز ابتدال
دنبال کن تو کار من و ابتکار من
تکمیل کن به گوهر لطف نهران خویش
گنجینه ی نهران من و آشکار من
من این سمنند را به سواران گذاشتم
اما به هر کمند نیفتد شکار من
هر کس به کار عشقی و غواص گوهری است
من شهریار عشقم و غم، شاهکار من.

در بیدارگی آقای «سایه»

آفتاب توام از روزن دل می تابد
که دلم گوهر گمگشته ی خود می یابد
ماه من تافته در چشم ترم تا بیند
دل که در تابه ی هجران به تبش می تابد
در تماشای تو قانع نتوان شد به دو چشم
همه چشمان جهان، گو به سرم بشتابد
گاهی از عمر دمی هم به بهای عمری ست
گر دل آن دم به غنیمت شمرد در یابد
روی لیلی به خدا جز به سوی مجنون نیست
جرس قافله، کشگی به عبث می ساید
روز و شب خواب تو می بینم و عمری ست خیال
همه در خلصه ی بیداری من می خوابد
برنتابد فلک این بار جدائی یا رب
آدمی با چه دل و حوصله نی برتابد
صبح شد، نوبت لاییدن مرغ سحری است
باز این مرغ شب آویز چرا می لاید.

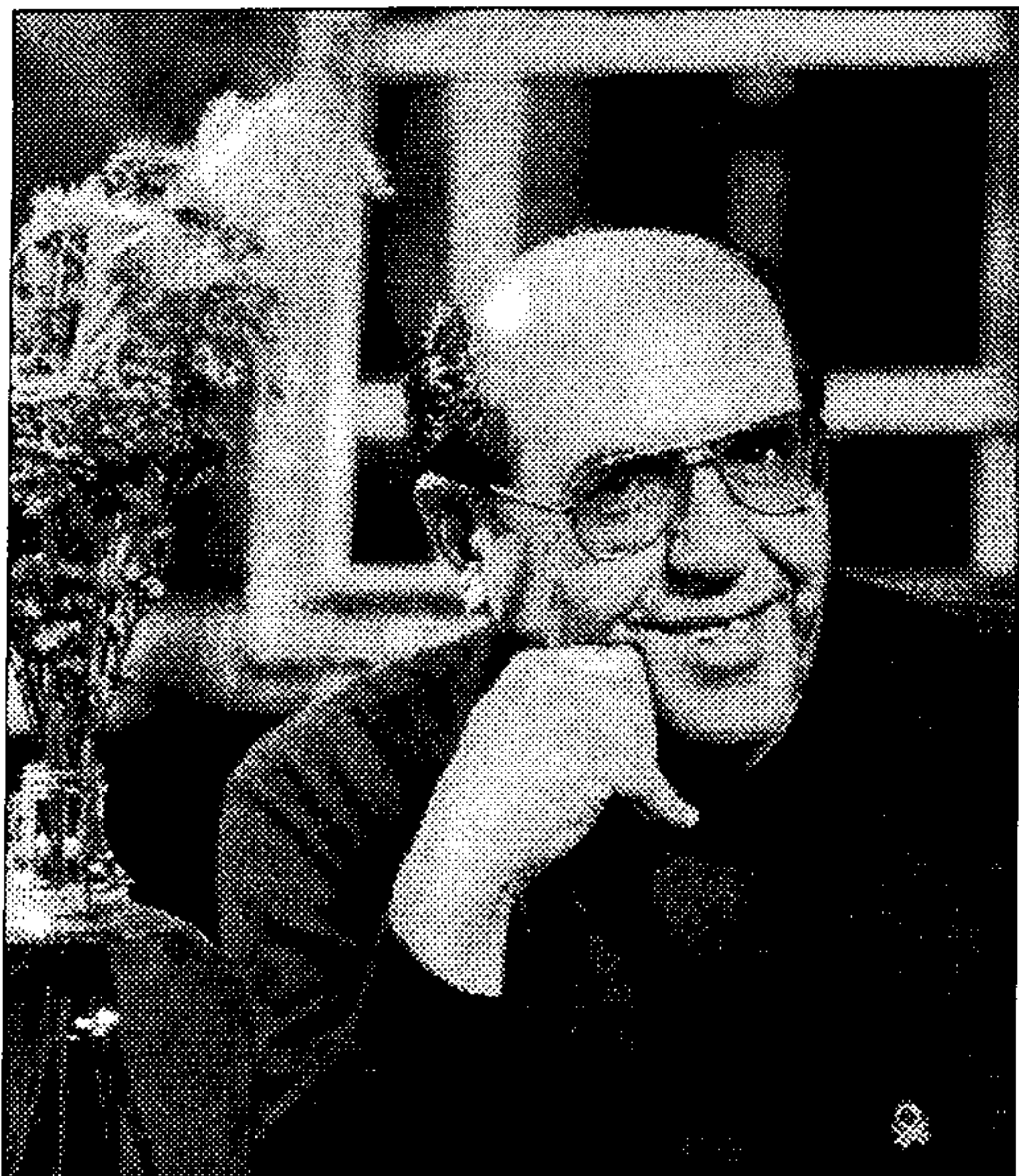
دو ماه قبل از بیماری شهریار، «سایه» برای دیدن او به تبریز آمد. [آخرین سفر من به تبریز ۱۵ و ۱۶ خردادماه ۱۳۶۶ بود. شهریار سال بعد بیمار شد و درگذشت. «سایه»] شهریار آخرین شعر خود را با عنوان «گل زبان در قفا» برایش ساخت. بعد دیگر شهریار «سایه» را ندید، زیرا «سایه» در خارج از کشور بود. شهریار در بیمارستان هم تا آخرین دقیقه چشم به راه دیدار «سایه» بود. و گویی این شعر را درباره ی «سایه» برای آخرین لحظات حیاتش ساخته بود که:

محمود چشم بر در و می گفت یا اجل
بگذار بلکه بر سرم آید ایاز من

ولی «سایه» نیامد و شهریار در حسرت دیدار او چشم از جهان فرو بست. شعر «گل زبان در قفا» آخرین غزل شهریار برای «سایه» است:

دل ما به هم رسید و، به نظر ادا در آورد
دلی اشک بود و اما، دلی از عزا در آورد
من و «سایه» یک دگر را به بغل فشرده خامش
که شکسته ساز و، دگر نتوان صدا در آورد
به قفای عشقبازی، پس گردنی ست در کار
گل عشق هم زبانش، فلک از قفا در آورد
نه همه جفای دوران، پدر وفا در آورد
که وقای عاشقان هم، پدر جفا در آورد!
عجبا که دردم از دل، به دمی دويد بیرون
که طیب چون مسیحش، ز دمش دوا در آورد
غم پیریم که داتم، به عبای خود پیچد
به نشاط بچگانه، سری از عبا در آورد!
خبر از ریا نباشد، به دیار ما که حافظ
رگ وریشه ی ریا را، همه جا ز جا در آورد
به حسادت حسودان، من اگر نرفتم از دست
به دل شکسته ام بین، که مرا ز پا در آورد
مگر از «صبا» و «نیما»، سخنی توان نگفتن
که سخن به هر دری زد، سری از صبا در آورد
چو قضا کنی به پیری، همه قرض خود نه بیجاست
دل ما، هم این اداها، همه را به جا در آورد
به حریق جنگل چین، بنگر که کیف ناه
فلک از دماغ هر چه، ختن و ختا در آورد
بپذیر شهریارا، همه بازی ی قضا را
به سر تو نیز بازی، همه را قضا در آورد!

* متن حاضر براساس خاطرات بیوی نیک اندیش برای «دفترهنر» بازنویسی شده است. عنوان مطلب از «دفترهنر» است.



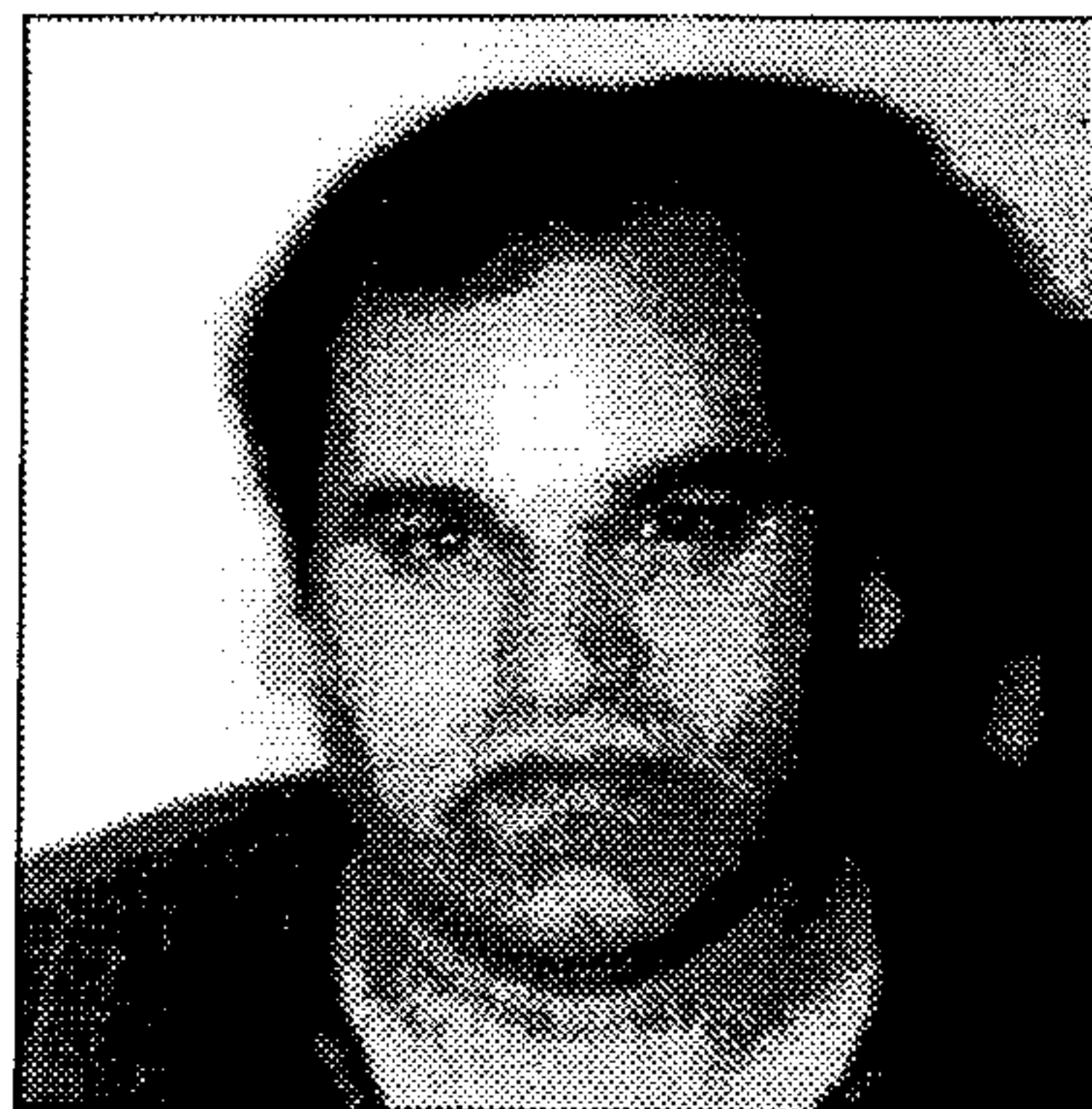
عکس جواد مجابی از مجید ماهان، ۱۳۷۴

جواد مجابی
نیوجرسی، آذر ۱۳۷۴

شعر، نه شاعر

۱

بیست سالی است که « رجعت به غزل » رایج شده است. شعرای نوپرداز که بعضی از آنان به نوآوری شهره‌اند به غزلسرایی مبتلا شده‌اند. در این میان دو شاعر را مستثنا می‌دانم: « سایه » و سیمین، که هم از آغاز این شکل شعری را برای بیان ذهنیت تغزلی خویش برگزیده بودند. پاره‌ای از شاعران نیمایی که ساختارهای نوینی را در شعر تجربه می‌کردند، گویا در ادامه‌ی راه خویش، فاصله‌ی خود را با مخاطبان یا « شعور متوسط جامعه‌ی ادبی » زیاده از حد دیدند، که ادامه‌ی تجربه‌های نوآورانه را چندان ضروری نیافتند یا بازگشت به مخاطبان عام را لازم شمردند. پس به تجربه‌های « شعر امروز » در روند تکاملی‌اش پشت کردند و روی به خلاقیت، آنچه را که آن‌ها می‌خواستند تولید کردند. قاعده‌ی عام: تولید کالای مناسب بازار روز برای هر نوع سلیقه. که طبعاً مردم‌گرایی و ارتباط با جامعه و برسر دست و زبان‌ها بودن در این « بازگشت » نقشی بسزا داشته و گاهی نیز گدایی شهرت از در افکار عمومی، مزید بر علت شده است.

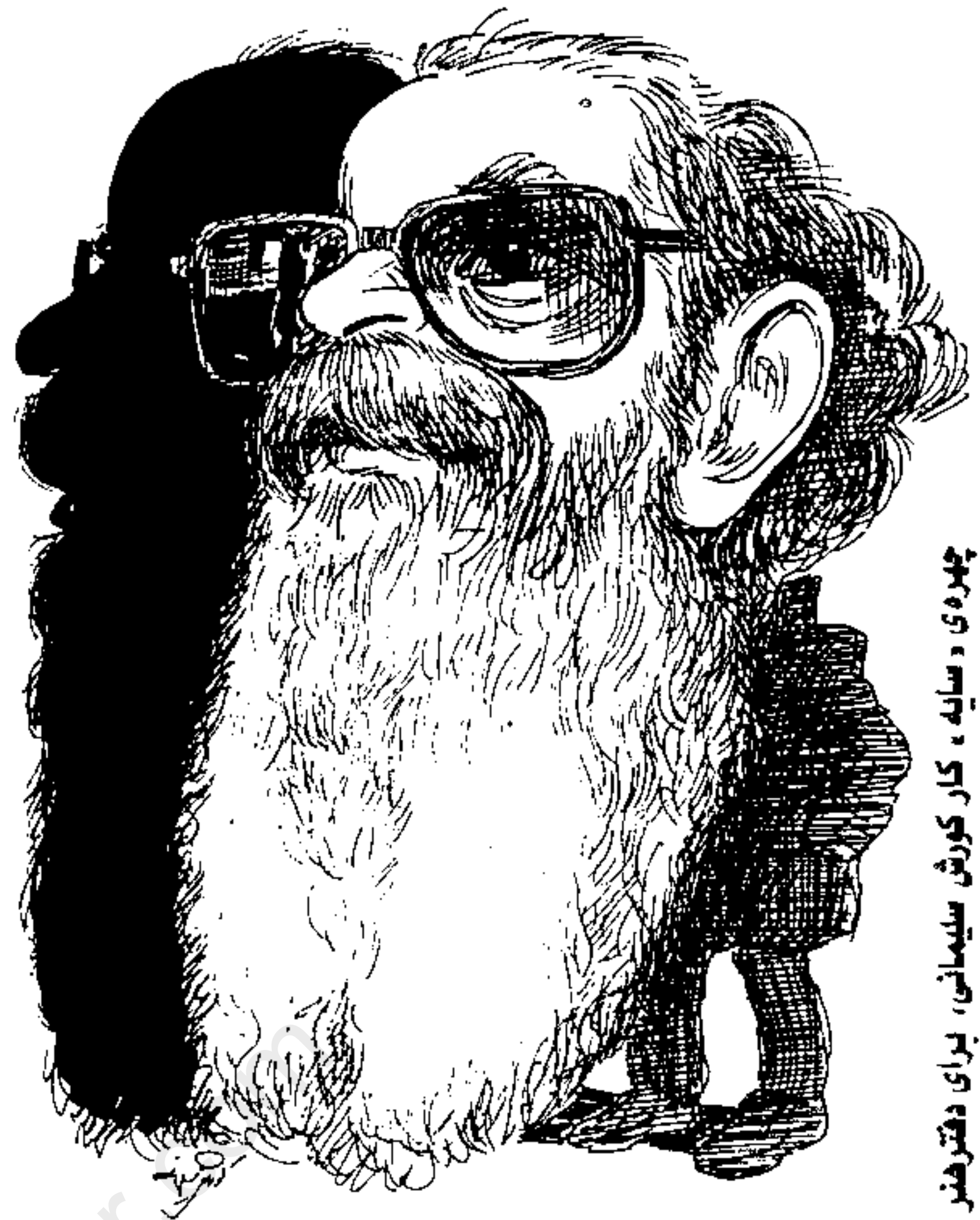


کاوه گوهرین
زنجان

سؤال

برای هوشنگ ابتهاج «سایه»

برف
بر بال کلاغان سیاه
که دلکشان، بشکسته‌ست از این تنهایی
نازنینانه فرو می‌ریزد ...
♦
رایت عشق که خواهد افراشت -
گاه افسردگی سهره
که آواز غریبانه
در اندیشه‌ی شب می‌خواند؟
صبر هم میوه‌ی تلخی‌ست به شاخه‌ی هستی
که نخواهد کس چید
به زمانی که فرو افتادست
عشق در کوچه‌ی اسطوره به خاک ...
♦♦
آه ای سنگدلان
دوستی، شیدایی
از که خواهید آموخت
تا که این عاشق تنها
به تماشای شما برخیزد ...!



وقتی جامعه واپس می‌رود، اقتصاد و فرهنگش هم واپس می‌رود، شکل‌های سنتی ارزش تازه‌ای می‌یابد، عوام‌سالاری و سطحیگری بر ادبیات و هنر مستولی می‌شود، هنرمند نیز از تجربه‌های تازه می‌هراسد چون با پیش‌رفتن در آزمون‌های مدرن، خود را هر چه بیشتر تنها و آسیب‌پذیر می‌یابد، پس برمی‌گردد به «میانگین شعور رایج» که گاه این «میانگین» به مضامین و مفاهیم آشنا و گاه به شکل‌های مانوس ادبی و هنری منحصر می‌شود. غزل و رباعی و شکل‌های جا افتاده، دامی بود که عوامیگری بر سر راه اندیشه‌ها و خیال‌های خلاق گسترده بود، پاره‌ای کسان آگاهانه یا ناآگاه، در آن گرفتار آمدند. شاید از آغاز هم چندان ایمانی به نوآوری مستمر، به نوذهنی و نواندیشی نداشته‌اند که در نخستین وزش‌های مخالف، از ریشه‌کننده شدند و به عادات ذهنی و آداب سنتی رجعت کردند.



تاریخ شعر ایران، تاریخ وصف‌های ستایشگرانه است. تا وقتی شعر جوان است و در آغاز برنایی و توانایی‌اش، وصف طبیعت و معشوق به شیوه‌ای زمینی، پرنشاط و سالم در شعر منعکس می‌شود. عشق رودکی و منوچهری به معشوقش عشق زمینی، بهنجار، جسمانی، و انسانی است. همچنان که نگاه او به طبیعت نگاه انسان پرشور و جوان و واقعگرا است. شاعر آغازین با شعر این جهان را، نگاه به نگاه کشف می‌کند و رابطه‌اش با معشوق این جهانی، واقعی و برخاسته از نیازهای طبیعی است. اگرچه وصف مداحانه‌اش از «صاحب‌اقتدار» غیرعادی، نابهنجار و غلوآمیز است. اما هر چه به قرون شکست، یورش مغولان و انهدام نهایی فرهنگ، نزدیک می‌شویم عشق انسانی سالم در می‌آمیزد با هیروت صوفیانه و تقسیم‌بندی‌های عشق به «مجازی» و «حقیقی» و «ملکوتی» و این حرف‌ها. شاعر زبان را دستمایه‌ی بیانی گنگ، دوپهلوی و انتزاعی می‌کند، که استثنائاً نبوغ شاعری چون حافظ آن را در اعتدالی بی‌مانند نگاه می‌دارد، اما در بسیاری موارد ابهام و ابهام، «شاهد هر جایی» را از طیف روسپیان تا بارگاه قدسیان رنگ‌آمیزی می‌دهد و تکلیف مخاطب در شناخت این طیف به توهم او وابسته می‌ماند. از قرن هفتم شعر پیر می‌شود، کهنه می‌شود. با گله‌ی شاعر از معشوقه حتا از دربان خانده‌ی او، اشگریزی‌های زیونانه‌ی او در فراق مضحکش از محبوب، شعف مذبحخانه‌اش از امید وصال که در سیاهی شب اتفاق می‌افتد. شاعر گدای نگاه ترحم‌آمیز محبوبه است، شعرش در فاصله‌ی فراق و وصال، به تلاطمی ستوه‌آور دچار شده است. زبونی اجتماعی او در دنیایی بی‌ترحم، وضعیت او را در ید قدرت معشوقی سنگدل و بی‌پروا، در غزل‌ها شکلی تمثیلی می‌دهد که شاعر پیر و عاجز، در انزوای مطرودش در شبی تار و بی‌سحر و سنگین کم شده است.

از آخرین شاعرانی که هنوز به عشق جسمانی و زمینی می‌پردازند یکی هم سعدی است که اگرچه نوع بیانش، گاه آن منظری مضحک مینیاتوری را که صادق هدایت وصف کرده پیش چشم می‌آورد [که پیرمردی خنزرپنزی نیلوفر به دست این سوی آب ایستاده و عشق ناتوان و بی‌فایده‌ی خود را به معشوق سروقدی در آن سوی آب عرضه می‌دارد که اگر وصال هم اتفاق افتد مضحکه‌ای از عدم ارتباط و زبونی روح و جسم خواهد بود.] اما هنوز رگه‌هایی از عشق سالم زمینی دو انسان را در آن می‌توان دید که جسمانیت و اروتیسم انسانی مایه‌ی شعر است نه لایبرنت موهوم عبارات دوپهلوی که وضع شاعر و شعر و روابط انسانی در آن با جعلیات صوفیانه مخدوش شده است. این که تو چیزی بگویی و مقصودت چیز دیگری باشد، نوعی

۱۰۵. سایه

سرآب

جاه‌خانه برادران فردین

زبان ریایی (نه کنایی) را رواج می‌دهد که بیش‌تر از آن‌که به عالم شعر مربوط باشد به زمینه‌ی تفکر اجتماعی و عادات فرهنگی دوران احتضار ملتی مغلوب و ستم‌پذیر ربط می‌یابد و ادبیات را از مسیر بیان سالم خود منحرف می‌کند و به درهم‌ریختگی تصنعی ذهن‌های مغشوش که انحلال خود را در عوالم انتزاعی خوش‌تر می‌دارند میدان می‌دهد. شعر می‌شود قالب قراردادی، می‌شود صنعتگری در حیطه‌ی صنایع بدیعی و اصطلاحات خاص و فخامت کلامی و این چیزها. شعر از زندگی، از تجربه‌ی مادی شاعر، از آن‌چه باید و می‌تواند به بیان درآید، فاصله می‌گیرد و شاعر می‌شود نگهبان چهارچوب‌های خیالی خاص، و قراردادهای جعلی که در آن یک عاشق وجود دارد و یک معشوق متحرک که از پسر یا دختری جوان تا روح ملکوت‌اعلی نوسان دارد. نه تکلیف شاعر با این هدف پران معلوم است نه تکلیف خواننده با این بازی‌های لفظی که شکل معنوی غزل را هر دم می‌سازد و ویران می‌کند و تصویری واضح از جهان شاعر و پیرامونش به دست نمی‌دهد.



انقلاب مشروطه ادبیات را از آسمان به زمین آورد، محبوب شاعران عرفانی که «معشوق-خدا» بود شد «معشوق-مردم». در واقع شعر مشروطه «اجتماعیات» را جایگزین «عرفانیات» کرد. البته هنوز شعر از قید «مدح» که مهم‌ترین ویژگی شعر کهن فارسی است رها نشده بود و شاعر دور و بر مشروطه، به جای مدح «سلطان» و «خدا»، به مدح «ملت و جامعه» پرداخت. نیما توانست قید «مدح» را از گردن شعر بردارد و «انسانگرایی» را جانشین «انسانپرستی» بکند. وضعیت انسانی مضمون شعر شد نه ستایش او. شعر نو مجالی فراهم کرد برای حسب‌حال شاعر. که البته ادبیات رایج انقلاب بهمن، می‌کوشد تا دوباره وضعیت سابق را اعاده کند و شعر را به آسمان رجعت دهد و شاعران آن می‌کوشند تا «انسان و خدا» را جانشین «انسان‌خدا» کنند.

در عرصه‌ی شعر نیمایی، تجربه‌های متعددی انجام شد، شعر غنایی نیما، در تجربه‌های گوناگون پیروانش، زمانی در بند «تعهد سیاست‌زده» محدود ماند، فرهنگ سیاست‌زده‌ی سال‌های سی و چهل در ادبیات دهه‌ی پنجاه نزدیک می‌شد به فرهنگ «شعراجماعی» که در آن شاعر به‌عنوان شهروند ساده‌ای از جهان‌شهر، می‌خواست وضعیت خود را در عرصه‌ی هستی به زبان هنر گزارش کند.

اکنون شاخه‌ی بارور شعر نیمایی برآنست تا با عبور از شعر غنایی، که از ریشه‌های تفکر اجتماعی نیرو می‌گیرد، نگاه کاشف شاعر را به ناشناخته‌های هستی در شکلی هنری بازتاب دهد. شعر «سایه» بخشی از این روند را انعکاس می‌دهد. در آغاز او به شعر «سیاسی» روی می‌آورد و در بیان ساده‌ی آن توفیق می‌یابد توجه‌ی مخاطب را به‌عرصه‌ای برمی‌انگیزد که در آن شاعر به تفسیر جهان و تغییر جامعه اهتمام دارد. به تدریج او از شعر «سیاست‌زده» که در دهه‌های سی و چهل رواج عام دارد به وضعیت فراتر یعنی به «شعراجماعی» روی می‌آورد و مخاطب غزل‌های او «معشوق-جامعه» است که در ترکیبی تازه، یادآور گرایش «انسانگرایی» موجود در سطح ادبیات ایران است.

او می‌کوشد تا در تعادلی ظریف، به‌وصف رابطه با معشوق زمینی، و عشق به انسان‌ها - که بیش‌تر جنبه‌ی انتزاعی و ایدئالی دارد - پردازد [تلفیق‌نگاهی پرشور به فرد و در عین حال به

جمع در فضایی عاطفی و اندیشگی] و در این اعتدال غنایی، شاعر اهتمامی تمام در یافتن زبانی دقیق، ادبی و سالم و بیانی چندلایه و تمثیلی دارد.

زبان او از زبان ادبی غزل‌های حافظ موج برمی‌دارد و به زبان ساده و بی‌پیرایه‌ی مردم امروز می‌رسد بی‌که در آن مسامحه‌های لفظی یا بی‌دقتی‌های بیانی این روزگار دیده شود، زبانی آراسته و بهنجار که شباهتی دارد به زبان پالوده و پیراسته‌ی نادر نادرپور. او با این زبان پاک و ریشه‌دار ادبی، به بیان فضایی می‌پردازد که در آن «سنت» ادب فارسی نقش محوری دارد. شکل غزل سنتی است، بیان تغزلی او ریشه‌های سنتی دارد، مضمون شعر او «انسانگرایی» در متن نگرش سیاسی شناخته‌شده است.

«سایه» می‌کوشد در فضایی شعری که ساختار، مفهوم و مضمون آن، از سنتی دیرینه برخوردار است بیانی ویژه‌ی خویش بیابد. تمام هنر او معطوف به بخشیدن نگاه و منظر تازه‌ای به یک عرصه‌ی آشنای سنتی است.



چیزی که در شعر امروز ما کم است و هر روز هم کم‌تر می‌شود، شور برانگیزاننده‌ای است که در پاره‌ای از شعرهای قدیم موج می‌زد و حالا تصنع و شکل‌بازی‌ها آن «شعریّت» را کم‌رنگ کرده است.

در شعر شهریار ما این «شعریّت» را می‌یابیم، پاره‌ای از شعرهایش ما را از جا می‌کند، می‌برد به عوالم حسی متضادی که از سوی چنین آشنا و از سوی دیگر چندان غریب و نستالژیک است. شعر عاطفی پرهیجانی که هر کس با هر میزان شعور ادبی را به نحوی برمی‌انگیزاند و او را به تلاطم روحی می‌کشانند.

در شعر شاملو هم این حس شعری را به وفور می‌بینیم در حالی که این دو شاعر در دو قطب متفاوت قرار دارند. در شعر «سایه» نیز، گاهی این شعریّت را می‌بینیم، حس انسانی و غنایی که من آن‌را «طراوتی خجسته برخاسته از اندوه و نشاطی توأمان» می‌دانم: میان گریه خندیدن، فرزادگی نشأت گرفته از رنج و شادی طبیعی، سبک‌رویی سودا زده‌ای که جهان را سراسر شعر می‌یابد و هر چه را در آن به شعر بدل می‌کند. این تأمل شاعرانه و غرقه‌شدن در عوالم معنوی که در بزرگترین شاعر زبان فارسی مولوی، به کمال مشهود است در شعر شاعران امروز امری نادر است و شعری که نشانی از آن «نشاط دردمندانه‌ی فرزانه‌ی سودا زده» دارد خاص و عام را به تلاطم درمی‌آورد. در شعر «سایه» این احوالات کم نیست، این به‌نگرش و دانش شاعر مربوط نمی‌شود، شعر از جهانی می‌آید که هر شاعر را بهره‌ای بیش‌تر و کم از آن ارتباط جادویی می‌دهد و شعر «سایه» از این موهبت «ارتباط عاطفی انسانی» بهره دارد.



من غزل را نمی‌پسندم، اما شعریّت را حتا در غزل هم دوست می‌دارم و دوست‌تر دارم که هر شاعر از مرزهای شناخته‌شده‌ی کهنه، ما را به تماشای ناشناخته‌هایی مهمان کند که در آن قلمرو، شعر فرمانرواست نه شاعر. به فضای شعرمان بکشاند نه به حصار نام‌های آشنا.



Zarboff Oriental Rugs

فرا رسیدن بهار و نوروز باستانی را شادباش گفته،
موفقیت و بهروزی شما را از درگاه خداوند بزرگ خواستاریم.

مدیریت و کارکنان ما پیشرفت روزافزون همه‌ی ایرانیان را در سال نو آرزومند است
بدون تردید حمایت‌های مادی و معنوی هموطنان گرامی در حفظ و توسعه‌ی سرمایه‌های
انسانی، و اجتماعی، و تاریخی همه‌ی ما ایرانیان سرنوشت‌ساز خواهد بود.

با آرزوی موفقیت یکایک هموطنان ارجمندمان در سراسر دنیا
مدیریت و کارکنان زرباف.

2845 Route 1 South
Lawrenceville, NJ 08648

Tel.: (609) 882-0055
Fax: (609) 882-4231



جلیل دوستخواه

تانزویل (استرالیا)
۱۲ آذرماه ۱۳۷۴

در برزخ سنت و نوآوری

نگاهی گذرا به کارنامه‌ی شعری‌ی هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه)

شعر فارسی از «رودکی» تا امروز، نزدیک به دوازده سده را پشت سر گذاشته است. در این درازنای زمانی، گذشته از قله‌های بلندی چون فردوسی، خیام، نظامی، مولوی، سعدی و حافظ، که هر کدام خداوندگار و فرمانروای بی‌همتای سرزمین ویژه‌ی خویشند، نام صدها تن دیگر نیز در جُنکها، سفیندها، تذکرها، فرهنگها و دیگر دفترهای ادبی، با عنوان «شاعر» به ثبت رسیده و از بسیاری از آنان، دیوانی و یا دست‌کم مجموعه‌ی کوچکتري از سروده‌ها و گاه تنها قطعه‌ها و بیتهایی پراکنده در تذکرها و فرهنگها برجای مانده است.

هرگاه پایه‌پای زندگی و آفرینش هنری-ادبی بزرگان تراز یکم شعر و کارهای دیگرانی که به‌عنوان «شاعر» شهرت دارند، فرایندی به‌نام «نقد و بررسی شعر» در گستره‌ی ادب و فرهنگ ما پدید آمده بود و به‌شناختی فراگیر و بازدارنده از «چیستی شعر» و «کیستی شاعر» رسیده بودیم، نه در گذشته دچار آن‌همه آشوب و نابسامانی در عرصه‌ی شعرشناسی و ارزیابی دستاوردها می‌شدیم و آن‌همه دیوانها و تذکرها را به‌بیهودگی سیاه می‌کردیم و نه امروز که با گسترش پیوندها و دادوستدها، رنگین‌کمانی از شعر سرتاسر جهان در افق دیدگاه ما و جویبار پویایی از دریافتها و برداشتهای اندیشه‌وران و فرهیختگان و ناقدان بزرگ چهارگوشه‌ی گیتی در دسترس ماست، هنوز خزیده در بیلدهی سنتها و عاداتها و خوگرفته با سنجدهای

سیاوش کسرائی

گل‌های سپید

برای ه.ا. سایه

شب‌ها که ستاره هم فروخته است
گل‌های سپید باغ بیدارند
شب‌ها که تو بی‌بها می‌گیری
شب‌ها که تو عطر شعرهایت را
از پنجره‌ها نمی‌دهی پرواز

گل‌های سپید باغ بیدارند
شب‌ها که دل تو با غمی مانوس
پیوندی تازه می‌زند پنهان
شب‌ها که نسیم هم نمی‌آرد
از دره‌ی مد گرفته هیچ آواز

در زیر دریچه‌ی تو بیدارند
گل‌های سپید باغ خواب‌آلود
شب‌ها که تو عاشقانه می‌خوانی
شب‌ها که چو اشک تو نمی‌تابد
یک شعله درین گشاده‌چشم انداز

این باغ و بهار خفته را هر شب
گل‌های سپید باغ بیدارند
شب‌های دراز بی‌سحرمانده
شب‌های بلند آرزومندی
شب‌های سیاه مانده در آغاز

شب‌ها که تو عاشقانه می‌خوانی
شب‌ها که تو بی‌بها می‌گیری
شب‌ها که ستاره هم فروخته است
گل‌های سپید باغ بیدارند
جان تشنه‌ی صبح روشنی‌پرداز.

آورده‌یشت ۱۳۳۹



محمد رضا عدل

تهران ، دی ماه ۱۳۷۴

سرود آن سنگ که بیگانه و گاه به سوی البرها پرتاب می شود.

برای پرنده ی دشت پرملال شب : هوشنگ ابتهاج

جهان را

سراسر

اندوه ابر است؛

و کودکان پیرسال

بیگانه و گاه

بادبادک های فانوس دار را

بر آسمان روینا و زمان

پرواز می دهند

بیگانه و گاه

آنقدر سبک است

— خواب بچه ها

که پروانه ای از لای کتاب

می آید و آن را

به ستاره ای می برد

بیگانه و گاه

خواب می بینیم

همانگاه ...

سنگ خورشید بر پنجره هایمان

پرتاب می شود.

غبارآلود هزارتوهای تاریخ ، در بازشناسی راستین انبوه آنچه برچسب «شعر» بر پیشانی دارد ، در می ماندیم و سَره و ناسره را بی هیچ نقد و نظری در کنار هم می گذاشتیم .

اما دریغا که در این راه دراز ، رهروانی آگاه و پویا و جویا نبوده ایم و در سنجش با پایگاه والای سرآمدان شعرمان ، در عرصه ی نقد و شناخت ، کاری نکرده ایم که بشاید . ما شناخت بیش از هزارسال شعر فارسی و ارزیابی دانشی و بنیادی کار شاعران راستین و جدا کردن آنان از ناظمان و متذوقان و مداحان و نوحه پردازان و شعبده بازان ادبی را بسیار دیر ، یعنی در کمتر از یک سده ی اخیر آغاز کرده ایم و هنوز هم آنچنان که باید ، به سنجده های پذیرفتنی و فراگیری در این راستا نرسیده ایم . هم ازین روست که پایی در گذشته و دستی در امروز داریم و همچنان در برزخ پریشانی و سرگردانی دستوپا می زنیم .

نخستین نشانه ها برای فاصله گرفتن از سنتهای دستوپاگیر دیرینه و رهایی از تنگنای ایستایی و گام نهادن به فراخنای پویایی ، در تاریخ ما از روزگار جنبش مشروطه خواهی به چشم می خورد و با آغاز کار «نیمایوشیج» و پیگیری نسبی آن از سوی تنی چند از شاعران نوآور عصر ما ، رفته رفته شکل و سروسامانی می گیرد . اما به رغم دستاوردهای کم و بیش درخشانی که در این کوشش چندده ساله از سوی سه نسل از معاصران داشته ایم ، هنوز هم به دیدگاههای نقادانی و شعرشناسی امروز دست نیافته ایم و انبوهی از دفترها را منتشر می کنیم که نام «شعر» بر خود دارند و همه را ، گاه به اعتدال و گاه به اغراق ، می ستاییم ، بی آن که بتوانیم در یک بحث دانشگاهی و فرهیخته ، از آنچه می گوئیم و می نویسیم ، دفاعی پذیرفتنی داشته باشیم .

هرگاه فرایند نامبردار به «شعر» در تاریخ ادب گذشته ی ما به آفتهایی چون استنادانه و ادیبانه سخن گفتن ، قدرت نمایی در عرصه های صنایع بدیعی ، طرح مقوله های دینی و اخلاقی و اجتماعی ، علامه نمایی ، ستایشنامه پردازی درباری و جز آن دچار بود و آفرینشگران راستین جهان را از آمیز شعر و شاعر نمایان لفظ پرداز در یک ردیف گذاشته می شدند ، در دوران ما نیز فرایندی که نام «شعرنو» یا «شعر امروز» یا «شعر معاصر» بدان داده شده ، یک سر است و هزار سودا و در توفان دگرگونیهای اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی این عصر ، به بیراهه های گوناگون درغلنیده و فرصتها و آمادگیهای بسیاری را به هدر داده است . هنوز در کتابها و نشریه های ما چیزهایی به نام «شعر» به چاپ می رسد و بسیاری از ما آنها را با آب و تاب تمام می خوانیم و می ستاییم که در حوزه ی نقد ادبی و شعرشناسی جهان امروز ، هیچ ارج و پایگاهی ندارند .

بسیاری از سراینندگان عصر ما در برزخ میان سنت و نوآوری زیسته و روزگار گذرانده اند . به دیگر سخن نتوانسته اند آنچه را دریافتنی و آموختنی است ، از دیروز دریابند و بیاموزند و در پایگاهی استوار و امروزی و روبه سوی آینده جای گیرند و فرزند سزاوار زمان خویش و جوینده و کاشف رازهای ناگشوده ی زندگی پیچیده ی انسان امروز باشند .

این سخن نیاز به بحثی گسترده و آوردن شاهد مثالهایی بسیار دارد که در این گفتار کوتاه نمی گنجد . ناچار تنها نگاهی گذرا می اندازم به کارنامه ی شعری «هوشنگ ابتهاج» (ه . ا . سایه) که یکی از چهره های سرشناس شعر و ادب معاصر ایران است .

«سایه» نخستین سروده های خود را در سالهای آخر دهه ی سوم سده ی خورشیدی کنونی در نشریه های آن زمان به چاپ رساند و سپس به تدریج کارهایش را در چندین دفتر منتشر کرد . وی که از یکسو بنا بر سرشت ادبی و شعری خود ، گرایش تیرومند به تغزل و غنا داشت و از سوی دیگر با تأثیرپذیری دوجانبه از فرایند سنت شکنی و نوآوری «نیمایوشیج» و جَو پرشور و شتاب سالهای دهه های ۲۰ و ۳۰ ، در حوزه ی مغناطیسی نوجویی و رویکرد به محیط توفانی سیاسی زمانه جای گرفت ، آگاهانه یا ناخودآگاه کوشید که این گرایشها و رویکردها را در کارگاه شعر خویش با هم درآمیزد و از پیوند آنها دستاوردی نو به مردم زمانه اش عرضه دارد . به گفته ی «اخوان ثالث» : «سایه می کوشد که بین یوش و

تبریز کشورک مستقلی بنا کند.» (۱)

اما نخستین سروده‌های «سایه»، با آن که دست‌کم در نمایش و قالب در حوزه‌ی کار «نیما» و جریان شعری نامبردار به «شعرنو» قرار می‌گیرد، پیش و بیش از هر چیز، از آشوبها و مبارزه‌ها و درگیریهای سیاسی زمانه تأثیر می‌پذیرد و بی‌آن که به‌عرصه‌ی آفرینش راستین شعری راه یابد، به‌گونه‌ی اعلامیه‌ها و شعارهای سیاسی و حزبی‌ی روز درمی‌آید که دگرديسگی‌ی قالب و وزن و چاشنی‌ی گهگاهی تعبیرهای تغزلی، هیچ‌یک نمی‌تواند چیزی را در سرشت غیرشعری آنها دگرگون کند.

برای مثال، در اوج تنش سیاسی-اقتصادی دوران ملی کردن صنعت نفت، «سایه»‌ی جوان با ضربه‌ی روانی برآیند کشتارهای خیابانی به‌دست نیروهای سرکوبگر رژیم، به‌خشم و خروش می‌آید و بی‌تابانه فریاد برمی‌کشد: «با تمام نفرت دیوانه‌وار خویش / می‌کشم فریاد: / ای جلاد! / ننگت باد!» موج پرتین این «فریاد» که در آن شرایط ویژه، سخت آشنا و به‌پسند روز پذیرفتنی است، از راه رسانه‌های زمان به‌همه‌ی لایه‌های جامعه می‌رسد و تا سالها در پی‌آمد هر رویداد همسانی، توده‌ی انبوه خشمگین و خروشان را در برابر پایگاههای ستم و روبروی صفهای سرکوبگران می‌بینیم که بانگ برمی‌دارند: «ای جلاد! / ننگت باد!» (۲)

آیا این را باید دستاوردی برای شعرمعاصر انگاشت و به‌حساب راه‌یافتن شعر به‌میان توده‌ها و اثربخشی در روند زندگی آنان گذاشت؟ آیا امروز با سنجه‌های فرهیخته‌ی نقد ادبی و شعرشناسی، چنین «نوشته»‌یی را در چه مقوله‌یی می‌توان جای داد؟

این تنها «سایه» نیست که دفتر «شبگیر» او به‌تمامی و بخشی از دفترهای دیگرش تا اندازه‌یی از این‌گونه «نوشته»ها شکل گرفته است. شماری از هم‌نسلان و ازپی‌آمدگان او را هم در همین راستا می‌بینیم. هنوز بانگ بلند سخنرانان در برابر انبوههای هزاران نفری مردم به‌خیابانها ریخته در آستانه‌ی «کودتای سیاه سیا» در گوشهای سالخوردگان امروز (جوانان دهه‌ی سی) طنین‌افکن است:

«آیزنهاور! گوش کن!

من شرنگم، شاعر خلقم!...» (۳)

واقعیت تاریخ را هم که می‌دانیم و دیدیم که چندی بعد، همان «آیزنهاور» حرف‌نشنو، همدوش با آن «فرمانبر فرمانروا!» ایستاده بر اتوموبیلی رویار از همان خیابانها که این بار با تابلوهای Champion of the Peace Welcome آراسته شده بود، عبور کرد!

به‌راستی از چه سخن می‌گویم؟! آیا تاریخچه‌ی فرهنگ و ادب و شعر امروز فارسی را مرور می‌کنم یا این آوار گذشته‌ی ناستوار و سست‌بنیاد و آن‌همه آزمونهای ناکام است که بر دل‌وجان من و ما - زلزله‌زدگان همیشگی تاریخ- سنگینی می‌کند؟

برمی‌گردیم به‌همان زمان تا ببینیم جدا از آن «فریاد» و «هشدار»ها، در ژرفای دل‌های سوخته و جانهای تفته، چه آتشی فروزان است و در نی‌نی‌ی چشمان خسته و حسرت‌زده، چه تصویری از زمانه بازمی‌تابد. پیر دل‌آگاه «یوش» را می‌یابیم که به‌ظاهر در برابر هیچ «جلاد»ی فریاد «ننگت باد!» بر نمی‌آورد و به‌هیچ «زورگو»یی هشدار نمی‌دهد و لاف «مبارزه» و «تعهد» نمی‌زند؛ اما شعر و سرودش به‌مفهوم دقیق کلمه (و نه به فحوایی روزنامگی و حزبی) سرشتی مردمی و اجتماعی و سیاسی دارد. باین‌حال، به‌سبب ناوابستگی‌اش، از سوی پاره‌یی از نوچه «ژدانف»های وطنی به‌دوری از «تعهد» و گوشه‌گیری از عرصه‌ی «مبارزه» متهم می‌شود! ولی او که به هیاهو و پسند روز اعتنائی نمی‌کند، یکتانه از «بیابان هلاک» و «جای کین و کشتار / و خراب و خذلان» می‌گذرد و آشفته‌جان و آسیمه‌سر به در خانه‌ی کوهستانی‌اش می‌رسد تا تصویری هولناک از «جای آشوبگران / کارشان کشتن و کشتار» در چشم به‌درمانده‌ی اهل‌خانه بکشاید و به‌یادگار بر دیوار روزگار خویش بنگارد:

«ول کنید اسب مرا

راه‌توشه‌ی سفرم را، نمد زینم را



مهدی اخوان ثالث

(م. امید)

ارمغان فرشته

به سایه که از شهر جانان است

با نوازش‌های لحن مرغی بیدار دل
بامدادان دور شد از چشم من جادوی خواب
چون گشودم چشم، دیدم از میان ابرها
برف ز زین بارد از کیسوی گلگون، آفتاب

جوی خندان بودم در اشک شوقش گرم گره
گرد شب را شستم از رخسار و جانم تازه شد
شانه در کیسوی من کوشید با آثار خواب
وز کشاکش‌هاش، طرح کیسوانم تازه شد

سایه‌روشن بود روی گیتی از خورشید و ابر
ابرها مانند مرغانی که هر دم می‌پرند
بر زمین خسیله نقش شاخ‌های پید بن
گاه محو و گاه رنگین، لیک با قدی بلند

بزها با هم سرود صبحدم خواندند و نیست
جز: «کجایی مادر گمگشته!» قصدی زان سرود
لک‌لک همسایه بالا زد سر و غلیان کشید
جفت او در آشیان خفته‌ست بر آن شاخ تود

آن نشاط‌انگیز روح شادمان بامداد
چون محبت با جفا آمیخت در غم‌های من
حزن شیرینی که هم در دست و هم درمان درد
سایه‌افکن شد به روح آسمان پیمای من

و مرا هرزه درآ
که خیالی سرکش

به در خانه کشانده است مرا...» (۴)

می‌بینیم که شعر «دل فولاد» را - گرچه از نمونه‌های برتر شعر «نیما» نیست - با سنجده‌های بنیادی شعرشناسی و نقد ادبی امروز هم می‌توان در «مقوله‌ی شعر» جای داد و پس از نزدیک به نیم قرن، هنوز هم می‌شود آن را خواند و با سراینده‌اش حمدل و همزبان شد. شاعر در این سروده‌ی خود، نه در پی پذیره‌ی خوانندگان روزنامه‌ها و تأثیرگذاری آبی و فوری در توده‌های خشمگین و نه در صدد انطباق کارش با «وظیفه»ی تعیین شده و «تعهد» مطلوب و مقرر حزبی بوده؛ بلکه تنها به خویشکاری‌ی یک شاعر آگاه و روشن‌بین و دردمند رفتار کرده است. شعر او، بی‌آن‌که تاریخ مصرف داشته باشد، تصویر رازگشای زمانه‌ی خونین و پرآشوب اوست. «فولاد»ی ست آب‌دیده و سخت که برای کاربدهای دیگر نرمی‌پذیر نیست. (۵)



آن بخش از «نوشته‌ها» یا «سروده‌ها»ی «ه. ا. سایه» که به دلیل کاربُرد و زنده‌ی آزاد نیمایی در آنها و بنا بر رده‌بندی‌های نه‌چندان دقیق معمول، در مقوله‌ی «شعرنو» جای داده می‌شد (یا هنوز هم داده می‌شود!) با گذشت زمان و افتادن «آنها» از بسیاری «آسیابها» در میهن و جهان، به تدریج رنگ باخت و از بحث و پسند روز و روزگار دور شد و پژوهنده‌ی امروز، تنها می‌تواند آنها را در نشریه‌های چند دهه‌ی پیش و یا نخستین دفترهای نایاب خود «سایه» بازجوید.

«سایه»، که نخستین سروده‌های تفزلی‌ی روزگار جوانی‌اش را در گرماگریم سالهای «فریاد» در دفتری با عنوان پژوهش‌خواهانه‌ی «سیاه‌مشق» گرد آورده بود، بعدها کار سرایش خود را در همان حال‌وهوا و با تمام ویژگیهای غنای سنتی در قالب مألوف و شناخته‌ی «غزل» پی‌گرفت و چندان در این راه پیش رفت که نامش با «غزل» پیوستگی یافت.

شاید در بین میان‌سالان و جوانان کمتر کسی را بتوان یافت که «سایه» را سراینده‌ی آنچه در سالهای دهه‌ی سی منتشر کرد، بشناسد و با کارکرد آن دوره از زندگی ادبی‌ی او آشنایی‌ی گسترده‌ی داشته باشد. امروزان، عموماً «هوشنگ ابتهاج» را سراینده‌ی غزلهای رنگین و تراش‌خورده و آراسته و پیراسته‌ی می‌شناسند که با صدای خود او یا آواز دلنشین خوانندگان نامدار روزگار شنیده و یا در نشریه‌ها و کتابها خوانده‌اند.

بحث درباره‌ی غزل «سایه» و چگونگی و نقش و پایگاه آن در عرصه‌ی شعر و ادب دوران ما درخور این گفتار نیست و مجال فراخ می‌خواهد. پیش‌ازاین، کسانی از دست‌اندرکاران و صاحب‌نظران، در این باره گفتارها یا اشاره‌هایی داشته‌اند (۶) و در آینده نیز بی‌گمان بحثهای بیشتری در این زمینه خواهد شد.

غزل «سایه» از آن‌گونه به‌اصطلاح غزلهایی نیست که هر خوش‌نشین «انجمن ادبی» بنا بر طرح انجمن و به‌افتقا یا استقبال یا بدرقه‌ی «شیخ اجل» یا «خواجده‌ی بزرگوار» یا دیگری سرهم‌بندی کرده باشد. غزل او از گرایش سرشتی وی به تفزل و غنا مایه می‌گیرد و همدی پیچ‌وتابها و زیروبها و ساختمایه‌های این‌گونه‌ی ویژه‌ی ادبی را در خود دارد و خواننده یا شنونده‌ی آن، کمتر با تکلف و تعقیدی در آن روبرو می‌شود و یا سخته و ناهمواری و بی‌تناسبی و کج‌سلیقگی در آن می‌بیند. ذهن و ضمیر نسلهای از میان‌سال به‌بالا، به‌سادگی و آسانی با فضای غزل «سایه» الفت می‌گیرد و از آن به‌احساس آشنایی و خشنودی می‌رسد که ریشه در پرورش سنتی و دمسازی با غزلهای سراینندگان نامدار پیشین دارد.

اما در این میان، پرسش عمده از دیدگاه زیبایی‌شناسی هنری و ادبیات‌شناسی عصر ما این است که: در رنگین‌کمان غزل زیبای «سایه» چه رنگی از کشف شعری و رازگشایی هنری ویژه‌ی خود او هست که وجه ممیز و مُفارق او با دیگر غزل‌سرایان باشد و نقش‌مایه‌ی از روزگار او را بتوان در آن یافت؟ در بسیاری از غزلهای «سایه»، رگه‌هایی از رویکرد به گوشه‌هایی از

خنده کردم بر جبین صبح با قلبی حزین
خنده‌ای، اما پریشان خنده‌ای بی‌اختیار
خیره در سیمای شیرین فلک نام ترا
بر زبان آوردم ای تابنده مه، جانانه یار

ناگهان در پرنیان ابرها باغی شکفت
وز میان باغ پیدا شد جمالی تابناک
آمد از آن غرفه‌ی زیبای نورانی فرود
چون فرشته آسمانی پیکری پرنور و پاک

در کنار جوی، با روی درخشان ایستاد
وز نگاهی روح تازیک مرا تابنده کرد
سجده بردم قامتش را، لیگ قلبم می‌تپید
دیدمش گاهسته بر محجوبی من خنده کرد

من نگفتم: کیستی؟ زیرا زبان در گام من
از شکوه جلوه‌اش حرفی نمی‌یارست گفت
شاید او رمز نگاهم را به‌خود تعبیر کرد
کز لبش با عطر مستی‌آوری این گل شکفت:

«ای جوان، چشمان تو می‌پرسد از من کیستی
من به این پرسان محزون تو می‌گویم جواب
من خدای ذوق و موسیقی، خدای شعر و عشق
من خدای روشنی‌ها، من خدای آفتاب

از میان ابرهای خسته این امواج نور
نیزه‌های تیرگی پیرای زلین من ست
خسته خاطر عاشقان هستی از کف داده را
هدیه آوردن ز شهر عشق آئین من ست

نک برایت هدیه‌ای آورده‌ام از شهر عشق
تا که همراز تو باشد در غم شبهای هجر
ساحلی باشد منزّه تا که درج خاطرش
گوهر اندوزد ز غم‌های تو در دریای هجر

اینک این پاکیزه تن مرغک، ره آورد من ست
پیکری دارد چو روحم پاک و چون مویم سپید
این همان مرغ ست گاندر ماورای آسمان
بال بر فرق خدای حسن و گل‌ها گسترید»



بنگر ای جانانه توران تا که بر رخسار من
اشک‌های من خردارت کنند از مساجرا
دیدم آن مرغک چو منقار کبود از هم گشود
می‌ستاید عشق محجوب من و حسن ترا

کریم آباد به‌نام سوخته‌ی ورامین
اسفند ماه ۱۳۲۷





رضا مقصدی

آلمان، دی ماه ۱۳۷۴

صدای غزل

به عاطفه‌ی سربلند تغزل، هوشنگ ابتهاج

بعد ازین، خواهش ناب است صدای تو مرا
غزل آبی‌ی آب است صدای تو مرا

*

از کدامین نفس سوخته باید پرسید؟
عشق داند که: جواب است صدای تو مرا

*

آب، از شادی‌ی شاداب تو لبریز شده است
رقص رعنائی حباب است صدای تو مرا

*

باز در جان جوانم، نفست گرم‌تر است
شعله‌ی شوق شباب است صدای تو مرا

*

در چنین شب که تن نور فرو می‌میرد
روح رنگین شهاب است صدای تو مرا

*

دست در دست طپش دارم و موج عطش
دلفریبی‌ی سراب است صدای تو مرا

*

شب که می‌آید و خاموش‌ترم می‌خواهد
لذت یک مژه خواب است صدای تو مرا

*

چشم می‌خواهری تو مست‌ترم می‌دارد
کوزه در کوزه شراب است صدای تو مرا

تصویر زمانه‌ی او دیدنی است؛ اما این جنبه از کار او را، که دریافت آن همانا نیاز به گونه‌ی تأویل و - اگر بشود گفت - نمادشناسی دارد، می‌توان گونه‌ی گزیده‌برداری از همانند همین ویژگی‌ی تأویل‌پذیری و فال‌گونه‌ی در غزل «حافظ» دانست که تا به امروز «سنگ‌صبور» و «مشکل‌گشا»ی بسیاری از ایرانیان است؛ با این تفاوت که پیوند میان ذهن و زبان «حافظ» با زمانه‌ی او (که به دلیل ایستایی نسبی تاریخی تا به امروز و در قبال زمانه‌ی ما نیز به گونه‌ی مصداق دارد) طبیعی‌تر و منطقی‌تر و جاافتاده‌تر از پیوندی است که بخواهیم با گذار از پیچ‌وخم تأویل و راه‌یافتن به پس‌پرده‌ی رازآمیز نشانه‌ها و نمادها از غزل «سایه» با بنمایه‌های زمانه و زندگی در این عصر دریابیم. گذشته از آن، پرسیدنی است که آیا دست‌یابی به چنین پیوندی برای نسل‌های جوان امروز، که با شتابی روزافزون از مدار ذهن و زبان جاری در غزل «سایه» (همچنان که در غزل‌های پیشینیان) دور می‌شوند، تا چه حد شدنی است؟

من نمی‌خواهم در این‌جا وارد بحثی گونه‌شناختی شوم و پرسیم که آیا اصولاً «غزل» شعر امروز ما هست یا می‌تواند باشد؟ این جستاری‌ست پردامنه که نیاز به بحثی گسترده دارد. تنها حرف من در این فرصت، این است که هرچند به تعبیری دقیق، شعر ترجمه‌پذیر نیست و هیچ شعری نمی‌تواند همدی ساختار و درونمایه‌ی خود را در زبان دوم بازتاباند؛ اما در جهان امروز که خواه‌ناخواه، به رهنمونی دادوستدهای گسترده‌ی ادبی، بسیاری از شعرها به زبان‌های دیگری جز زبان مادری شاعر ترجمه می‌شود و به‌رحال، برای خواننده‌ی آنها در زبان دوم نیز چیزی از ساختمایه‌های آنها می‌ماند که وی را به خواندن برانگیزد، آیا اگر غزل «سایه» بدویله‌ی زبردست‌ترین مترجم نیز به‌زبانی دیگر برگردانده شود، از آن‌همه تغزل و ترنم و آدین و نگار و ازگان و همکردها و تناسبها و تداعیها و قرینه‌سازیه‌ها و پیچ‌وتابیهایی که فضای چنین غزلی استوار بر آنهاست، در زبان دوم چه چیز برجای می‌ماند و خواننده‌ی که می‌خواهد از راه خواندن آن به‌رازیهای جهان درون یک شاعر و به میانجی‌ی جادوی هنر او به تصویری از زمانه و زندگی همگانی ایرانیان این عصر (که شاعر یکی از آنهاست) دست یابد، به چه برآیندی خواهد رسید؟
آیا فکر نمی‌کنیم که رابطه‌ی بیشتر جوانان ایرانی امروز با غزل «سایه» (که برای ما سال‌خوردگان همچنان آشنا و شنیدنی و زیبا و دریافتنی‌ست) از گونه‌ی رابطه‌ی خواننده‌ی فرضی غیرفارسی‌زبان با ترجمه‌ی مفروض همین غزل است؟



نکته‌ی دیگری که می‌خواهم در این فرصت و در این مرور کوتاه بر کارنامه‌ی ادبی «سایه» مطرح کنم، جداماندگی و بی‌پروایی او نسبت به دستاوردهای شاعران دیگر، به‌ویژه برخاستگان از میان نسل‌های پس از خود او و جوانان دست‌اندرکار شعر امروز است. این بی‌اعتنایی و کم‌بها دادن به کار دیگران و به‌ویژه جوانان و بیگانگی با شیوه‌های متفاوت نگرش و آفرینش شعری ایشان، البته ویژه‌ی «سایه» نیست و نمونه‌های تأسفانگیز دیگری از آن را هم دیده‌ایم (۷)؛ اما در این‌جا تنها به آوردن نمونه‌ی از رویارویی «سایه» با کار جوانان بسنده می‌کنم که به‌رحال مایه‌ی دریغ است و نشانی از ناپیوستگی‌ی کوشش‌های فرهنگی و ادبی ما ایرانیان در زنجیره‌ی یگانه و پافراتر نگذاشتن از انگاره‌ها و پسندها و باورهای شخصی را در خود دارد.

«سایه» در خردادماه گذشته (۱۳۷۴) شبی در «دانشگاه کلمبیا» در نیویورک سخنرانی و شعرخوانی داشت. دوست شاعر جوانی از باشندگان در آن نشست، گزارش کوتاهی از آن را برایم نوشت که بخشی از آن را در این‌جا می‌آورم:
«هفته‌ی پیش به‌مناسبت شب شعر آقای ابتهاج به دانشگاه کلمبیا رفتم... پس از سخنرانی و شعرخوانی آقای سایه، طبق معمول، همگی راهی رستورانی شدیم و در آن‌جا به حرف‌های آقای سایه گوش دادم. من اصولاً شنونده‌ی خوبی هستم و همیشه سعی می‌کنم حرف‌های آدم‌ها را در دو بُعد بشنوم: یکی در بُعد کلماتی که بیان می‌کنند و دیگری در بُعد احساس و رفتاری که لزوماً تبدیل به کلام نمی‌شود. آن شب در پس پیام‌های «رادیکال» آقای سایه، حضور مرد

کانون « شعرا » و نویسندگان و هنرمندان «

گمنام ایرانی در غربت

تلاشی است صادقانه در جهت کشف، تشویق، و همیاری رشد استعدادهایی که می‌توانند در ادامه‌ی حیات فرهنگ ما و شکوفایی هر چه بیشتر آن تاثیرگذار باشند.

جهت کسب اطلاعات بیشتر

علاقمندان می‌توانند با **فشانی** زیر مکاتبه فرمایند:

M. D. Omid

**P. O. Box 1063
Paramus, NJ 07653 USA**

شصت و چند ساله‌یی را یافتیم که تحمل افکار تازه و افراد جوان را نداشت. ایشان معتقد هستند که سالهاست هیچ شعر خوبی به‌فارسی نوشته نشده است و جالب این‌جاست که این ادعا را در حالی می‌کنند که آنچنان هم در جریان اشعار تازه‌یی که چاپ می‌شود، نیستند...

دیدار با آقای سایه، از یک جهت دیگر هم مایوس‌کننده بود. آدم در غربت چه بی‌صبرانه منتظر همدلی می‌شود که از راه برسد و برای چند ساعت هم که شده، غبار تنهایی را از جان او بزدايد. من آن‌شب به‌انتظار چنین کسی بودم و شاید هم انتظار من است که اساساً بیهوده است. نمی‌دانم...» (۸)

وقتی این سطرها را در نامه‌ی «رؤیا» خواندم، بار غمی سنگین بر دلم نشست. به‌گفته‌ی مادرم، انگار قفل غم بر سر دلم زدند! به‌راستی آدم گریه‌اش می‌گیرد! چرا باید پس از آن‌همه آزمونهای تلخ و آفت‌وخیزهای جانکاه و شکستهای دردناک که در درازنای سده‌ی اخیر داشتیم، هنوز جانهايمان این اندازه از هم جدا و دلهامان تا این حد از هم بیگانه باشد؟ چرا شاعری سالخورده و سرد و گرم روزگار چشیده که می‌تواند و باید در پایگاه پدری مهربان و دلسوز و رهنمون با شاعران جوان و در اوج شور جوانی و آفرینش، برخورداردی همدلانه و تشویق‌آمیز داشته باشد، به‌انکار هرگونه کامیابی در کار جوانان لب می‌گشاید و مایه‌ی سرخوردگی و دل‌سردی‌ی جوانان چشم بر راه دوخته می‌شود؟

من اگر در نشست شعرخوانی و دیدار با آقای «ابتهاج» بودم، از او می‌پرسیدم (و اکنون در این‌جا می‌پرسم) که: شما بر بنیاد چه معیاری شعر خوب و بد را از یکدیگر باز می‌شناسید که این‌گونه با قاطعیت حکم منتشر نشده بودن هیچ شعر خوبی در این سالها را صادر می‌کنید؟ درست است که بیشتر نوشتارهای منتشر شده به‌نام «شعر» در دوران ما و از جمله در سالهای اخیر، با هیچ سنجیدی در شمول تعریف «شعر» جای نمی‌گیرد؛ اما آیا می‌توان آن‌شمار از شعرهای رسا و درخشانی را هم که در سالهای اخیر در ایران و بیرون از ایران نشر یافته است، به‌همان چوب راند و یکسره انکار کرد و نادیده گرفت؟! آیا معنی‌ی دیگر «سالهاست که هیچ شعر خوبی به‌فارسی نوشته نشده است...»، اعتقاد به بازایستادن فرایند آفرینش شعری در زبان فارسی و مرگ شعر فارسی نیست؟!

آقای «ابتهاج» این برداشت جزم‌اندیشانه را در شهری بر زبان آورده است که شماری از شاعران موفق ایرانی و از جمله دو شاعر از دونسل ارشد و جوان با شعرهایی درخشان، در آن زندگی می‌کنند: «منوچهر یکتایی» نقاش هنرمند و شاعر توانای هفتادوپنج ساله با چهار دفتر شعر ارجمند (۹) و «رؤیا حکاکیان» شاعر بیست‌وهشت ساله با یک دفتر شعر پویا و سرشار از بینش و ساختمایه‌ی شعری (۱۰) و شماری شعرهای جداگانه به‌زبانهای فارسی و انگلیسی در نشریه‌ها. اگر «ابتهاج» شعر اینان و دیگران را در ایران و سرزمینهای دیگر نخوانده و نشناخته باشد، پس آن برداشت، خودبه‌خود پاییدی ندارد. اما هرگاه خوانده باشد و باز هم بدین‌گونه به‌داوری بنشیند، دیگر چه می‌شود گفت جز آن‌که بگویم او هم مانند برخی دیگر از شاعران نسل ارشد، خود را «خاتم‌الشعراء» می‌پندارد و به‌هیچ‌گونه کوشش و آفرینشی در عرصه‌ی شعر پس‌ازخود باور ندارد!

می‌توان این بحث را تا مرزهای دورتری پی‌گرفت و پرسشهای دیگری از این دست، از آقای «هوشنگ ابتهاج» کرد. اما گنجایش این گفتار و فرصت و حوصله‌ی خوانندگان آن، حد و مرزی دارد. پس تنها یک پرسش دیگر از «سایه» می‌کنم و می‌گذرم:

آیا شما در سالهای اخیر (برای مثال و محض نمونه عرض می‌کنم)، به شعرهای کسانی چون ضیاء موحد (۱۱)، کیوان قدرخواه (۱۲)، کامران بزرگ‌نیا (۱۳)، فرشته ساری (۱۴) و دیگرانی در ایران، میرزا آقا عسکری (مانی) (۱۵) در آلمان، پرویز خضروایی (۱۶) در فرانسه، حشمت جزنی (۱۶) در ایرلند، اسماعیل خوبی (۱۷) در انگلستان، اسماعیل نوری‌علا (۱۸) در انگلستان و آمریکا و بسیاری دیگر در جاهای دیگر، هیچ‌گونه رویکردی نداشته و تأمل در آنها را روا ندانسته‌اید؟ و یا آن‌که به‌گفته‌ی «رؤیا» - اصولاً تحمل آنها را نداشته‌اید؟ (۱۹)

۱. مهدی اخوان ثالث: درباره‌ی زمین، دیوان شعر ه. ا. سایه، در «باغ بی‌برگی» (یادنامه‌ی اخوان)، صص ۷۰۹-۷۱۸، نشر ناشران، تهران-۱۳۷۰.
۲. ادامه‌ی همین فریاد کشیدن و شعار سردادن در قالب «شعر» (؟) را در نسل بعد از «سایه» و در سالهای پیش و پس از انقلاب ۵۷ هم دیده‌ایم. برای نمونه از «حمید مصدق» یاد می‌کنم که «نوشته» ی او: «من اگر بنشینم / تو اگر بنشینی / چه کسی برمی‌خیزد؟» در جاها و هنگامهای گوناگون، بر سر زبانهای «برخاستگان» بود؛ اما هیچ‌یک از آنان درنیافت که سرمشق این سخن، یعنی سطرهایی از یکی از شعرهای «ناظم حکمت» شاعر نامدار ترک: «گر من نسوزم / گر تو نسوزی / گر ما نسوزیم / چه مشعلی ظلمات را به دست فنا خواهد سپرد؟»، گر چه در جای خود سرشتی سیاسی داشت؛ اما سیاست‌زده و شعاری نبود و از دریاقت و نگرش شعری سراینده نشان داشت. (این سطرها از شعری از «ناظم حکمت» است در ترجمه‌ی گزیده‌یی از شعرهای او از «نمین باغچه‌بان» که در آغاز دهه‌ی سی منتشر شد و من اکنون آن را در دسترس ندارم و ناگزیر از آنچه در یاد دارم می‌آورم.)
۳. ژنرال دواپت آیزنهاور، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، در مرداد ۱۳۳۲ (اوت ۱۹۵۳) دولت ملی «دکتر محمد مصدق» را تهدید کرد که اگر به شرایط دلخواه غارتگران انگلیسی و آمریکایی در مسئله‌ی نفت تن درنهد، ناوگان جنگی به خلیج فارس خواهد فرستاد. «محمد عاصمی» (که در آن سالها نام مستعار «م. شرنک» را بر نوشته‌هایش می‌گذاشت) در نوشته‌یی بیانیه‌وار و هشدارگونه به تهدید «آیزنهاور» پاسخ گفته بود که در روزنامه‌های چاپ منتشر شد و در نمایشهای خیابانی‌ی روزهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳) بسیار خوانده می‌شد و با شور و احساسات زیاد، روبرو می‌گردید.
۴. نیمایوشیچ: «دل فولاد» در «نمونه‌هایی از شعر نیمایوشیچ»، کتابهای جیبی، چاپ دوم، تهران-۱۳۵۲.
۵. صفحه‌ی یکم روزنامه‌ی «کیهان» چاپ تهران به تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ را از یاد نبرده‌ایم با این سروده‌ی «ه. ا. سایه» در آن: «شمع بیارید! / عود بسوزید! / در بگشاید! / پرده به یک سو زیند از رخ مهتاب! / شاید این از غبار راه رسیده، / آن سفری همنشین گم شده باشد!» که خواه با همداستانی‌ی خود او، خواه بی‌آن، به چاپ رسیده بود.
۶. از جمله مأخذ یاد شده در پی‌نوشت شماره‌ی ۱. همچنین نگاه کنید به برداشت و تحلیل انتقادی «میرزاآقا عسکری (مانی) از هر دو گونه سروده‌های «سایه» در گفتار «نگاهی انتقادی به عشق زمینی در شعر فارسی» در «بررسی کتاب»: ۱۹، لوس آنجلس، پاییز ۱۳۷۴، صص ۲۰۷۷-۲۰۸۰.
۷. از آن جمله است نوشتار «مهدی اخوان ثالث» درباره‌ی شعر «سهراب سپهری» در مقدمه‌ی کتاب «صدای پای آب» که به زبان آلمانی در اتریش به چاپ رسیده و در «باغ بی‌برگی» (یادنامه‌ی اخوان)، صص ۷۲۱-۷۳۰ هم چاپ شده است. «اخوان» در این نوشتار به جای آن که با سنجه‌یی بنیادی به نقد و بررسی‌ی شعر «سپهری» پردازد، با رندی و مطایبه، مجموع کار «سهراب» را دست‌انداخته و ارزشهای او را انکار کرده است. جدا از «سپهری»... که تفاوت سنی‌ی چندانی هم با «اخوان» نداشت. «اخوان» بویژه در سالهای اخیر عمرش، در برخورد با کارهای شاعران جوان، حالت انکاری داشت و امکان هر گونه توفیقی را برای آنان به دیده‌ی ناباوری می‌نگریست!
۸. از نامه‌ی «رؤیا حکاکیان» به نگارنده‌ی این گفتار به تاریخ دهم ژوئن ۱۹۹۵.
۹. فالگوش، چاپ دوم، روزن، نیوجرسی، ۱۹۹۱، کارنامه‌ی سیمرخ، مرکز چاپ و نشر پیام، لندن، ۱۹۸۹، حنظل، روزن، نیوجرسی، ۱۹۹۲، خوی کاغذ سفید، روزن، نیوجرسی، ۱۹۹۴.
۱۰. رؤیا حکاکیان: بخاطر آب، تصویر، لوس آنجلس، نوروز ۱۳۷۲ (برابر با ۱۹۹۳).
۱۱. ضیاء، واحد: بر آبهای مرده‌ی مروارید، آگاه، تهران، ۱۳۵۲، همو: غرابهای سفید، نیلوفر، تهران، ۱۳۶۹.
۱۲. کیوان قدرخواه: گوشه‌های اصفهان، بهینه، تهران، ۱۳۷۰، همو: پریخوانی‌ها، زنده رود، اصفهان، ۱۳۷۳.
۱۳. کامران بزرگ‌نیا: خاک دامنگیر، نیلوفر، تهران، ۱۳۶۹.
۱۴. فرشته ساری: پژواک سکوت، قابهای بی‌تمثال و تربت عشق و جمهوری زمستان، نشر چشمه، تهران، تاریخ؟
۱۵. میرزاآقا عسکری (مانی): ستاره در شن (گزینه‌ی اشعار ۶۹-۷۳)، صدا، تهران، ۱۳۷۴، (مانی از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۷۳ پانزده کتاب و نوار شعر در ایران و آلمان و سوئد منتشر کرده است.)
۱۶. از خضرایبی و جزئی تاکنون دفتر شعری به دستم نرسیده است (و ای کاش می‌رسید). شعرهای درخشان این دو شاعر را در برخی از نشریه‌ها، از جمله در «روزگارتو» (پاریس) و «بررسی کتاب» (لوس آنجلس) خوانده‌ام.
۱۷. کارنامه‌ی اسماعیل خویی (شعر)، کتاب نخست، هفت دفتر (در یک جلد)، انتشارات باران، سوئد، ۱۳۷۰.
۱۸. تازه‌ترین دفتر شعر اسماعیل نوری علا، موریانه‌ها و چشمه (شعر بلند) از انتشارات چاپار، دنور، کلرادو، آمریکا، ۱۹۹۵ است.
۱۹. برای آشنایی با تحلیل و برداشتی بنیادی و سامانمند درباره‌ی شعر فارسی معاصر و در آن میان دستاوردهای شاعران دهه‌های اخیر و امروز و ارزشیابی‌ی آنها، نگاه کنید به «تئوری شعر، از موج نو تا شعر عشق»، پژوهش «اسماعیل نوری علا»، انتشارات غزال، لندن، بهار ۱۳۷۳.

غلامحسین یوسفی

تهران، ۱۳۶۷

سنگی زیر آب

در غزل فارسی معاصر، شعر ه. ا. سایه (هوشنگ ابتهاج) در شمار آثار خوب و خواندنی است. مضامین گیرا و دلکش، تشبیهات و استعارات و صورخیال بدیع، زبان روان و موزون و خوش ترکیب و هماهنگ با غزل از ویژه‌گی‌های شعر اوست و نیز رنگ اجتماعی ظریف آن یاد آور شیوه‌ی دلپذیر حافظ است. از جمله غزل‌های برجسته‌ی اوست: «در فتنه‌ی رستاخیز»، «دوزخ روح»، «شیخون»، «خون بها»، «گریه‌ی لیلی»، «چشمی کنار پنجره‌ی انتظار»، «نقش دیگر» و بعضی غزل‌ها که حالت غزلیات مولوی را به خاطر می‌آورد، مانند: «زندان شب‌یلدا»، «بیت الغزل»، «همیشه در میان»، یا برخی از غزل‌های او که به آواز خوانده‌اند.

وی در زمینه‌ی نوسرایی نیز طبع آزمایی کرده است. آنچه از این قبیل سروده درونمایه و محتوای آن‌ها تازه و ابتکارآمیزست و چون فصاحت زبان و قوت بیان «سایه» با آن همگام شده، ترکیب این دو کیفیت با هم نتیجه‌ی مطلوب به بار آورده است، نظیر: «گریه‌ی سیب»، «زمین» و امثال آن. در این جا یکی از این گونه آثار او را نقل می‌کنم با عنوان «مرجان» که در بهمن ماه ۱۳۳۲ سروده است.

مرجان

سنگی است زیر آب

در گود شب‌گرفته‌ی دریای نیلگون.

تنها نشسته در تک آن گور سهمناک،

خاموش مانده در دل آن سردی و سکون.

او با سکوت خویش

از یادرفته‌ی است در آن دخمه‌ی سیاه.

هرگز بر او تنافته خورشید نیمروز،

هرگز بر او تنافته مهتاب شامگاه.

با اشتراک

دفتر هنر

می توانید

با ما همراه شوید

بسیار شب که ناله برآورد و کس نبود
کان ناله بشنود .
بسیار شب که اشک برافشانند و یاره گشت
در گود آن کبود .

سنگی است زیر آب ، ولی آن شکسته سنگ
زنده ست ، می تپد به امید در آن نهفت .
دل بود ، اگر به سینه دلدار می نشست
گل بود ، اگر به سایه خورشید می شکفت .

موضوع شعر ، چنان که از عنوان آن
پیداست ، تازه و بی سابقه است . در شعر فارسی از
مرجان - این جانور دریازی گیاهی شکل که پایه ی
آهکی و سنگ گونه ی نوع قرمز آن جزء احجار
کریمه است - در شمار دُر و گوهر و امثال آن یاد
شده است . اما برخورد «سایه» با آن دیگرگونه
است . در بسیاری از شعرهای «سایه» به سبب آن که
زادگاه او رشت و شمال ایران است رنگی محلی از
دریا و جنگل و متعلقات آن دیده می شود ، از جمله
آثار زیبای او «بانگ دریا» است که از کشاکش
امواج و سینه ی گسترده ی دریا معنایی ژرف
اندیشیده است :

سینه باید گشاده چون دریا
تا کند نغمه ای چو دریا ساز .

نفسی طاقت آزموده چو موج
که رود صد ره و برآید باز .

تن طوفان کش شکیننده
که نفرساید از نشیب و فراز .

بانگ دریادلان چنین خیزد
کار هر سینه نیست این آواز ...

مقصود آن که مرجان نیز وابسته به دریا و
از مظاهر رنگ محلی است که در شعر وی مجال
بروز یافته است .

شعر منظور موزون است و در بحر
مضارع ، با مصراع های کوتاه و بلند و برخورداری
از قافیه به اقتضای کلام و مقام .

همچنان که اشاره شد نخستین نکته ای که
در این شعر به نظر می رسد ابتکار موضوع است و
توجه به سنگی در زیر امواج آب و برای او حیات
قائل شدن ، و احوال و زندگی او را در عمق آب های
بی کران تصویر کردن . تنهایی غم آور مرجان در
ژرفای تاریکی دریا با کلمات و ترکیبات زیرین هر
چه مؤکدتر و پُررنگ تر و قوی تر تصویر شده است :
«در گود شب گرفته ی دریای نیلگون» ، «تنها
نشستن در تک گور سهمناک» و «خاموش ماندن
در دل سردی و سکون» ، «از یاد رفته ای در دخمه ی
سیاه» و بی بهرگی او از نور خورشید و مهتاب ،
یعنی چه هنگام روز و چه در ساعات شب .

آن چه به زبان «سایه» در انتقال معانی و
صور ذهنی توانایی می بخشد ، ترکیبات خوش ساخت

و فصیح و رسایی است که از قلم او می تراود ،
نظیر «شب گرفته» (یعنی تاریک و مظلم و
در عین حال یاد آور هنگام شب) ، «شکسته سنگ»
و امثال آن که برخی از آن ها رنگ و بوی تعبیرات
فصیح و کهن فارسی را دارد و «سایه» با
حسن ترکیب آن ها در کنار دیگر واژه ها برجستگی و
درخششی به زبان خود داده است ، نظیر «تک گور
سهمناک» ، «ناله برآورد» ، «اشک
برافشانند» (۱) ، «یاره گشت» ، «در آن نهفت» و
غیره .

به علاوه تکیه بر جمله ی «هرگز بر او
تافت» و تکرار آن در دو مصراع و تقابل
«خورشید نیمروز» و «مهتاب شامگاه» با
یکدیگر ، هم معنی را مؤکد ساخته و هم بعد
زمانی آن را گسترش داده است و نیز کاربرد ضمیر
«او» برای بی جان - که در آثار ادبی فارسی قدیم
نیز سابقه دارد - با روح انگاشتن مرجان را قوت
بخشیده است .

قسمت بعد ، اوج حساسیت و تأثر مرجان
است . بسیار شب ها سنگ ناله بر می دارد و بسیار
شب ها اشک می افشانند اما در عمق آن آب های
کبود و تیره ، کسی نیست که ناله ی او را بشنود .
تنهایی و محرومی از همدم و غمگسار ، در این جا
کاملاً تجسم یافته است از این رو آن ناله ها و
اشک افشانند ها بیهوده و بی حاصل است . ظرافت
تخیل و رقت عاطفه ی شاعر در حالات و عوالمی
که برای سنگ اندیشیده و با کلمات اندک ، در
جملاتی کوتاه و موجز و زیبا و در قالب تصویرهایی
گویا بدان تجسم بخشیده است مشهود است .
به خصوص وقتی به صراحت می گوید : آن شکسته
سنگ در زیر آب «زنده ست ، می تپد به امید در
آن نهفت» ، حتی استعداد آن را دارد که دل باشد
آن هم دل دلدار و اگر از پرتو خورشید برخوردار
گردد ، چون گل بشکفتد .

هیچ شاعری در زبان فارسی مرجان را
این گونه به تصور درنیارده و درباره ی آن چنین
لطیف نیندیشیده است خاصه آن که زبان زلال و
شفاف وی همه ی تصورات و احساسات و
دریافت های او را به روشنی فرانموده است . پایان
یافتن همه ی مصراع ها (به جز یکی) به جاهای
بلند و حتی جاهایی معادل سه هجای کوتاه سبب
می شود آهنگ هر مصراع به آرام و سکون بینجامد
که با حالت انزوا و تنهایی و غمزدگی مرجان کمال
تناسب را دارد .

آیا منظور از این سنگ در ظلمت گرفتار
و خاموش و بی غمگسار خود شاعر و کسانی امثال
او بوده است ؟ بعید نیست .



برگرفته از چشمه روشن

پانویس

۱. شاید «اشک بیفشاند» بر آن ترجیح دارد و
«برافشانند» به معنی به هر سو پراکندن و پاشیدن است .

«سایه»

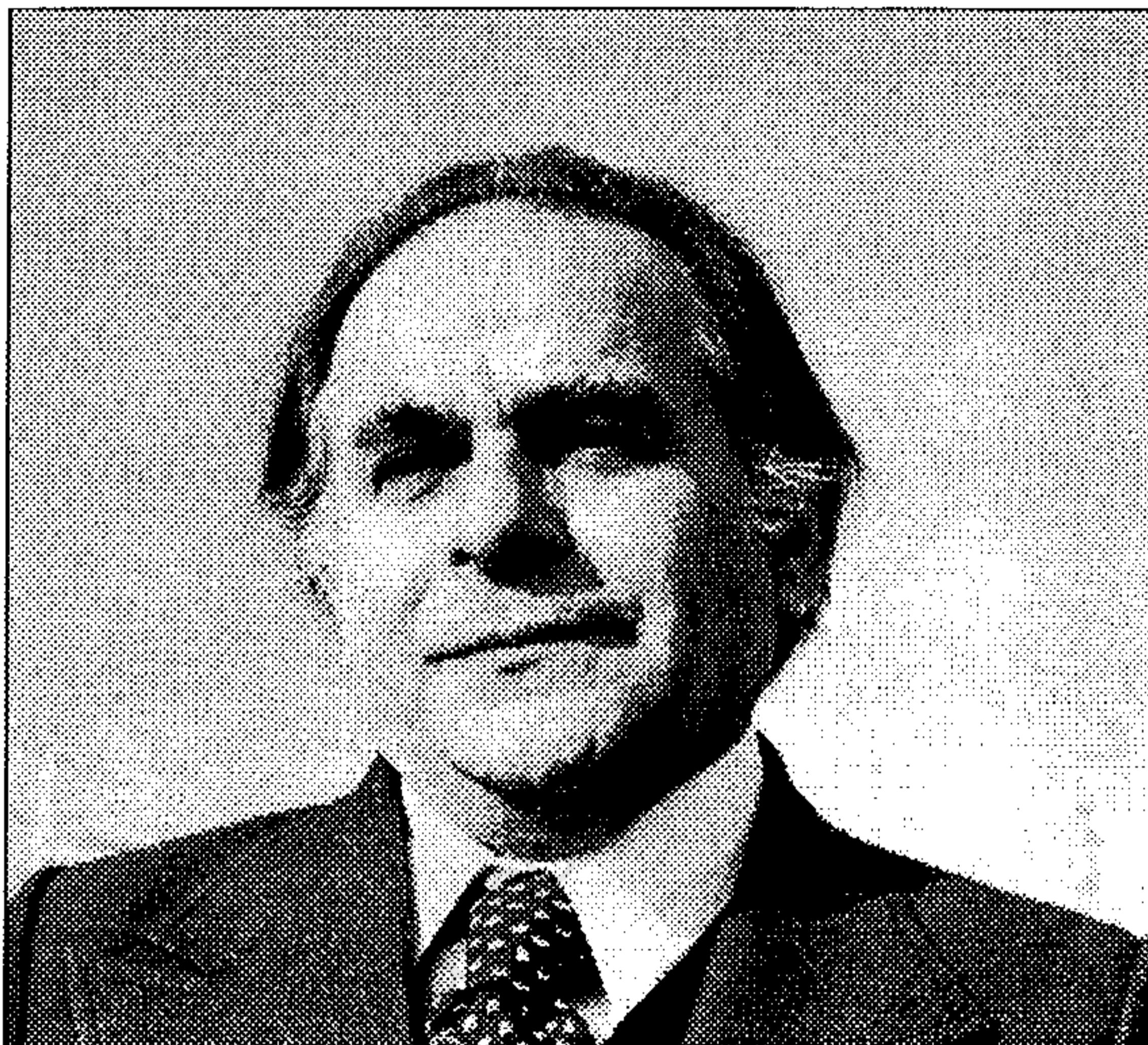
لب خاموش

امشب ، به قصه‌ی دل من گوش می‌کنی
 فردا ، مرا چو قصه فراموش می‌کنی
 این دُر ، همیشه در صدف روزگار نیست
 می‌گویمت ، ولی تو کجا گوش می‌کنی
 دستم نمی‌رسد ، که در آغوش گیرمت
 ای ماه! با که دست در آغوش می‌کنی؟
 در ساغر تو چیست ، که با جرعه‌ی نخست
 هشیار و مست را ، همه مدهوش می‌کنی
 می ، جوش می‌زند بددل خم ، بیا ببین
 یادی اگر ، ز خون سیاوش می‌کنی
 گر گوش می‌کنی ، سخنی خوش بگویمت
 بهتر ز گوهری که تو در گوش می‌کنی:
 جام جهان ز خون دل عاشقان پُر است
 حرمت نگاهدار ، اگرش نوش می‌کنی
 سایه! چو شمع ، شعله درافکنده‌ای به جمع
 زین داستان ، که با لب خاموش می‌کنی .
 تهران ، خرداد ۱۳۳۸

نادر نادریور

شمع مهر*

تا جرعه‌ای ز خون دلم نوش می‌کنی
 مستانه ، عهد خویش فراموش می‌کنی
 آن شمع مهر را که به جان برفروختم
 از باد قهر ، یکسره خاموش می‌کنی
 هر دم مرا به‌بوی دلاویز موی خویش
 از دست می‌ریانی و مدهوش می‌کنی
 ترسم که همچو طبع تو سودائی‌ام کند
 این طره‌ای که ، زیب بر و دوش می‌کنی
 راز نهان عشق خود ، از چشم من بخوان
 تا چندی از زبان کسان ، گوش می‌کنی
 گر یک نظر به‌جوش درون من افکنی
 کی اعتنا به‌خون سیاوش می‌کنی
 ای ماه! رخ می‌پوش که چون شب ، دل مرا
 در سوگ هجر خویش ، سیه‌پوش می‌کنی
 ما را که بر وصال تو دیگر امید نیست
 کی با خیال خویش ، هم‌آغوش می‌کنی
 گفتار نغز «سایه»ی ما گر چه «نادر» است
 اما به از دُری است که در گوش می‌کنی .
 «سرمه خورشید» - افزوده‌ها
 تهران ، آبان‌ماه ۱۳۳۸



فریدون مشیری ، تهران ، ۱۳۷۴

نامه‌ی فریدون مشیری در ارتباط با طبع آزمایی

در سال ۱۳۳۸ شاعر گرامی فریدون مشیری شعر «لب خاموش» («سایه») را در مجله‌ی روشنفکر به طبع آزمایی می‌گذارد که بسیاری در آن شرکت می‌کنند. استقبال از این طبع آزمایی به گونه‌ای بود که در شماره‌ای عنوان می‌شود که بیش از چهارصد شعر به دفتر مجله رسیده است! از عزیز گرامی مشیری خواستم که توضیحی در ارتباط با این طبع آزمایی برای دفترهنر ارسال دارند که نامه‌ی ایشان و شعر «سایه» و بعضی از اشعار سروده شده از نظر خوانندگان ارجمند می‌گردد.

لازم است بگویم که پس از گذشت بیش از سی سال از زمان انتشار این طبع آزمایی، تهیه‌ی اشعار کار آسانی نبود که با یاری جمشید برهن من ممکن گردید که در همین جا از ایشان سپاسگزاری می‌کنم.

ب. ا.

* در ارتباط با این قطعه نادریور توضیحی در انتهای کتاب «سرمه خورشید» خود دارد: این قطعه به‌افتخای غزل دوست شاعرم آقای «ا. ا. سایه» سروده شده و جنبه‌ی «طبع‌آزمایی» دارد و یا به‌عبارت بهتر، نوعی «تفنن» به‌شمار می‌آید.

از آن‌جا که من ، «تفنن» را در کار هنر روا نمی‌دانم ، این غزل را در زیر عنوان «افزوده‌ها» جای داده‌ام .



چهره فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد

چون سنگها ، صدای مرا گوش می‌کنی
سنگی و ، ناشنیده فراموش می‌کنی
رگبار نوبهاری و خواب دریاچه را
از ضربه‌های وسوسه ، مغشوش می‌کنی
دست مرا که ساقه‌ی سبز نوازش است
با برگ‌های مرده هم‌آغوش می‌کنی
گمراه تر ز روح شرابی و دیده را
در شعله می‌نشانی و ، مدهوش می‌کنی
ای ماهی طلائی مرداب خون من
خوش باد مستی‌ات ، که مرا نوش می‌کنی
تو دره‌ی بنفش غروبی ، که روز را
بر سینه می‌فشاری و ، خاموش می‌کنی
در سایه‌ها ، فروغ تو بنشست و ، رنگ باخت
او را به سایه ، از چه سیه‌پوش می‌کنی ؟
« تولدی دیگر » ۱۳۳۸-۳۹

یداله مفتون امینی

یداله مفتون امینی

عشق مرا چگونه فراموش می‌کنی
این آتش خداست که خاموش می‌کنی
دیگر نه نامهای ، نه پیامی نه هدیه‌ای
ما را خدا نکرده فراموش می‌کنی
اینک حقیقتی که چو افسانه دلکش است
بگذار تا بگویم اگر گوش می‌کنی
من کشته‌ی حسادت و حسرت نیم ، ولی
حیف از تو گل که خار در آغوش می‌کنی
با یاد عشق رفتی ما نیز جرعه‌ای
جامی اگر به‌یاد کسی نوش می‌کنی
بعد از خود ای امید ، دل خسته‌ی مرا
زندانی شبان سیه‌پوش می‌کنی
همچون شهاب تیغ بر اختر کشیده‌ای
بس طالع نوشته که مخدوش می‌کنی
مفتون ازین می‌ار بفرستی به‌ملک ری
مستان تشنه را همه مدهوش می‌کنی

آقای اسدی‌پور عزیزم با درود و مهر و آرزوی تندرستی ، در باره‌ی طبع‌آزمایی شاعران از غزل آقای هوشنگ ابتهاج (ه . ا . سایه) پرسیده بودید ، داستان یا جریان خاصی ندارد . لابد می‌دانید که من در حدود ۱۷ سال از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۱ در مجله‌ی روشنفکر دبیر صفحات ادبی بودم در آن صفحات که «ترانه‌های بهشتی» و بعدها «هفت تار چنگ» نام داشت ؛ هر هفته تازه‌ترین آثار خوب شاعران نوپرداز و سنت‌گرا و همچنین گزیده‌هایی از نظم و نثر کهن و مصاحبه‌هایی با بزرگان ادب و هنر و فرهنگ ، در هم‌ی زمینه‌های موسیقی ، نقاشی ، تئاتر و اپرا ، در آن دو صفحه درج می‌شد که دوستان و دوستان و دوستان و دوستان ، در حدود سال ۴۱ یا ۱۳۴۲ [البته شعر «سایه» و دیگر اشعار در سال ۱۳۳۸ در مجله‌ی روشنفکر چاپ می‌شوند. دفترهنر | آقای ابتهاج غزلی زیبا با مطلع :

امشب به‌قصه‌ی دل من گوش می‌کنی - فردا مرا چو قصه فراموش می‌کنی

سروده بودند که مورد توجه دوستان قرار گرفت ، حال و هوای شعر ، ذوق زمزمه را در خواننده برمی‌انگیخت . در چند تن از گویندگان نیز ذوق طبع‌آزمایی شکفته شد و با این‌که هم‌ی ما بر این اعتقاد بوده و هستیم که استقبال از شعری و سرودن سخنی در وزن و قافیه و ردیفی از پیش تعیین شده کار شاعر راستین امروز نیست ولی خواه از سر تفنن و خواه از سر طبع‌آزمایی ، غزلی چند سروده شد و لطافت و تازگی موضوع ما را بر آن داشت تا طبع‌آزمایی را به‌صورت عام در مجله مطرح کنیم .

من برای این‌که ارج و اعتبار بیشتری به طبع‌آزمایی بدهم نامه‌ای هم برای شادروان استاد شهریار ، بدتبریز نوشتم و چون ایشان لطف خاص به این صفحات داشتند و شعرهایشان که مخصوص درج در مجله‌ی روشنفکر نوشته و فرستاده می‌شد غالباً با خط شیرین و زیبای‌شان به‌نظر همگان می‌رسید ؛ از ایشان خواستم در این طبع‌آزمایی شرکت کنند و غزلی «عاشقانه» بسرایند و بفرستند . استاد شهریار نیز لطف کردند و غزلی فرستادند که در بیتی از آن به درخواست من اشاره کرده بودند :

از من ، خدای را غزل عاشقی مخواه - کز پیری ام چو طفل قلمدوش می‌کنی!

آقای صهبا نیز در آن زمان که بیشتر به طنز و مطالب فکاهی کشش داشتند غزلی با مطلع

شب ، چون هوای بوسه و آغوش می‌کنم - چون صبح می‌شود ، هوس دوش می‌کنم!

به‌شوخی سرودند . باری ، تا آنجا که یادم هست چند تن از شاعران خوب معاصر غزل‌هایی سرودند که هر هفته یکی از آنها چاپ می‌شد خود من هم چند بیتی سروده بودم که متأسفانه آن شماره‌های روشنفکر دیگر در دسترس نیست تا برای شما بفرستم .

بد نیست این نکته را هم بیفزایم که چند تنی از سنت‌گرایان ، چون دیدند بهترین مطلع را آقای ابتهاج سروده و شاعران نوپرداز دیگر نیز غزل‌های درخشانی ارائه داده‌اند و محلی برای آنها نیست نه تنها درین طبع‌آزمایی شرکت نکردند ، مخالف‌خوانی‌ها نیز داشتند . از آن جمله یکی از ایشان ضمن نامه‌ای نوشته بودند مگر معشوق آقای ابتهاج اینقدر چاق هستند که شاعر می‌گوید «دستم نمی‌رسد که در آغوش گیرم - ای ماه ، با که دست در آغوش می‌کنی ؟» که پیداست به لطف سخن «سایه» پی نبرده بودند .

به‌رحال این بود مختصری که می‌توانستم درین زمینه برای شما بنویسم .
به‌امید دیدار . فریلون مشیری . دی‌ماه ۱۳۷۴ .

فریدون مشیری

فریدون مشیری

عشقم حکایتی که فراموش می‌کنی
شعرم ستاره‌ای که تو خاموش می‌کنی
دل‌های ما به‌صحبت هم خو گرفته بود
آن عهد را چگونه فراموش می‌کنی
گلبنگ خنده‌های تو آفاق را گرفت
دیگر کجا به‌نالده‌ی من گوش می‌کنی
جان و دلم ز سردی آغوش غم فسرد
کی زنده‌ام به‌گرمی آغوش می‌کنی ؟
گیتی به‌خون مردم آزاده می‌تپد
در ما نگر ، چو یاد سیاوش می‌کنی
دل از ترانه‌ی غزل «سایه» مست شد
این نیز جرعه‌ای است اگر نوش می‌کنی

منوچهر نیستانی

یک نوع هستی

کو آن شراب ناب که چون نوش می کنی ؛
یاد دیار و یار فراموش می کنی
دل می کنی ز عشق - اگر چند دلکش است -
وین شمع نیم سوخته خاموش می کنی
پروای هست و نیست به یکسو می نهی
در بیکی به ناله ای خود گوش می کنی
تا وارهی ز سردی آغوش یادهای
با مرگ خویش دست در آغوش می کنی
وانگاه همچو «سایه» به سحر سخن ، چنین
دل های زنده را همه مدهوش می کنی .

اشاره :

فریدون مشیری از شهریار می خواهد که غزلی «عاشقانه» برای این طبع آزمایی ارسال دارد و شهریار نامه ای را همراه با شعر زیر می فرستد که در بخشی از آن نامه چنین آمده است :
«... موضوع استقبال شعر سایه جان عزیزم با آن ترتیب شاه دستوری که شما می فرمائید از بنده ساخته نیست اما از طرف دیگر سرپیچی از فرمان شما باز کاری است که از من ساخته نیست ناچار چند بیتی به تصنع و تکلف نوشتم . ولی اقلاً اجازه بدهید حرف خودم را بزنم : حرف و درد حالای بنده هم عاشقانه به آن معنی که شما تصور می کنید نیست . عشق مصنوعی هم نمی توانم به خودم ببندم . بنده اگر عرض کنم اصلاً شاعر نیستم ممکن است شما نپذیرید . حقیقت اینست که بنده در جهان عرفانم . مطالب عرفانی هم به قدری بزرگ و درعین حال وحشی است که با زبان عادی ما انسی ندارد و در قالب الفاظ معمولی نمی گنجد . و مثل حافظ توفیق پیدا کردن یک معجزه و یک زبان و بیان دیگری لازم دارد . انشالله اگر توفیق زیارتی دست داد نه یک سینه بلکه صدها سینه سخن دارم»

محمدحسین شهریار

انگیزه هفتگی

ای دل ! به ساز عرش اگر گوش می کنی
از ساکنان فرش ، فراموش می کنی
گر نای زهره بشنوی ، ای دل به گوش هوش
آفاق را به زمزمه ، مدهوش می کنی
شب کز نهیب شیر فلک خفته یی خراب
خواب سحر حواله به خرگوش می کنی
چو زلف «سایه» ، پنجه درافکن به ماهتاب
گر خواب خود ، مشوش و مغشوش می کنی
بر ابر پاره ، گوشه ای ابروی ماه بین
گر خود - هوای زلف و بناگوش می کنی
عشق مجاز ، غنچه ای عشق حقیقت است
گل گو شکفته باش ، اگر بوش می کنی
از من خدای را ، غزل عاشقی مخواه
کز پیریم چو طفل ، قلمدوش می کنی !
زین اخگر نهفته دمیدن ، خدای را
بس اختر شکفته که ، خاموش می کنی
زین اخگر نهفته دمیدن ، خدای را
بس اختر شکفته که ، خاموش می کنی

ناقوس دیر را ، جرس کاروان مگیر
سیمرغ را مقایسه با ، قوش می کنی !
با شیر از گوزن حکایت کنند و میش
خود کیست گریه تا سخن از ، موش می کنی
من شاه کشور ادب و شرم و عفتم
با من کدام دست در آغوش می کنی
پیرانه سر مشاهده ی خط شاهدان
نیش ندامتی ست که خود نوش می کنی
من خود خطا به توبه پیوشم تو هم بیا
گر توبه با خدای خطاپوش می کنی
گو جام باده ، جوش محبت زند - چرا
ترکانه یاد خون سیاوش می کنی
دنیا خود از دریچدی عبرت ، عزیز ماست
زین خاک و شیشه ، آئینه ی هوش می کنی
با شعر «سایه» ، چند چو خمیازه های صبح
ما را خمار خمر شب دوش می کنی
تهران بی «صبا» ، ثمرش چیست شهریار
نیما نرفته ، گر سفر یوش می کنی .

سیمین بهبانی

بهرت ز بوسه

شب چون هوای بوسه و آغوش می کنی
دزدانه جام یسار مرا نوش می کنی
عریسان ز راه می رسم و پیکر مسرا
پنهان به بوسه های گنه جوش می کنی
شرمنده پیش سایه ی پروانه می شوم
زان شمع شب فروز که خاموش می کنی
ای مست بوسه ی دو لبم ، در کنار من
بهرت ز بوسه هست و فراموش می کنی !
صد صبح دیگرم ز سرایا دمیده است
تا کی حدیث صبح بناگوش می کنی
مشکن مرا چو جام که بی من شب فراق
چون کوزه دست خویش در آغوش می کنی
سیمین تو ساقی سخنی وز شراب شعر
یک جرعه در پیاله ی هر گوش می کنی

ابراهیم صبا

خواب و خیال

هر شب ، که یاد آن بر و آغوش می کنم
چون صبح می شود ، هوس دوش می کنم !
گر سر به روی سینه ی همچون خزت نهم
در بستر تو ، خواب چو خرگوش می کنم .
تا شب خیال وصل تو در سر بود مرا
کی من هوای صبح بناگوش می کنم .
خواه که شعله خیز شود شمع جان من !
گر شمع را به بزم تو خاموش می کنم .
من نیم شیر عشقم و چون کودک حریص
شیر از بلور سینه ی تو نوش می کنم .
بهرت ز بوسه گر که تو را در بساط هست ؟
دستم نمی رسد ، نه فراموش می کنم !

منتشر می شود :

خلاصه ی لحظه هایم

دفتر نشر

جمشید برهمن

نشریه ی فرهنگی و اجتماعی

اسپند

ناشر و سردبیر :

دکتر عزیزی یرمیان

P. O. Box 11149
Philadelphia, PA
19136 USA

Tel. (215) 742-4609

ره توشه

سروده هائی از
تورج نگهبان
با صدای شاعر

تلفن پیش ۸

۸۴۶۲-۷۷۶-۸۱۸

منوچهر آتشی

شاهه ی مرغان شب نوره

ای دل هوای آن لب پرنوش می کنی
خود را شریک خون سیاوش می کنی
با این همه فریفتگی ، در عزای خویش
آخر مرا ز غصه سینه پوش می کنی
رفتند زائران هوس ، از پی سراب
در دشت سینه ، بهر که چاروش می کنی ؟
عهد کهن به یاد نیاری ، به هیچ روی
ای آن که حرف دوش فراموش می کنی
عشق است و آتشی که به آخر رسیده است
ما شعله می زنیم و تو خاموش می کنی
آن سوزناک ناله ی مرغان شب نوره
درد دل من است اگر گوش می کنی .

مسعود امینی

شور عشق

امروز اگر به ناله ی دل گوش می کنی
فردا چو عهد خویش فراموش می کنی
«باور مکن که دست ز دامن بدارمت»
هرچند گفته ی دگران گوش می کنی
با هر تبسمی که رود بر لبان تو
خلقی ز پا فکنده و مدهوش می کنی
شبها تو ماهپاره در آغوش کیستی
ما را که با خیال هم آغوش می کنی
دردم همین بس است که بینم به بزم غیر
با مدعی نشسته و می نوش می کنی
روشن به نور عشق بود محفل «خروش»
این شمع را برای چه خاموش می کنی .

فوخ قییمی

باغ آغوش

هر شب که می ز جام لبی نوش می کنی
نامم به لب نبرده فراموش می کنی
دردم همین ، که با همه رندان روزگار
مستانه می نشینی و می نوش می کنی
رو می کنی به گلشن و ما را به دست یاد
گلچین باغ پرگل آغوش می کنی
مدهوش آن نگاهم و می دانی و هنوز
گاهی نصیحتم ز سر هوش می کنی
آه دل است و ناله ی شبهای بی سحر
این گوشواری شعر که در گوش می کنی .

غفور میرزائی (شهاب)

شایسته

شعر و شراب از لب من نوش می کنی
سیراب می شوی و فراموش می کنی
در من هزار قصه ی ناگفته مانده است
بنشین اگر به قصه ی من گوش می کنی
عمری عبث به چاوشی کاروان گذشت
با این گمان که گوش به چاوش می کنی
خالی شدم ز بوسه و آغوش ، ای دریغ
پس کی پریم ز بوسه و آغوش می کنی
تن شسته ای به خون من بیکناه و باز
زاری به یاد خون سیاوش می کنی
از من که آفتاب تو بودم بیا ببین
یک شعله مانده است که خاموش می کنی .

پرویز خانقی

ویرانه ی عهد

پیماندهای غیر چه خوش نوش می کنی
پاس حریم عهد فراموش می کنی
با ساغر نگاه پر از سحر گرم ناز
ما را نه ، خلق را همه مدهوش می کنی
نامحرمان خلوت هر راز را کنون
مست از شرابخانه ی آغوش می کنی
با هر چراغ خنده به سامان ناکسان
در من ستاره ها همه خاموش می کنی
افسانه نیست آتش درد است ، هوش دار
هر گوشواره حرف که در گوش می کنی
رسم این نبود ، خلوتی بارگاه عشق
ما را دریغ ، زود فراموش می کنی .

اردشیر لطفعلیان

سرودگاه خاطره

بیگانه وار آتش درد نهفته را
در سردگاه خاطره خاموش می کنی
هر صبحدم به ناز ، چوسرمی کشی ز خواب
دل خالی از حدیث شب دوش می کنی
سر بر سپهر سایم اگر بینمت شبی
مستانه می ز ساغر من نوش می کنی
ترسم گل مراد نجینی ، که بی دریغ
هر خار را چو غنچه هم آغوش می کنی
برخیز سایه ، چند خس و خاک راه را
از اشک گرم خویش گهرپوش می کنی .

کارت های رنگی
سری آنکی پور

هشت کارت و پاکت ده دلار

Bidjan's Color Cards

8 Cards, Envelopes, & Postage \$10.

Order **ArtCard**

P. O. Box 140 Eatontown, NJ 07724 USA



رضا مقصدی

آلمان ، دی ماه ۱۳۷۴

با ((سایه))

«منشین چنین زار و غمین چون» سوگواران
«شعری بخوان! جامی بزن!» با شادخواران

شادابی شعر تو را باران ندارد
آهنگ ابر تازه را بر ما باران!

آشفته شد جان من از این بیقراری
بس کن دلا! جان تو و آن بیقراران

آئینه تا راز مرا با کس نگوید
پوشیده‌ام این چشم را ز آئینه داران

دلخسته‌ی پائیز لبریز درختم
بختم اگر یاری دهد تا آن بهاران

برخیز و ابر تشنه‌ی باش و فرو ریز
سرمست و شورانگیز، در پای چناران

ای رهگذر آهسته‌تر از من گذر کن!
بگذار پیغام مرا بر رهگذاران:

وقت خوشی با دوستانم در چمن بود
باغ نگارینم چه شد؟ ای دوستداران!

خارم به دل کمتر شکن ای خاکِ غربت!
بار دگر گل می‌کنم در شوره‌زاران

بر من ببخشا ای غزل! گر خامدستم
نبض تو خوشتر می‌زند در روزگاران

در سایه‌ی عشق تو آرامش گرفتم
شادا من و شادابی‌ی این سایه‌ساران.

با «سایه»

سالی که گذشت ، شبی در مرکز موسیقی نوا (کلن-آلمان) که از معماری‌ی خاطره‌انگیز بهره‌مند و زینت‌آرای دیواره‌های آن ، تصاویر نازنینان گستره‌ی موسیقی و آواز ایران است- انگشتی مواج بر تارهای تار ، رقصی شورانگیز داشت . در این فضای فریبا ، دل به دریایی می‌مانست که با فراز و فرود آهنگ خوشترنگ تار ، توفانی تازه داشت . «سایه» - زبان توفان جان- آرام در کنارم نشسته بود . ناگهان سر ، فراگوش من آورد و گفت : «دلم برای یک غزل خوب تنگ شده است!» چنین سخنی از زبان مرد مردستان غزل ، برایم شگفت‌آور بود . استکان چای را که به‌دستش دادم ، با نمی در چشم ، خیره به چشمانم نگریست ، آهسته و شمرده گفت :

«منشین چنین زار و حزین، چون روی‌زردان»

من که در متن موسیقی ، مجذوب معنا و ضربانگ این مصرع شده بودم ، گفتم : «بعد...؟!» با درنکی کوتاه ادامه داد :

«شعری بخوان! سازی بزن!، جامی بگردان!»

دوباره گفتم : «بعد...؟!» گفت : «همین! مال این لحظه است . بعدی ندارد ، باقی را تو ادامه بده!» گفتم : «سایه‌جان! بیست سال است که غزلی ننوشت‌ام . دیگر این‌که مرا با قالب شعر ، حکایتی دیگر است!»

در طول راه که به‌خانه می‌رفتم ، لحن حافظانه‌ی «جامی بگردان» مدام در ذهنم زنگ داشت . می‌دیدم سراپای پیکره‌ی همین یک بیت ، در یکجای جانم جا باز کرده است . به‌رختخواب که رفتم دیدم بر پشت پلکم می‌نشیند و خواب را از من دور می‌کند .

صبح به‌پنجره نزدیک شده بود ، که غزل «با سایه» با همان وزن ، منتها با قافیه‌ی دیگر نوشته شد .

اندر قضیه‌ی چمدان «سایه»

چندین سال قبل ، یکی از دوستان شاعر مقيم تهران مدتی پیش ما بود و در آن میان چند روزی را هم برای دیدن «سایه» به شهر کلن رفت . در آن چند روزه خریدهایی هم کرد و در راه بازگشت ، تنها برای فاصله‌ی کلن تا فرانکفورت ، به چمدانی نیازش افتاده بود . «سایه» چمدان قراضه‌ای را از انبار خاندانش به او داده بود که برای این مسیر از آن استفاده کند و بعد هم در فرانکفورت آن را به زبانه‌دانی بپردازد و سربه‌نیست کند . ما هم که در فرانکفورت چمدان را زیارت کردیم دیدیم واقعاً وجود آن حتی در گوشه‌ی انبار هم مایه‌ی سرشکستگی است (و برای نیست و نابود کردنش) سایه حق داشته است ! ولی دوست ما که هنوز در فضای ایران زندگی می‌کرد (و اندکی بعد هم به ایران برگشت) اصرار غریبی داشت که این چمدان را هر طور شده به «سایه» برگردانیم . ما هم تا یکی دو سالی این بار امانت را کشیدیم و مرتب به «سایه» پیغام و پیغام دادیم ، ولی طبیعی بود که خبری نشود . . . بهرحال قطعی زیر یادگار آن ماجراست .

شمس دین رفت گر از عالم خاک
سایه‌اش بر سرمان مانده به جا
تا که این سایه‌ی دلکش برجاست
غزل خوب روان مانده به جا
گر نسیم خوشش آید ز شمال
عطر شیراز در آن مانده به جا
تلخ شد گیتی و این طوطی را
قد حافظ به دهان مانده به جا
ای صبا کن گذری جانب کلن
با هر آنچت ز توان مانده به جا
«سایه» را گو که در این منزل دور
چیزی از حضرت‌شان مانده به جا
چمدانی بود از «سایه» و حال
سایه‌ای از چمدان مانده به جا!



سالومه رستم پور

تهران ، بهمن‌ماه ۱۳۷۴

تاثیر واژه‌ی

«امید»

در اشعار «سایه»

کلمات به‌وقت استفاده حامل بار احساسی و عاطفی گشته . گاه پرمغز و در اوج و گاه خالی و بی‌ارج می‌گردند . و این گوینده است که این هر دو نهایت را بر کلمه تحمیل می‌کند .
هوشنگ ابتهاج (ه . ا . سایه) شاعری‌ست که کلمات را خوب می‌شناسد و خوب‌تر به‌کار می‌گیرد . کلمه را لیریز از احساس خود در اشعارش می‌نشانند . ظرفیت کلمه را می‌شناسد و آن را هدر نمی‌دهد . آنچه در اشعار «سایه» به‌وضوح دیده می‌شود «امید» به‌زندگی است . «سایه» شاعری است که ضد یاس و نومیدی است و در تاریک‌ترین لحظات با «امید» همراه است و این در همه‌جا به‌شکلی مستقیم و یا غیرمستقیم چهره دارد :
«چه بس اختر / که می‌ریزد نگاه انتظارش را / بر این راه غبارآلود / به بوی خنده خورشید روشنگر» مجموعه‌ی شبگیر ، ص ۲۵ . نگاه منتظر او ، در این راه غبارآلود به «امید» خورشید تابناک و روشنگری است که غبار و تاریکی راه را بزدايد و روشنایی را به‌ارمغان بیاورد . اگر چه شاعر کلمه‌ی «امید» را به‌کار نمی‌گیرد ولی قطعه «امید» را در تاروپود خود دارد .
با هم «امید» را در اشعار «سایه» دنبال می‌کنیم :

۱. امید

دیدي آن یار که بستیم صد امید در او
چون به خون دل ما دست گشود ای ساقی؟ سیاه‌مشق ۳ ، ص ۱۵۳

تو گوئی که بر پشت برق نگاه
نشاندی امواج شوق و امید . زمین ، ص ۱۲

بسازید شعر مرا
از خون گرم زندگی
به‌بزرگی رنج
و شیرینی امید . شبگیر ، ص ۵۶

هرگز ز دل امید گل آوردنم نرفت
این شاخ خشک زنده به‌بوی بهار توست . آینه در آینه ، ص ۲۰۶

چون سر زلفش نکشم سر ز هوای رخ او
باش که صد صبح دمد ، زین شب امید مرا . آینه در آینه در آینه ، ص ۱۲۶

ای سایه صبر کن که برآید به‌کام دل
آن آرزو که در دل امیدوار توست . آینه در آینه ، ص ۲۰۶

آرزویی دلکش است اما دریغ
بخت شورم ره برین امید بست . یادگار خون سرو ، ص ۳۸

۲. آتش امید

بخت تو برخاست
صبح تو خندید
از نفست تازه گشت آتش امید . یادگار خون سرو ، ص ۱۱۸

۳. آیت امید

صبر پیامبرانه‌ام آخر تمام شد
ای آیت امید به فریاد من برس . سیاه‌مشق ۳ ، ص ۹۳

۴. امید امان

کدر است سایه درین فتنه‌ها امید امان
شد آن زمان که دلی بود در امان امید . یادگار خون سرو ، ص ۱۰۵

۵. امید جان

یاد دلنشینیت ای امید جان
هر کجا روم روانه با من‌ست . سیاه‌مشق ۳ ، ص ۳۵

۶. امید بی‌نیرنگ

می‌بوسمت ای سپیده‌ی کلگون
ای فردا ، ای امید بی‌نیرنگ . شبگیر ، ص ۱۵

۷. پیک امید

پیک امید باش و پیام‌آور بهار
همره بوی گل چو نسیم سحر بیا . سیاه‌مشق ۳ ، ص ۱۵

۸. چراغ امید

مباد روزی چشم من ای چراغ امید
که خالی از تو بینم شبی سرای ترا . سیاه‌مشق ۳ ، ص ۱۲

۹. چشم امید

مدار چشم امید از چراغدار سپهر
سیاه‌گوشه‌ی زندان چه جای مهتاب است . سیاه‌مشق ۳ ، ص ۱۸

۱۰. چشمه‌ی امید

پای زمان به قید فرو می‌رود که مرد
اندیشه می‌کند
شب را گذار نیست
اما به چشم‌های تو ای چشمه‌ی امید
شب پایدار نیست . یادگار خون سرو ، ص ۱۲

۱۱. دست امید خسته

من در تمام این شب یلدا
دست امید خسته‌ی خود را
در دست‌های روشن او می‌گذاشتم . یادگار خون
سرو ، ص ۱۳۷

۱۲. ساحل امید

الا ای ساحل امید سعی عاشقان دریاب
که ما کشتی درین طوفان به سودای تو می‌رانیم .
سیاه‌مشق ۳ ، ص ۱۲۵

۱۳. سایه‌ی امید

چون سایه‌ی امید که دنبال آرزوست
دل نیز بال و پر زد و دنبال او گرفت . زمین ،
ص ۳۶

۱۴. صبح امید

صبح امید و پرتو دیدار و بزم مهر
ای دل بیا که این همه اجر وفای توست . یادگار
خون سرو ، ص ۱۷۶

۱۵. امید غمزده

خاموش شد ستاره‌ی بخت سپید من
وز تو امید غمزده در سینه‌ام فرود . زمین ، ص ۳۶

۱۶. کاروان امید

کجا بودی ای کاروان امید
که عمری دلم انتظارت کشید . یادگار خون سرو ،
ص ۱۶۳

۱۷. گلبنگ امید

جغدها ، خفاشان
می‌هراسند ز گلبنگ امید
می‌هراسند ز پیغام سحر . شبگیر ، ص ۳۰

۱۸. نسیم امید

اگر نسیم امیدی نبود و شبنم شوقی
گلی نداشت خزان دیده ، باغ طبع حزنم .
سیاه‌مشق ۳ ، ص ۱۲۲

۱۹. نهال امید

نسیم زلف تو تا نگذرد به گلشن دل
کجا نهال امیدم به بار می‌آید . سیاه‌مشق ۳ ، ص ۸۱

منابع

کتاب‌های شعر « ۱ . ه . سایه » : زمین (چاپ اول ،
۱۳۳۴) ، سیاه‌مشق ۳ (چاپ اول ، ۱۳۶۴) ، آینه در
آینه (چاپ سوم ، ۱۳۶۹) ، شبگیر (چاپ سوم ،
۱۳۷۰) ، یادگار خون سرو (چاپ دوم ، ۱۳۷۰)

بعدها دانستم که «سایه»
سرسپردگی‌های دیگری هم دارد و به‌صراط
دیگری نیز مستقیم است . دانستم که برای او
سرود تنها نغمه‌ی عشق نیست و آن
«سوختن» و «افروختن» که او از «تنور
سینه‌ی سوزان» خود طلب می‌کند در پیش او
گاه حکم «آشتی خندانی» را دارد که همچون
«چراغ صبح» بر بام «مردم فردا» خواهد
دمید و «زمان مراد» را به‌دست آنان خواهد
داد . اگر چه این دانستن‌ها در تشخیص
سایه روشن اشعار «سایه» و درک نقشی که
او برای روشنفکر قائل است مؤثر می‌افتاد اما
تعییری در ماهیتی که من برای شعر او متصور
بودم نمی‌داد . تصویر «سایه»‌ی غزلسرا در
ذهن من مداومت داشت و از نظر من هنوز هم
این تصویر شاخص اصلی آثار او محسوب
می‌شود . «سایه» شاعری است که از سر
جدال با گذشته برنخاسته است . شعر قدیم و
شعر امروز برای او دو مقوله‌ی جدا نبوده و از
این‌رو وی خود را در ستیز بین «نو» و
«کهنه» از هم نگسیخته است . وجهی که نقش
«سایه» را در دفتر شعر زمانه حک کرده و
پایدار خواهد داشت همانا طرز نگرش او به
تداوم شعر و زبان شعر بوده است . چه آن‌جا
که به استقبال حافظ می‌رود و از
«شوخی چشمی» که «خون‌ریز فلک» را با
«شیوه‌ی مردم‌کشی» آشنا ساخته است سخن
می‌گوید و چه آن‌گاه که همچون نقاشی
زبردست با یک حرکت ماهرانه «آواز سرخ»
مرغ سحر را در «شط شفق» سینه‌ی خواننده
رسم می‌کند ، «سایه» با گذشته‌ی ادبی خود
در ارتباط باقی می‌ماند .

«سایه» بر گردن موسیقی ایرانی
نیز حقی بسزا دارد . موفقیت بسیاری از
نغمات بهشتی که محمدرضا شجریان سر داده
است مدیون لطافت سروده‌های «سایه» است .
«یادگار خون سرو» ، «به‌مردم فردا» ، و
«بهار سوگوار» هر یک با صدای شجریان
به‌گوش خرد و کلان رسیده است . موسیقی کلام
اشعاری چون «آینه در آینه» که اشعار مولانا
را در دیوان شمس به‌خاطر می‌آورد و «زنداد
شب یلدا» که یکی با صدای بیژن بیژنی و
دیگری با آواز شهرام ناظری دل‌های
شنوندگان را لرزاند ، در تحکیم ارتباط شعر
و موسیقی (که همواره در فرهنگ ما تداوم
داشته است) بسی مؤثر افتاده و در تحول
موسیقی ایران به‌خصوص پس از انقلاب نقش
مهمی را برعهده داشته است .

*

در این سال‌های فراق ، «سایه» و
اشعار او ، خاطرات من از اشعار او ، و
بالاخره موسیقی این دوران ، همگی ، مرا در
مقابل «بیداد زمانه» آبدیده کرده و به حفظ

فرشته کوثر

نیویورک ، بهمن ۱۳۷۴

گلوی مرغ سحر را بریده‌اند و

هنوز

درین شط شفق

آواز سرخ او

جاری ست .

«سایه» ، تهران ۱۳۲۹

از تو می‌پرسم «سایه»

«سایه» را در سایه‌ی کلام مادرم
شناخته بودم . مادرم که گوش‌هایش به‌روی
آوای واژه‌ها بسته بود و چشمانش تنها پاسبان
وجودش بودند در دنیای بری از آهنگ و نوای
او کلام حکمران بود و نگاه پرده‌دار خلوت
راز . «سایه» از راه اشعار عاشقانه‌اش به این
دنیا راه یافته بود و همواره نیز نقش سراینده‌ی
سرودهای دلدادگی را در ذهن او حفظ نموده
بود . اما من که در آن زمان به‌دنیای دل‌باختگی
راهی نجسته بودم نیز از زیبایی کلام «سایه»
سرمست شده و به نقشی که زخمی قلم او بر
صحیفه‌ی دلم صورت می‌کرد ، دل داده و خود
را دل‌سپرده‌ی نوعی دلدادگی می‌دانستم که در
نظم «سایه» مثال والایش بود .

باباطاهر و خیام را در کودکی در
لابلای برگ‌های کتاب و در کنار تصاویر
پری‌رویان جام‌به‌دست یافته و به غزلیات حافظ
نیز از طریق دوره‌های شبانه‌ی مادر و عالم
تفالی که مرهم دردهای تن و روان صغیر و کبیر
در ایران بوده و هست راه یافته بودم . اشعار
«سایه» که برای من به‌همان گونه آوای دل
محسوب می‌شد را هم در کنار آن‌ها جای دادم .



آگهی خود را در

دفتر هنر

چشم گیر کنید

پرنده‌ی خیس

دفتر شعر

خسرو گلرخ

همراه با عکس‌هایی تازه

به همت **کاوه گوهرین**

منتشر شد.

پرسیدم: «چرا به مخاطب خود نگاهی نمی‌اندازید؟» گفت: «عادت نیست به چشم دیگران نگاه کنم.» خطائی مجدد کرده گفتم: «از کسی که همواره (اشارات نظر) را مد نظر داشته است عجیب می‌نماید!» بدون این‌که سرش را بلند کند و در حالی که بر صفحه‌ی اول کتابم می‌نوشت «برای خانم فرشته کوثر با آرزوهای خوب» گفت: «آن شعر مال گذشته‌هاست.»

«سایه» راست می‌گفت و آن شعر به گذشته تعلق دارد. به روزگار از دست شده و به «باغ و بهارانی» که حال همچون «خزان» می‌نماید. اما چه کنم که این من «شب آویخته» در «باغ بی‌درختی» خود در جستجوی «سایه»ی آن روزگاران برآمده بود تا شاید سایه‌ی آن روزگاران را بازجسته باشد.



* اشارات این قطعه به: «طرح»، «زندگانه شب یلدا»، «به مردم فرها»، «بیداد همایونی»، «یادگار خون سرو»، «بهار سوگوار»، «آینه در آینه»، «زبان نگاه»، «سترون»، «دو رخ روح»، اشعار «سایه» است.

زمان از دست شده کمک نموده بود تا این‌که بالاخره در تابستان گذشته (۱۳۷۴) «همای اوج سعادت» بر سر من و عده‌ای از دوستداران «سایه» سایه افکند و به دیدار او نائل شدیم. «نقش طلعت» او را در مجلات و کتب دیده بودم و صدای دلنشین ولی خسته‌ی او که برخی اشعار خود را خوانده بود گوش فراداده بودم. حال زمانه «زمام مراد» به دست داده و «اسب مراد» را برای دیدن شاعر «زین کرده» بود. در این دیدار که به همت یکی از دوستان در ایالت کانیتکت (آمریکا) صورت داد، «سایه» همدم مولوی و هم‌شکایت نی شده و به سرایش شعر بلندی که به گفته‌ی وی «پایانی بر آن نیست» پرداخت. شنیدن این مثنوی با نام «بانگ نی» تأییدی بود بر تصویر من از «سایه»ی آن روزگاران. تداوم گذشته و حال، همبستگی مفاهیم دیروز و امروز، و بالاخره هماهنگی سخن امروزین و قالب‌های دیروزین همگی اشارتی بود بر این‌که شاید «سایه»ی حال و «سایه»ی گذشته هنوز دو جلوه از یک وجودند. تصاویر زیبا در این مثنوی بسیار بود و دل‌ها را به لرزه درآورد و آب در دیدگان حاضران و از جمله من بگردانید. بنا بر آن‌چه سال‌های اقامت در این دیار به من آموخته بود نکاتی را که برایم مبهم مانده بود یادداشت کردم تا روشن نمودن آن‌ها را از شاعر طلب کنم. این سؤال‌ها بر «سایه» گران آمد. تسخیری زد و گفت: «خانم این‌طور که شما همدی نکته‌ها را می‌بینید و یادداشت می‌کنید باید بروید رمان پلیسی بنویسید» من که قصد اهانتی نداشتم، زبان در کام کشیده و خموش در کنجی نشستم و سر به جیب تفکر فرو بردم. برای پنهان کردن رنجش دل خود را با دفتر کوچکی که برای معرفی «سایه» تهیه شده بود سرگرم نمودم. روی دفتر چهره‌ای بود از «سایه» که بیژن اسدی‌پور قلم زده بود. دفتر را که باز می‌کردی در صفحه‌ای یکی از اشعار جدید «سایه» را می‌دیدید به خط خود او و مقابلش شعر «زبان نگاه»:

نشود فاش کسی آنچه میان من و توست
تا اشارات نظر نامهرسان من و توست
این شعر که برای مادرم محبوب‌ترین شعر «سایه» بود، مرا به یاد روزهای آخر زندگانی او انداخت. روزهای خالی از صدای آوان زندگی، حال پس از سکتی مغزی مهر خاموشی بر لبان مادرم زده بود. در این روزها مادرم «زبان نگاه» خود را جانشین کلام نموده و تا روزهای آخر چنین می‌نمود که همچون «سایه» می‌گوید:

گوش کن با لب خاموش سخن می‌گویم
پاسخم گو به نگاهی که زبان من و توست
وقتی مجموعه‌ی «یادگار خون سرو» را برای امضاء پیش «سایه» نهادم،

سازمان فرهنگی شرق از

امیر نجات

منتشر کرده است:

چهره‌هایی در تاریخ ایران

(در دو جلد)

جهان سوم

تلفن سفارش

۶۰۶۰-۳۴۴ (۴۱۵)

نشر هنر منتشر کرده است:

برگزیده‌ی

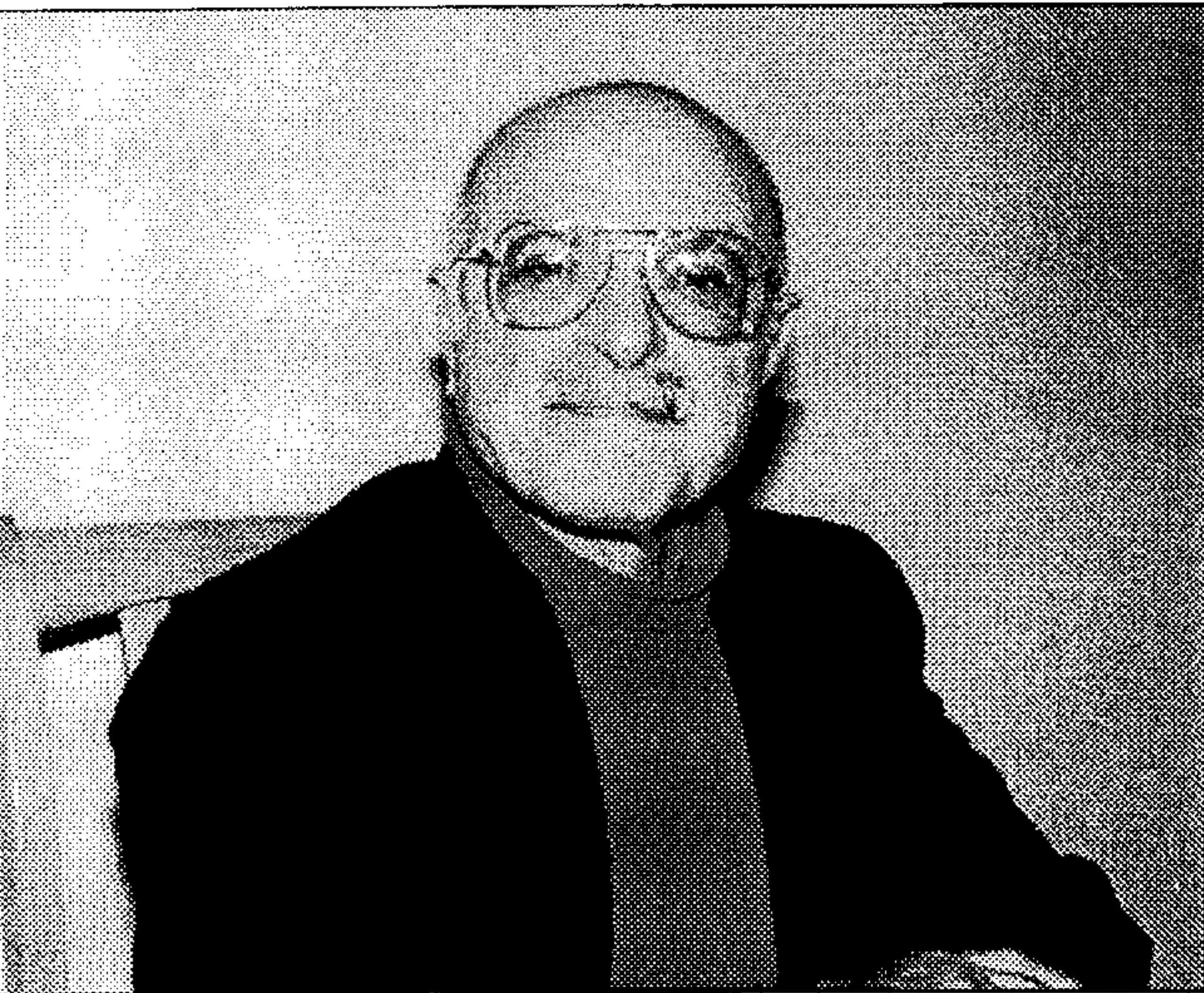
کارپیکلماتور

پرویز شاپور

با حرف‌هایی از

احمد شاملو، عمران صلاحی، و بیژن اسدی‌پور

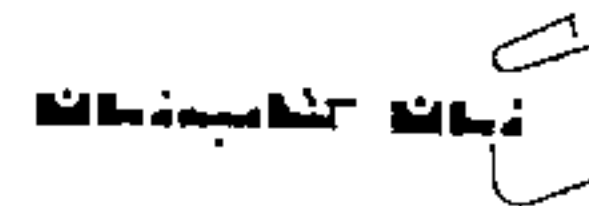
از دفتر هنر بخواهید



صدرالدین الهی
برکلی، آذرماه ۱۳۷۴

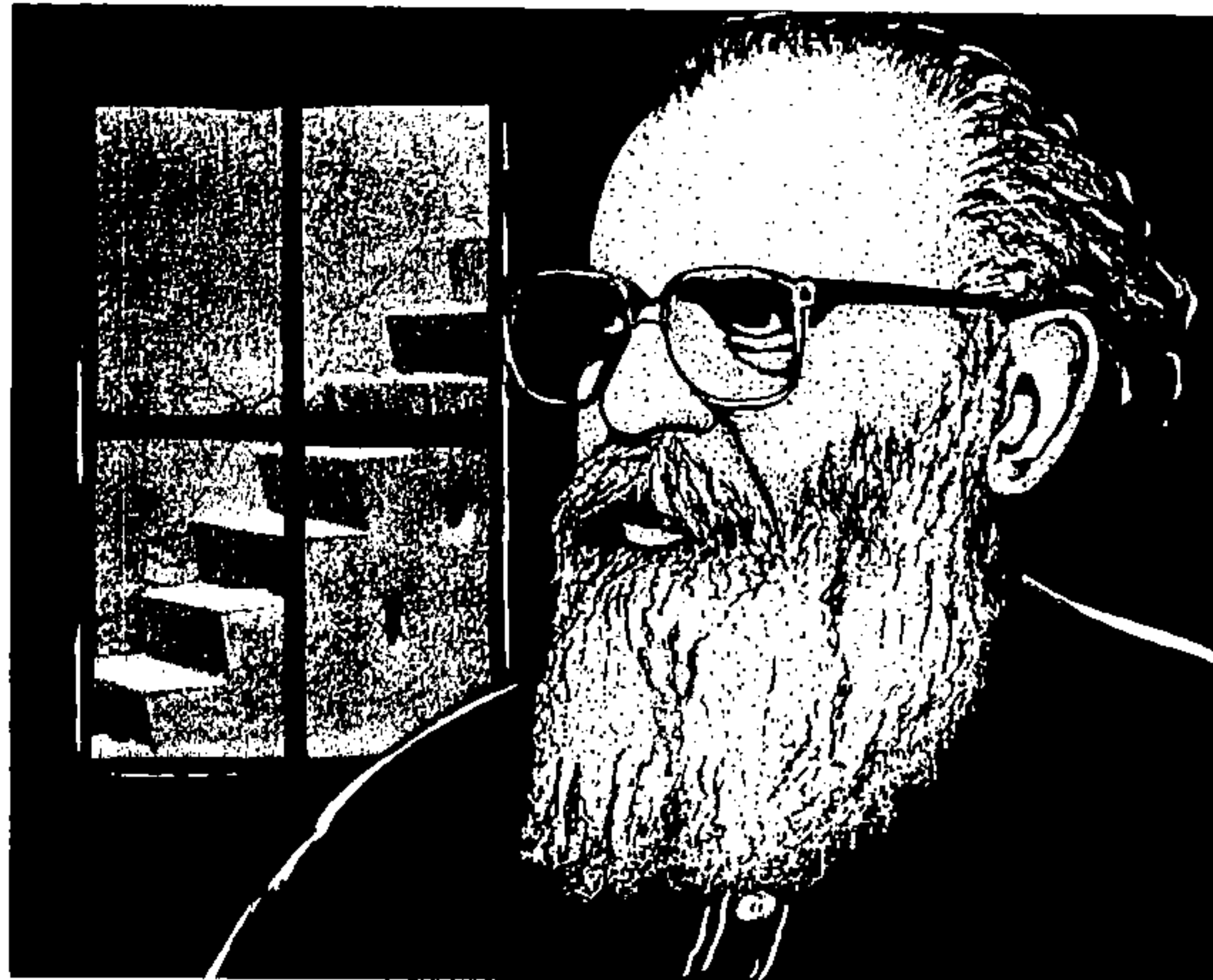
۱۰۵. سایه

سياه مشق



در بگشاید شمع بیارید عود بسوزید

چهره‌ی «سایه» کار عباس صفاری، برای دفترهنر



اشاره

در روز شنبه ۲۲ آوریل ۱۹۹۵، به دعوت گروه بررسی مسائل ایران و سعی حمید محامدی استاد و ایران‌شناس برجسته‌ی دانشگاه کالیفرنیا، جلسه‌ی سخنرانی و شعرخوانی «سایه» در دانشگاه کالیفرنیا (برکلی) برگزار گردید. در این نشست صدرالدین الهی معرفی «سایه» را به عهده داشت که به خاطر محدود بودن وقت، بخش‌هایی از معرفی «سایه» ارائه نگردید (بخش‌های ۳ و ۷). حالا در این فرصت متن کامل آن از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد. از صدرالدین الهی سپاسگزاریم که این متن را، که هر تکه‌اش نزد کسی بود، با زحمت فراوان تهیه و برای دفترهنر ارسال داشته‌اند. دفترهنر

در بگشاید
شمع یارید
عود بسوزید
برده به یک سو زیند از رخ مهتاب
شاید

این از غبار راه رسیده
آن سفری همنشین گمشده باشد.

هـ . ۱ . سایه

دل‌مان برای یک شعر خوب تنگ شده بود . شنیدن شعر خوب مثل بوسیدن سپیده‌دم است وقتی شب را می‌شکافد .

فهیمة گفت : «سایه» ! شعر تازه‌ات را بخوان .
همه ساکت شدیم . «سایه» بی‌تعارف با صدای بم و گرفته‌ی جویده و نیم‌جویده‌اش خواند :

چو یکی بوسه‌ی گرم ،
چو یکی غنچه‌ی سرخ ،
دل خود را بد تو می‌بخشم ،
ناظم حکمت .

و نه تنها دل من ،
دل هر کودک و زن ،
دل هر کس که شناخت ،

بشری نغمه‌ی امید تو را .

ناظم حکمت شاعر کمونیست مسلول ترک در زندان بود و هیچ مقاله و قطعه‌نامه‌ی با دل من و به‌گمانم دل هر کودک و زن ، کار این شعر «سایه» را نکرد . شعر سیاسی یعنی این و همین .



مرتضی کیوان جزو گروه اول افسران توده‌ای بود که محکمی نظامی حکم اعدام در حق‌شان صادر کرد . ده نظامی بدسرکردگی سرهنگ سیامک افسر ژاندارمری و کمونیست سال‌های رضاشاهی و سرهنگ مشرفی فرماندهی دانشکده‌ی افسری احتیاط و دو غیرنظامی که یکی از آن‌ها مرتضی کیوان بود .

هرگز نمی‌توانستم باور کنم این رفیق آرام و منطقی و تیزهوش ، روزهایی که ما زیر کرسی خانه‌ی سیاوش کسرای با سروصدا شعرهای صدتاییک قازمان را می‌خواندیم ، در آن سطح از مسئولیت حزبی و سازمانی باشد که گذرش به‌جوخه‌ی اعدام بیافتد .

«سایه» با او حتی بیش از سیاوش نزدیک بود . به‌نظر می‌رسید که دوتایی گاهی «جدی» بودن ما را در شعر و یا لااقل خود را «خیلی جدی» پنداشتن به‌عنوان شاعر ، دست می‌انداختند . مرتضی اگر در موردی نسبت به شعری اظهارنظر می‌کرد هم خیلی درست بود و هم منطبق بر یک نوع نقد بی‌غرض و آگاهانه .

وقتی که اعدامش کردند ناگهان قهرمان آرزویی همه‌ی جوان‌هایی شد که شاید دل‌شان می‌خواست در صف ایستادگان بمیرند و این ربطی به مشرب سیاسی او نداشت بلکه بیشتر از منش دلاورانه‌ی او از دستگیری تا اعدام حکایت می‌کرد . مهدی بهره‌مند که از طرف کیهان ناظر اعدام دسته‌ی اول بود و بعد سه روز در خانه‌اش افتاد و استفراغ کرد ، در اداره به‌من گفت : افسرها اگر محکم تا پای چوبه رفتند افسر بودند ، این پسر جوان غیرنظامی از همه محکم‌تر رفت .

سیاوش چندی بعد برای من حکایت کرد که پوری همسر مرتضی آخرین نامه‌ی او را که تقریباً نامه‌ی خداحافظی وی در یک‌قدمی مرگ بوده است نشان داده و متذکر شده است که مرتضی حتی در آن نامه دست از وسواس «نقطه و ویرگول» گذاشتن برنداشته ! چون معروف بود که مرتضی به‌عنوان سردبیر و ویراستار ، تا نقطه و ویرگول یک مقاله درست نباشد اجازه‌ی چاپ آن را نمی‌دهد ، و کارگرهای حرفه‌چینی و مصححین چاپخانه‌های آن روز با حروف دستی از دست مرتضی شکار بودند !

حالا خانم پوری سلطانی به‌سیاوش نامه‌ی او را نشان داده بود که نقطه‌ها و ویرگول‌های سرجای‌شان بودند و صاحبش در راه آن که در کتاب ابدیت به‌چاپ برسد .

در مرگ مرتضی پنهانی گریستند و گریستیم . شعرهای نجوایی بسیار گفته شد و خواندیم تا اول‌بار که احمد شاملو از سال بد و سال باد و سال اشک و سال شک و سال خون مرتضی و سال اشک پوری ، در کتاب «هوای تازه» سخن گفت .

«سایه» اما در آن سال‌ها چیزی نگفت یا من نشنیدم و ندیدم . این‌جا بودم در تبعید خودخواسته که کتاب «یادگار خون سرو» او به‌دستم رسید . کتاب را که بعد از انقلاب درآمده بود به رفیق اعدام شده‌اش

مجله‌ی کاویان به‌مدیریت برادران مشفق همدانی که کتابفروشی و انتشارات صفی‌علیشاه را داشتند ، هفته‌ای یک‌بار منتشر می‌شد . همکاران این مجله‌ی هفتگی از نامداران ادب و سیاست آن روز ایران بودند و مجله وزنی بیش از همگانش ، ترقی ، صبا ، تهران‌مصور ، و اطلاعات‌هفتگی داشت . از آن‌ها جوان‌تر می‌تمود و به‌همین سبب آرزوی جوان‌ها بود که نام‌شان در آن بیاید . من نخستین کارهای مجله‌ی خود را با «کاویان» آغاز کردم یعنی رپرتاژهایی از گندهای جنوب شهر و گزارش‌های اتفاقات سیاسی از جمله فرماندم معروف مرحوم دکتر مصدق با همراهی نجیب‌ترین عکاس روزنامه‌ها فریدون رضازاده . در این مجله به‌سیاق همه‌ی مجلات آن روز یک صفحه‌ی ادبی هم بود که هرچندگاه یک‌بار اشعار شاعری را با نام‌مستعار «هـ . ۱ . سایه» چاپ می‌زد . شعرهایی که با شعرهای مشابه متفاوت بود . خیلی دلمان می‌خواست این «هـ . ۱ . سایه» را که می‌گفتند شاعر جوانی است و از غزل به شعرنو روی آورده است ببینیم . اما «سایه» همیشه از جمع گریزان بود و شعرهایش پایه‌پا با ما حرکت می‌کرد . عشق ناب بود و تصویر التهاب جوانی .

از میان آن شعرها ، من یک بند از یک شعر او را همواره با دلم به این‌جا و آن‌جا می‌برم . هر وقت به یاری می‌روم که چشم اشکبارش را از من پنهان می‌دارد ، یا می‌کوشد تا رنگ اندوه را از آسمان چشم برداید برایش می‌خوانم :

چون صفای آسمان ، در صبح نمناک بهار ،
می‌تراود از نگاهت گریه‌ی پنهان دوش .
آه ، ای چشم گریز آهنگ سامان سوخته !
بر چه گریان گشته بودی دوش ؟ از من واپوش !

آیا گمان می‌برید بهتر از این می‌توان بهانه‌ی گریستن را از کسی پرسید ؟



با «سایه» آشنا شدم . با آن سبیل پرپشت ، چشم‌های شیطان به‌ظاهر آرام و برخلاف سیاوش کسرای کم‌حرف و نه چون او پرجوش . ما هم به‌دنیای شعر قدم گذاشته بودیم ، پدرم همواره می‌گفت اگر شعر نگفته باشی و می‌نوشی حتماً مسلمان خوبی هستی ولی بی‌شک باید که در اصالت ایرانی بودنت تأمل کنی . شعرهایمان را با هیجان برای هم می‌خواندیم . کسرای معلمی می‌کرد و ایراد می‌گرفت و «سایه» همواره خاموش بود . مثل این‌که می‌دانست ما آب روانیم و او ریگ ته‌جوی شعر معاصر . در آن روزها حتی شعرها هم سیاسی بودند ، برخی درحد قطعنامه‌های روزهای میتینگ و سرشار از موضوعات روز که یاد آدمی نمی‌ماند . طفلی شعر ! یک‌روزه تلف می‌شد .

یک عصر دل‌رای آخر زمستان بود . در حیاط اندرونی اسعدالسلطنه راستکار زیر کرسی نشسته بودیم و پنجره باز بود . همه سازمانی و سازمان گرفته بودند ، مگر من بی‌سرو سازمان ! مثل همیشه ، فهیمة راستکار و علی برادرش سروصدا می‌کردند . آفاق خانم دستی به صورت برده ، آماده می‌شد که از خانه بیرون برود . فکر می‌کردیم یواشکی می‌رود که رفیق خسرو را ببیند در پنهانگاه . و بحث داغ ما شعر سیاسی بود که اصلاً به‌شکفتن بهار روی پوست آبستن شاخه‌ها کاری نداشت . سیاوش با جوش و خروش همیشه‌اش حرف می‌زد و «سایه» گوش می‌داد



آژانس مسافرتی

پر سپولیس

زیر نظر سرور شایسته مهر

سرویس بهتر قیمت ارزان تر

نمایندگی فروش بلیط و تورهای داخلی و خارجی
ارائه‌ی نرخ‌های مخصوص به تهران، اروپا، خاور دور، و آمریکای لاتین
عرضه‌ی بهترین و ارزان‌ترین تورهای مسافرتی
عرضه‌ی ارزانترین قیمت از ایران به نقاط مختلف آمریکا

هدف ما آسایش و راحتی شما قبل از مسافرت
و بعد از مسافرت خواهد بود

موفقیت ما به خاطر حمایت مشتریان دائمی
و سرویس مدام ماست

MARS

TRAVEL
& TOURS

5609 Hillcroft
Houston, TX 77036

(713) 978-6277

(713) 978-MARS

Fax: (713) 974-6277

هدیه کرده بود، با این عبارات:

«بدرقیق شهیدم مرتضی کیوان
که شعر من در سروستان شهیدان
یادگار خون اوست.»

و در همین کتاب سه شعر «درس وفا»، «کیوان ستاره بود»، و «خونبها»
را به مرتضی هدیه کرده بود. من از میان این سه شعر کوتاه‌ترین را که
به نظرم صمیمانه‌ترین می‌رسد برایتان نقل می‌کنم. شعری که در حول و حوش
روزهای پس از مرگ مرتضی در ۲۷ مهرماه ۱۳۳۲ سروده شده است. این
خالص‌ترین بازتاب درد مردی است که هم‌نفس شجاع خود را از دست داده
است.

درس وفا

ای آتش افسرده‌ی افروختنی
ای گنج هدر گشته‌ی اندوختنی
ما عشق و وفا را ز تو آموخته‌ایم
ای زندگی و مرگ تو آموختنی.



وقتی به سنگ خوردیم و شکستیم و پراکنده شدیم، هر یک تکی
ما به جایی افتاد. میخانه‌ها پر و خماریخانه‌ها فراوان شد. هر کسی
به گوشه‌ی افتاد و کاری در پیش گرفت. «سایه» غزلش را دوباره بغل زد.
دست و رویش را شست، تاجی بر سرش نهاد. غزلش شد آنچه که دل
می‌خواهد و ترانه ساخت.

تا تو با منی ترانه با من است
بخت و کام جاودانه با من است
تو بهار دلکشی و من چو باغ
شور و شوق صد جوانه با من است
بیاد دلنشینی ای امیدجان!
هر کجا روم روانه با من است
ناز نوشخند صبح اگر تراست
شور گریه‌ی شبانه با من است
برگ عیش و جام و چنگ اگر چه نیست
رقص و مستی و ترانه با من است
گفتمش! من آن سمند سرکشم
خنده زد: که تازیانه با من است.

سالی چند گذشت و ما سمند سرکش و «سایه» را گم کردیم.
پرسیدیم، گفتند که رام تازیانه‌ی محبت بانوی بلند همتی است که:
«گل‌های سپید صبحگاهی بر صفای او رشک می‌برند».



ما به جای میخانه و خماریخانه به یک هفته‌نامه آویختیم، جوهر
جان ما این بود که کیهان‌ورزشی درآید؛ جوان‌ها بخوانند و دنیا را با
چشمی دیگر ببینند.

یک شب با آقای مهدی دُری در تالار کشتی محمدرضا شاه
مسابقه‌ها را می‌دیدیم که بنویسیم. آقای دُری برگشت به دو نفر که در ردیف
بالا در آخرین سکوها نشسته بودند دست تکان داد. نگاه کردم «سایه» و
سیاوش آن‌جا نشسته بودند. «سایه» یک دوربین هشت‌میلیمتری فیلمبرداری
داشت و آمده بود فیلم بگیرد. دُری گفت: «این‌ها عاشق تختی و کشتی او
هستند.» رفتیم بالا هر دو را بوسیدیم. «سایه» باز ساکت بود و چشم و
دوربینش به کشتی، و سیاوش با من از شعری گفت که برای تختی سروده
بود. هفته‌ی بعد آن را به دُری داد و چاپ شد:

«جهان پهلوانا صفای تو باد».

«سایه» در راهی که ما می‌رفتیم عاشقی می‌کرد. خدا کند آن

فیلم‌ها را داشته باشد، چرا که این روزها من سخت لازم دارم.



در تبریز بعد از بیست سال پیرمرد را سر صحبت آوردم. در دنیای تازه‌یی قدم گذاشته بود. دیگر آن شهریار غزل که غزالی وحشی را به‌غزلی صید می‌کرد نبود. سه روز از صبح تا شب ضبط‌صوت من باز بود و شهریار حرف می‌زد، غزل می‌خواند، آواز می‌خواند، از دنیای دیگرش می‌گفت و یک وقت ناگهان از من پرسید:

از «سایه» چه خبر، او را می‌بینی؟

و پیش از آن که من جوابی بدهم اشکش سرازیر شد و به هنق افتاد. مثل پدری که پسری گرامی را گم کرده باشد. وسط گریه و اندوه گفت:

«سایه» تمام غزل بعد از من است.

به‌تهران که برگشتم «سایه» مطلب شهریار را خواند و مرا یافت. تمام آن نوار را یک شب در خانه‌اش با دستگاه‌های خیلی پیشرفته ضبط کرد و در حال ضبط همان حال شهریار را داشت. خدا کند آن نوار را داشته باشد. مال من، هم کهنه شده، هم ضبطش قابل تبدیل به سیستم‌های امروزی نیست. نواری است از گریستن و بی‌خودی‌های شاعری که حتماً باید دوستش داشت. گویا سالی بعد «سایه» به تبریز رفت زیرا که شهریار برایش سرود:

«سایه» با پرچم خورشید به تبریز آمد
شهر شعر از شعف و شعله لبریز آمد
مژده‌ی یوسف گم‌گشته به یعقوب رسید
مولوی در طلب شمس به‌تبریز آمد
چشم خشکیده‌ی شعرم قلم از مژگان ساخت
باز شعرم تر و طبعم طرب‌آمیز آمد
سایه کز روزندی حجره چو ماهم می‌تافت
آفتابم به ادب تا در دهلیز آمد

و نیز «سایه» است که زیستن شهریار را پس از فوت نیما این چنین التماس می‌کند:

با من بی‌کس تنها شده، یارا تو بمان
همه رفتند از این خانه، خدا را تو بمان...
هر دم از حلقه‌ی عشاق، پریشانی رفت
به‌سر زلف بتان، سلسله‌دارا تو بمان
شهریارا تو بمان، برسر این خیل یتیم
پدرا، یارا، اندوهگسارا تو بمان!



یکبار دیگر هم «سایه» را دیدم در تلویزیون، چند ماهی پیش از انقلاب. من به‌خواهش خانم جاماسب که برای «گروه ادب امروز» زیرنظر نادر نادریور، برنامه‌های متفاوتی درباره‌ی چهره‌های شناخته‌شده‌ی ادب معاصر ایران تهیه می‌کرد، برنامه‌ای نوشتم درباره‌ی عارف شاعر بزرگ و تصنیف‌ساز متجدد ایران در دوران مشروطیت. این را به‌صورت مقاله‌ای برای چاپ در مجموعه‌ی مقالاتی که در مجله‌ی «سپیدوسیا» در همین زمینه می‌نوشتم تهیه کرده بودم و نمی‌دانم به‌چه دلیل واضح یا پنهانی اجازه‌ی چاپ پیدا نکرده بود در حالی که مقاله‌ی «عشقی» با عنوان «عشقی مرد شعر و خون» چاپ شده بود. سانسور گویا نسبت به طنز عارف درباره‌ی پیری‌خان گریه‌ی عزیز شاه‌شهید حساسیت نشان داده بود و مقاله‌ی عارف، «تو شاعر نیستی تصنیف‌سازی» روی میز من مانده بود. خانم جاماسب آن را به‌اصرار گرفت و تهیه کرد. در آن نوشته از تأثیر عارف در تصنیف تازه‌ی ایران به‌خصوص تصنیف‌های اجتماعی سخن بسیار رفته بود. ضمن آن که من اشاره‌های روشن داشتم به عارف به‌عنوان یک اتوبیوگرافی‌نویس متجدد، که با نوشتن شرح حال صادقانه‌ی خود و ذکر این‌که ثلث مورد وصیت پدرش را صرف کاشتن تاکستان کرده تا با شراب آن به‌روح پدر فاتحه‌ی بی‌الحمد بخواند، که واقعاً جسارت و جرأتی در حد فرنگی‌های اتوبیوگرافی‌نویس از خود نشان داده است.

برنامه پخش شد و گویا رسم بر این بود که بعد از پخش هر برنامه چند صاحب‌نظر به نقد آن می‌نشستند. آن شب هم سه نفر بودند که نوشته‌ی من و کار خانم جاماسب را زیر خیمه‌ی نقد بردند. از آن سه نفر «سایه» را بیداد دارم چون دوست جوانی گمشده‌ام بود و حالا هم رئیس شورای موسیقی رادیو یا رادیو‌تلویزیون، من منتظر بودم که اگر نقدی دارد بر کار من در مورد تصنیف بکند، اما «سایه» به‌طرز عجیبی از آن بخش ضد مذهبی که در کار عارف بود و مورد توجهی من قرار گرفته بود انتقاد کرد. بنده این‌طرف تلویزیون بودم و مجال دفاعی نداشتم و او در آن‌طرف معتقدبر این‌که حتی اگر چنین حرف‌هایی از دهان عارف بیرون آمده چه داعی دارد که نویسنده‌ی برنامه به‌آن پردازد؟ به‌نظرم قبل از بهار آزادی بود و شاعر بوی بهار آزادی را شنیده بود. و جسارت عارف را به‌ساحت دین و روضه‌خوان‌ها نمی‌بخشود و اعتراف عرق‌خوردن او را شایسته تکرار در ملاء عام تلویزیون نمی‌دانست. بعد از آن، وقت گلد از او را نیافتم تا امشب که دلم می‌خواهد بدانم آیا «عارف» سایه حق داشت، یا «عارف» من؟



دینی دارم به «سایه»: دینی بزرگ، امشب باید وام را در حضور او بگذارم. بیش از سی‌وپنج سال پیش از این، من بانوی مهربان و بزرگواری را که با منش سر مهر و یاری بود از میان خیل رقیبان به دو بیت «سایه» دل‌بسته‌ی خویش کردم و خود، بسته‌ی گیسویش تا به‌امروز شدم. نازش را کشیدم و جانم را نیاز این کار کردم. ما آن روزها به رمز و اشاره با هم حرف‌ها داشتیم، اما یک روز من تکه کاغذی به‌دست او دادم که بر آن نوشته شده بود:

نشود فاش کسی آن‌چه میان من و تست
تا اشارات نظر نام‌م‌رسان من و تست
گوش کن یا لب خاموش سخن می‌گویم
پاسخم گو به نگاهی که زبان من و تست
گر چه در خلوت راز دل ما کس نرسید
حالیاً چشم جهانی نگران من و تست

این شعر از «سایه» بود و آن حسن انتخاب جاودانه از من. آقای «سایه» از شما متشکرم.

خانم‌ها و آقایان!

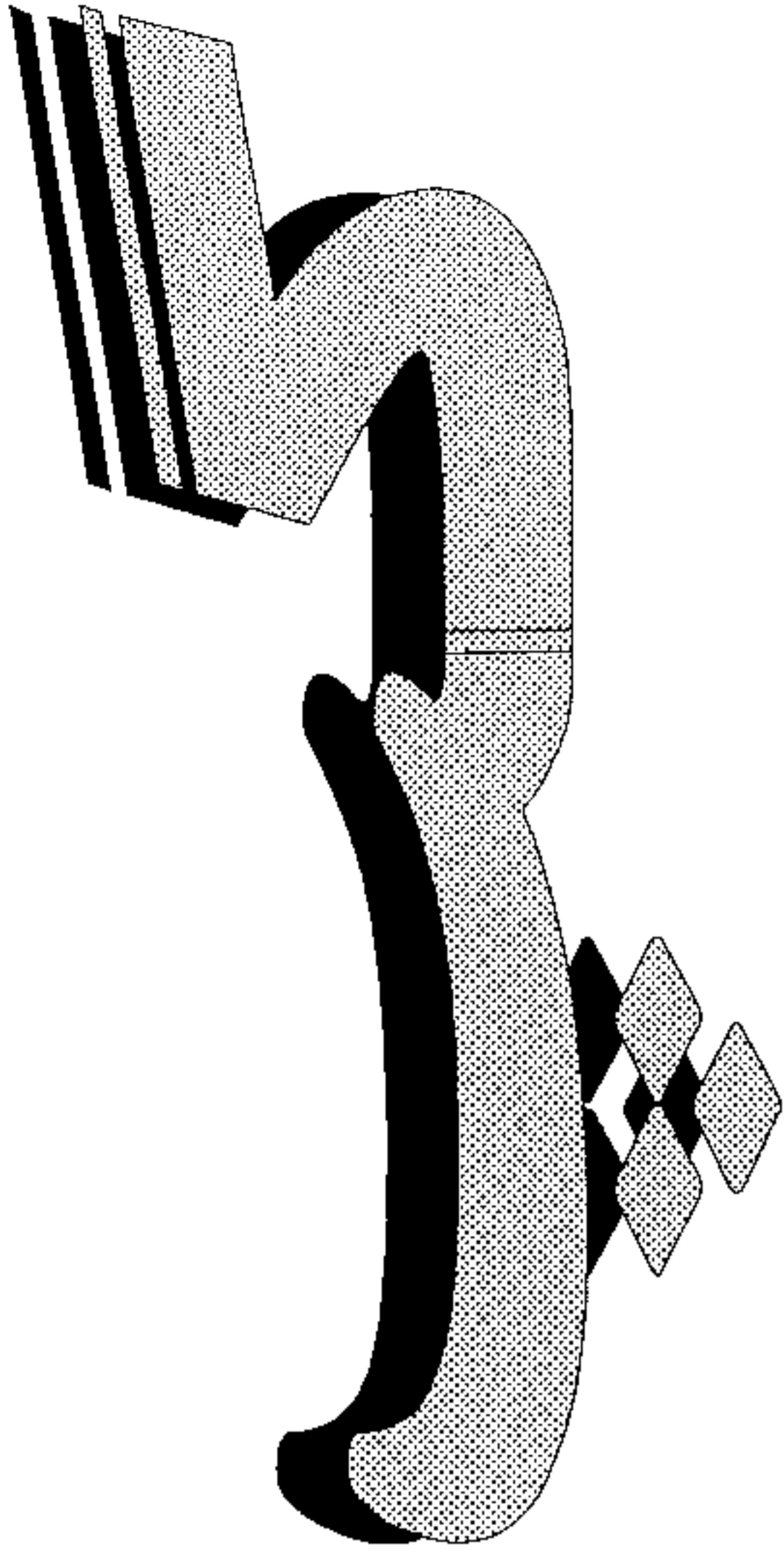
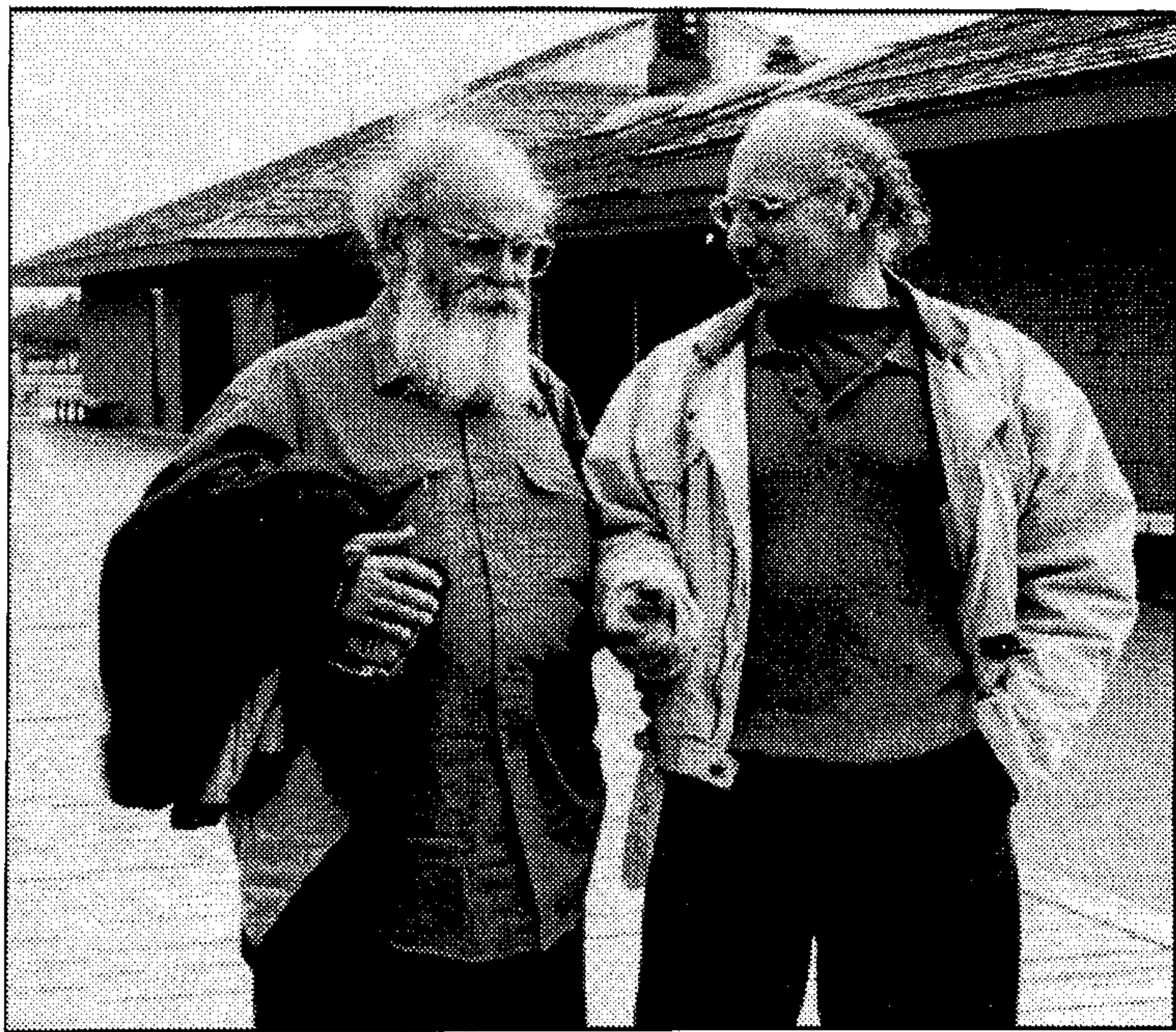
«سایه» دومین موج از نسل اول شعر معاصر ایران است که نامش در این ردیف باقی خواهد ماند. او ادب کهن فارسی را به‌نیکی می‌شناسد. کارشناس و دلبسته‌ی موسیقی ایرانی است. سال‌ها عضو و سپس رئیس شورای موسیقی رادیو ایران بوده است. در شعر زبانی صاف، بی‌غش، و شفاف دارد. به‌وزن، چه عروضی و چه نیمایی، معتقد است و هرگز پای از دایره‌ی وزن بیرون نهاده است. در کار شعر و وزن شعر همیشه سخت محتاط بوده و این آخری‌ها محتاط‌تر هم شده است. به غزل و مثنوی بازگشته و باور دارد که می‌توان حرف تازه را در قالب کهنه هم گفت. شعر سیاسی او همواره و همیشه سخت غنایی بوده است و اگر گاه در شعر غنایی حرف سیاسی می‌زند، نرم و آرام و بی‌خدشه و بی‌چنگ و دندان است. حالا حافظی به سعی خود فراهم آورده است که به‌اعتقاد آقای دکتر محمدجعفر محبوب یکی از بهترین نگاه‌ها به دیوان حافظ است.

جای آن نیست و حد من نیز که بیش از این نقد و نظری بدهم. آنچه گفتم تصویری درهم ریخته از سال‌های گریخته‌ی جوانی ما بود. «سایه» را مدت‌ها بود که گم کرده بودم و امشب دوباره یافته‌ام. از این رو:

در بگشائید،
شمع بیارید،
عود بسوزید،
پرده به یک سو زیند از رخ مهتاب

زیوا... زیوا...

این از غبار راه رسیده
آن سفری همنشین گمشده‌ی ماست.



گپ : حیات نفس ۳

بیژن اسدی پور با هوشنگ ابتهاج (ه.ا.سایه)

منتشر شد:
از مهدی اخوان لنگرودی

چوب و عاج (دفتر شعر)
آبنوس بر آتش (دفتر شعر)
یک هفته با احمد شاملو

(لحظات دیدار شاملو از آتریش)
ای دل بمیر یا بخوان
(اشعار خوان رامون خیمنس)
«به سه زبان»

و
آنوبیس
(رمان)

نشر نشانه
(تهران)

بیژن: آقای ابتهاج خیلی خوشحال هستم که با هم نشسته‌ایم و این گپ را می‌زنیم. برای شروع اگر ممکن هست از کودکی‌تان برایمان بفرمائید.

سایه: من فرزند اول پدر و مادرم هستم، اما در واقع این‌طور نیست! اگر به حساب حرف شاعرانه و این‌گونه‌بازی‌ها نگذارید در این ارتباط همواره یک احساس گناهی با من همراه بوده است. توضیح‌اش این‌است که ضاهراً پدر و مادرم پیش از تولد من صاحب پسری می‌شوند که در لحظه‌ی تولد می‌میرد. اگر او زنده می‌ماند من به دنیا نمی‌آمدم! با روندی که پدر و مادرم برای بچه‌دار شدن خودشان داشتند مثلاً بچه‌ی دومشان (خواهر بزرگ من) سه سال بعد از من و خواهر دیگرم سه سال بعد از او و آن دیگری هم که چهار سال بعد به دنیا آمدند. یعنی من سه خواهر دارم و تنها پسر خانواده هستم. ظاهراً من تقصیری در این قضیه نداشتم ولی همیشه این احساس را داشتم که در این دنیا عوض کس دیگری دارم زندگی می‌کنم! مثل این‌که از اول عوضی به دنیا آمدم!

پدر و مادرم به‌گونه‌ای با هم قوم‌وخویش بودند. برای این‌که مادرم مادر پدرم را «عمه‌خاتم» صدا می‌کرد. که او یا عمه و یا دختر عمه‌اش بود. جز پدر و مادرم که در رشت به دنیا آمدند باقی اجدادم گیلانی نبودند: پدر بزرگ پدری‌ام تهرانی یا گرگانی بود، مادر بزرگ مادری‌ام اصفهانی بود که مادر او شیرازی بود. یا مادر پدرم تهرانی و مادر او مازندرانی بود. به‌رحال اجدادم اختلاطی از همدی اقوام و ملل شهرهای مختلف ایران‌اند. مادر و پدرم در رشت به دنیا آمدند و رشتی هستند. من و خواهرهایم هم در رشت به دنیا آمدیم. من در ۶ اسفند ۱۳۰۶ به دنیا آمدم. از بچگی در ذهنم هست که روز تولدم ۹ صبح جمعه‌ای در ماه رمضان بود. این‌طور در ذهنم مانده است که شاید هم نادرست باشد.

PLUSCO

specialized Lubricants & Sealants

for Automotive, Industrial & Oilfield Applications

- * Anti-Seize Compound
- * Lubricating Sealants
- * Premium Greases
- * Wireline Lubricants
- * Thread Sealants
- * Cleaners * Industrial Oils
- * Engine Conditioners
- * Tool Joint Compounds
- * Polymer Products
- * Hydraulic Sealants
- * API Modified * Pipe Coatings
- * Degreasers * Oil Additives
- * Specialty Greases

Environmentally Safe Products

Products Available FOR International Distribution

PLUSCO

P. O. Box 7953

Houston, Texas 77270-7953

Tel. (713) 880-0316

Fax (713) 880-4237

چون تنها پسر خانواده بودم و بعد از من سه تا دختر به دنیا آمدند و ضمناً یک پسر هم قبل از من نیامده رفت؛ خیلی برای خانواده‌ام اهمیت داشتم و خیلی عزیز کرده و خودسر و خودرای و لوس و از خودراضی بارآمدم! تا ۱۳-۱۲ سالگی من اگر کسی حال مادرم را می‌پرسید زارزار گریه می‌کرد و می‌گفت که یک پسر دارم آن هم دیوانه است! و هر چه می‌گفتند که خانم جان! پسر بچه‌ها این طورند و بزرگ که می‌شوند خوب و عاقل می‌شوند. می‌گفت که دیگر کی می‌خواهد عاقل شود؟ راست هم می‌گفت حالا هم در آستانه‌ی هفتادسالگی آخر آن عقلی که می‌گفت به سرم نیامد! تا سن ۱۳-۱۲ سالگی خیلی اذیت‌کننده بودم. آزارگر بودم. یک بچه‌ی کم‌سال‌تر از خودم را با طناب می‌بستم و از درخت آویزان می‌کردم!

از بچگی علاقه به کارهای مختلف داشتم. یکی از آن چیزهایی که خیلی برایم جالب بود آشپزی بود. در همان ۸-۱۰ سالگی برای غذا پختن و یاد گرفتن حرص می‌زدم. بعضی از آن آموخته‌ها را الان هم می‌دانم. یک سه‌ماه تابستان مرا پیش یک خانم خیاط فرستادند (شاید به خاطر آن که در خانه شلوغ می‌کردم!) خیاط‌خانه‌ای در خانه‌اش داشت با تعدادی شاگرد که همه زن بودند. خیاط خانوادگی بود و به خانه‌ها می‌رفت و برای خانم‌ها لباس می‌دوخت و ما او را «مش‌اوستا» صدا می‌زدیم. سه‌ماه تابستان مرا فرستادند پیش او که خیاطی و گلدوزی و دمسدوزی یاد بگیرم! هنوز هم سرگرفتن بافتنی را با نخ کاموا بلدم! یک مدتی هم پیش معلم ویلون رفتم. یک «موسیو پرواند» ی داشتیم (پدر این جرج مارتیرسیان که نوازنده‌ی ویلون در ارکستر سمفونی تهران بود که بعد با خانمی بلژیکی ازدواج کرد و از ایران رفت) پیش او برای مدت کوتاهی مشق ویلون کردم. ویلون را هم به این صورت کنار گذاشتم که روزی با دوستی توی اطاق تمرین کشتی می‌کردیم! من ویلون را لخت گذاشته بودم زیر تخت، خوردیم به تخت و تخت بلند شد و پای‌های تخت در شکم ویلون نشست و ویلون شکست. و بدین شکل نوازندگی از خانه‌ی ما رفت. این اتفاق به گونه‌ای دیگر برای پدرم پیش آمد. ظاهراً پدرم در جوانی تار می‌زد. بعد که با مادرم ازدواج کرد فکر کرد که این کار آبرومندانه‌ی نیست و ساز زدن را کنار گذاشت! چرا که می‌گویند پسر ابتهاج الملک و داماد رفعت‌الممالک مثلاً خوب نیست که ساز بزند! گویا اوایل زندگی مشترک با مادرم وقتی به خانه می‌آمد اگر مادرم خوابیده بود صدایش نمی‌کرد؛ می‌نشست ساز می‌زد تا او بیدار شود. ولی بعد ساز را کنار گذاشت. یک روز شخصی می‌آید در خانه را می‌زند و می‌گوید که آقای ابتهاج گفته‌اند آن ساز را بدهید. مادرش ساز را می‌دهد و آن مرد می‌رود. شب که پدرم به خانه می‌آید مادرش می‌گوید فلانی تو که مدت‌هاست توی خانه هم ساز نمی‌زنی؛ کجا می‌خواستی ساز بزنی؟ پدرم می‌گوید من ساز نخواستم! گویا رندی می‌دانسته او ساز دارد و لاید ساز قیمت‌داری هم بوده بدین وسیله ساز را کش می‌رود. به هر حال، اول این طور و بعد با کشتی گرفتن من موسیقی از خانه‌ی ما رفت! یک مدتی هم پیش معلم نقاشی رفتم. یک مدتی هم پیش معلم گچ‌بری و قالب‌سازی و مجسمه‌سازی رفتم. بعد که یک‌خورده سن بالا رفت مدتی تمرین کشتی کردم. یک مدتی هم تمرین وزنه‌برداری کردم. این علاقه به ورزش در من باقی ماند بی‌آنکه ورزشکار باشم. هیچ‌وقت ورزش به آن صورت جدی نمی‌کردم ولی به چند رشته‌ی ورزشی بخصوص کشتی علاقمند بودم. هنوز هم هستم. در یک لحظاتی هم که یک کشتی خوب را تماشا می‌کردم (هنوز هم باور دارم) که مثل غزل حافظ برایم لذت داشت. اصولاً کار آدمیزاد چنین است. وقتی از بیرون نگاه می‌کنید همه‌ی زندگی یک نوع بازی است. آن لطیفه‌ای که می‌گویند بابایی وقت دیدن مسابقه‌ی فوتبال معترض گفت: چرا ۲۲ نفر آدم را معطل یک توپ کرده‌اند؟ خب، به هر نفر یک توپ بدهند که برود بازی کند! این حرف درست است. مثل همه چیز زندگی ماست. وقتی در متن مقررات کاری قرار می‌گیریم آن کار جالب و پرهیجان می‌شود در حالی که وقتی بدون اطلاع و از بیرون نگاه می‌کنیم کاری مضحک به نظر می‌رسد. همین چیزی که اسمش را زندگی و هنر و شعر گذاشته‌ایم به نوعی مثل همان بازی است. به هر حال برای کارهای مختلف از جمله موسیقی و نجاری و طبخ‌چی و خیاطی بی‌قراری و کنجکاوی داشته و هنوز هم دارم. حالا هم شما چند دکان کتابفروشی و گل‌فروشی و اعتدیه‌فروشی و ابزارفروشی را پهلوی هم قرار بدهید من جلوی دکانی می‌ایستم که آچارپیچ‌گوشی می‌فروشد! برای من هنوز این از همه جالب‌تر است! از بچگی هم به کارهای فنی علاقه‌ی بیشتری داشتم. حالا هم سرپیری (یعنی در آخر خط) افسوس می‌خورم که کاش به جای شعر دنبال موسیقی را گرفته بودم.

بیژن: خب، در شعر موسیقی را هم دارید.

سایه: خب، به نوعی. دو چیز برای من هنوز جالب است: موسیقی و معماری. هر دو به نوعی آفرینش دارند، چیزی را خلق می‌کنند. همین حالا هم سرپیری پیش می‌آید که مثلاً در همسایگی دارند ساختمان می‌سازند ساعت‌ها سر پا می‌ایستم و نگاه می‌کنم که چطور بنا خشت روی خشت و پا چطور پنجره را کار می‌گذارد. این آفرینش در هر کاری برایم جالب است. بله، این گونه بچگی‌ام گذشت.

بیرنگ کوهدامنی گذرگاه شفق

به هوشنگ ابتهاج «سایه»

بس که هر شب دیده‌ی من تر شده
دامنم دریای نیلوفر شده
برگ و بارم از نپیغ غم شکست
این منم، یا شاخه‌ی بی‌بر شده؟
آن درخت سبز، خشکیده‌ست حیف
آن شرار گرم، خاکستر شده
چلچراغ اخترانم را، کی برد
آسمانم، تار و بی‌اختر شده
این زمین گهواره‌ی درد و بلاست
ما، در آن چون طفل بی‌مادر شده
ابر، نبود بر فراز کوهسار
دود آه مستمندی، بر شده
بس که باران غمم بارد به سر
خاطرم صحرای غم‌پرور شده
بار بار، از شیون بیچاره‌ای
پرده پرده، گوش گردون کر شده
دیو می‌زاید پری، نبود شکفت
هر نفس، با دیو هم‌بستر شده
روزگاری شد که از بخت نگون
اختران در دیده‌ام، اخگر شده
برگ برگ لاله، از بیداد شب
در گذرگاه شفق، پرپر شده
تا نینداری که شب، بر بسته رخت
کینه‌ی پتیاره، تازه سر شده
می‌زند هر صبحدم حرف دروغ
سایه بر خورشید بی‌باور شده
بعد ازین شاعر، چه راند حرف کاج
برگ برگش، سوزن و خنجر شده
حیف از آن سبزینه‌ها بادا، که باز
پایمال وحشت بربر شده
آسمان، ماند به دریایی نگون
کشتی مهتاب، بی‌لنگر شده
می‌وزد باد مخالف بر درخت
دختران باغ، بی‌چادر شده
روزگاری بس عجب آمد فراز
سنگ از بیچارگی، سنگر شده
یکدلی از بزم یاران رخت بست
سرنگون، آن باده و ساغر شده
سنگ می‌بارد، سپهر لاجورد
یا زمین محکوم، یا محشر شده
شهریار سرزمین سبز شعر
بی‌سریر و تاج و بی‌افسر شده
نقش باشد بر درفش کاویان
نیست کاوه، هر که آهنگر شده
گر پدید آید عیار نقدها
مس بود، این سکه‌های زر شده.



بیرنگ کوهدامنی

بیژن: از فضای خانه‌تان تصویری بدهید.

سایه: در خانه‌ی ما یک مکالمه‌ی عجیبی وجود داشت. گیلکی حرف زدن علامت صمیمیت و فارسی صحبت کردن علامت احترام بود. مادرم با پدرم گیلکی حرف می‌زد و پدرم به فارسی جواب می‌داد! بعد پدرم با مادر خودش گیلکی حرف می‌زد و مادرش فارسی جواب می‌داد! همین‌طور ضربداری! تمام اهل خانه با ما بچه‌ها فارسی و با خودشان گیلکی حرف می‌زدند. یک فضای خاصی در خانه‌مان بود. اگرچه فضای زندگی در خانواده‌ی ما تا حدی مرفه و اعیانی بود ولی فاصله‌ای وجود نداشت. به اصطلاح کلفت و توکر سر یک سفره می‌نشستند. اگر خدمتکاری قهر می‌کرد گوشه‌ای می‌نشست و کار نمی‌کرد! این‌طور نبود که به زور و اجبار کار کند. فضای دوستانه‌ای بود. مادرم یک زن مذهبی بود و تا آخر عمر سعی می‌کرد که نمازش ترک نشود. با این‌که مریض بود و چاق شده بود و پا درد داشت نشسته نماز می‌خواند. خدای او یک خدای شیرین و خوبی بود. با خدا دوستی داشت. با خدا حرف می‌زد. گاه حتی به او اعتراض می‌کرد! همسایه‌ای داشتیم که پسرش علی‌آقا کیوتریاز بود. گویا از پشت‌بام افتاده بود و پایش شکسته بود. خوب به‌یاد دارم و در گوشم هست که مادرم می‌گفت: خدایا تو مگر نمی‌دانی این‌ها این بچه را با چه بدبختی و نداری بزرگ کرده‌اند؟ تو می‌زنی پای او را می‌شکنی؟ این‌که شرط انصاف نیست! تو چه خدایی هستی که این کارها را می‌کنی؟! بعد می‌گفت: استغفراله، استغفراله! و زود دست‌اش را گاز می‌گرفت و می‌گفت: من نمی‌دانم! من از کار تو سر در نمی‌آورم، خودت بهتر می‌دانی. لابد حکمتی در کارت هست! من نمی‌دانم ولی کار خوبی نکردی! خیلی برایم جالب بود. خیلی خدایش شیرین بود. با خدا دوست بود و از او نمی‌ترسید. و این روحیه گویا در من اثر گذاشت. یک مقدار تمایلاتم به عرفان ایرانی از آن‌جا شروع شد. و شاید اولین آموزش‌های یک نوع از عرفان با همان روحیه‌ای که مادرم داشت در من شکل گرفت. پدرم مقید به آداب مذهبی نبود. نمی‌دانم شاید اصلاً مذهبی نبود. اما علاقمند به کمک و کارخیر کردن بود. توی خیابان می‌دید کسی لباس کافی ندارد می‌گفت برو خانه‌مان و بگو آن کت و شلووار راه‌راه را بدو بدهند. بعد مادرم معترض به پدرم می‌گفت: اله‌اکبر! مرد این را خودت یک‌بار بپوش بعد ببخش! پدرم لباس پوشیده را نمی‌بخشید. از این کارها می‌کرد. مجموعاً در خانه یک فضای خوبی داشتیم. من هیچ‌وقت ندیدم که پدر و مادرم با هم دعوا کنند یا حتی با صدای بلند با هم حرف بزنند. در خانه‌ی ما از هیچ‌کس فحش شنیده نمی‌شد. حرف خیلی بدی که از دهان بچه‌ها درمی‌آمد پدرسوخته بود. پدر و مادر با ما فارسی حرف می‌زدند. بعداً که به مدرسه رفتم اگر چه بچه‌های شهرستانی با هم به زبان محلی صحبت می‌کنند، با من فارسی حرف می‌زدند! در نتیجه من در تمام عمرم مجموعاً ده دقیقه هم گیلکی حرف نزده‌ام! و ضمناً گیلکی حرف زدن آرزوی را هم قبول ندارم! مخصوصاً که امروزه یک فارسی شهری را لفظ به لفظ به گیلکی ترجمه می‌کنند! که در گیلکی چنین نیست و آن زبان ساختمان خاص خودش را دارد.

بیژن: در خانواده‌تان کسی را داشته‌اید که به کار ادب و هنر پرداخته باشد؟

سایه: به من گفته‌اند که پدر بزرگم ابتهاج‌الملک در جوانی عاشق دختری بدنام گوهر بوده و برای او شعر می‌گفته است. ولی هیچ اثری از او در دست نیست. از کسان دیگری هم شعری از او شنیده‌ام. پسرخاله‌ای دارم (پسر بزرگ خاله‌ی بزرگم) دکتر مجدالدین میرفخرانی (گلچین گیلانی) که شاعر معروف و بزرگی است. گلچین گیلانی شاعر خوبی بود که در غریبی زندگی کرد و در غریبی هم فوت شد.

بیژن: خودتان از چه زمانی کار شعر را شروع کردید؟

سایه: تقریباً از بچگی. به خاطر می‌آورم که از ۸-۹ سالگی به نوعی مشغول شعر گفتن شدم. با توجه با این‌که اولین کتابم در ۱۳۲۵ که حدوداً نوزده ساله بودم چاپ کردم. لااقل از هفت هشت ده سال قبل شعر می‌گفتم. شعرهایی در این کتاب هست که از ۱۳-۱۲ سالگی من است.

بیژن: یکی از قدیمی‌ترین شعرهایی را که گفته‌اید می‌توانید برایمان بخوانید؟

سایه: یادم می‌آید که قصیده‌ای از منوچهری است که او هم از یک شعر عربی اقتباس کرده است.

فغان ازین غراب بین و وای او که در نوا فکندمان نوای او

این همان است که در سال‌های ۱۳۳۰ مرحوم ملک‌الشعراء بهار آن قصیده‌ی معروف «جغد جنگ» اش را ساخت. من در ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ یک غزلی داشتم که در همان کتاب اولم آمده است. که چیزی هم نیست ولی وزن و قافیه همان است.

برآن سرم که جان کنم فدای او ولی چه ارزد این به خاک پای او
اگر چه او نمی‌کند هوای من ولیک زنده‌ام من از برای او.

سراکز فروش دفتر هنر

نشر کتاب (لوس آنجلس)

Tel.: (310) 444-7788

شرکت کتاب (لوس آنجلس)

(310) 477-7477

فروشگاه نادر (نیویورک)

(212) 686-5793

ایران سوپر (نیویورک)

Tel.: (212) 348-8080

فروشگاه آندره (دالاس)

Tel.: (214) 644-7644

کتابفروشی پگاه (تورنتو، کانادا)

Tel.: (416) 322-0548

انتشارات مهر (کلن، آلمان)

Tel.: 0221/21 90 90

منتشر شد

سوء قصد به ذات همیونی

نوشته ی رضا جولایی

انتشارات جویا (تهران)

Advanced Information Technology Inc.

COMPUTER SALE & SERVICE

Tel. (301) 840-1976

Fax (301) 840-0387

بیژن: درباره ی اولین کتابتان بفرمائید.

سایه: اولین کتابم در سال ۱۳۲۵ و با عنوان «نخستین نغمه‌ها» چاپ شد. آن کتاب را خوشبختانه کسی ندارد! و من خودم آن را از خودم قایم می‌کنم! برای این‌که شعر خراب زیاد دارد. دکتر مهدی حمیدی شیرازی مقدمه‌ای بر آن نوشته است و عبدالعلی طاعتی خودمان هم برداشته نوشته گیلان شاعرپرور!

بیژن: در چه مدارسی تحصیل کردید؟

سایه: ابتدا مرا در مدرسه‌ی عنصری که در ضلع جنوبی باغ سبزه میدان بود گذاشتند. کلاس‌های اول و دوم ابتدائی را آنجا بودم. بعد مرا گذاشتند مدرسه‌ی قآنی که پشت خانه‌ی ما در سبزه‌میدان و آن‌طرف مسجد در ته کوچه بود. بعد از آن‌جا برای کلاس هشتم به مدرسه لقمان رفتم. بعد هم رفتم مدرسه‌ی شاپور که کلاس‌های چهارم و پنجم متوسطه را آنجا خواندم. بعد آمدم تهران و به مدرسه‌ی تمدن رفتم که در آن‌جا دو سال کلاس پنجم متوسطه را رد شدم و بعد هم دیگر مدرسه نرفتم و درس خواندن را رها کردم.

تا سال ۱۳۲۵ در رشت بودم بعد به سرم زد که به تهران بروم. با این‌که برای پدر و مادرم دشوار بود که موافقت کنند ولی چون من خود سر و خود رای بودم به ناچار موافقت کردند و به تهران آمدم. در تهران چند سالی در خانه‌ی خاله‌ام (مادر گلچین گیلانی) زندگی کردم. در سال ۱۳۲۶ مادرم مرد و پدرم با فاصله‌ی چند ماه (۱۳۲۷) تمام خانه و زندگی‌اش را در رشت فروخت و به تهران آمد. یعنی من باعث شدم که دست خواهرهایم را بگیرد و به تهران کوچ کند. خانه‌ای در تهران اجاره کرد و در تهران وضع مالی‌اش بد شد به طوری که خوب یادم هست که شش هفت ماهی شام و ناهار فقط لوبیای پخته می‌خوردیم. در حالی که زمانی که در رشت بودیم واقعا در ناز و نعمت زندگی می‌کردیم. بعد که دید نمی‌تواند در تهران دوام بیاورد به اصرار آقای مجد که مجدداً استاندر گیلان شده بود دوباره به رشت رفت. تمایلی به کار دولتی نداشت قبول کرد که رئیس بیمارستان پورسینای رشت باشد. در سال ۱۳۳۲ هم مرد. پدرم با شعر گفتن من موافقت نداشت. ملاکاش هم ملک‌الشعراء بهار بود. می‌گفت ملک هم از طریق شاعری نان نخورده است. و دلش نمی‌خواست پسرش محتاج بشود. تنها دل‌خوشی‌اش این بود که می‌گفت هوشنگ هر کاری را دو روزه رها می‌کند! و امید داشت که این شعر را هم بالاخره رها کنم. استنباطش درست بود ولی این بار شعر مرا رها نکرد! سال‌های ۱۳۲۸ و ۲۹ و ۳۰ بود و فعالیت‌های سیاسی، پدرم شعرم را در نشریات می‌دید و نگران احوال من بود. با این‌که وضع مالی‌اش خوب هم نبود یکبار نامه‌ای از رشت برایم نوشت که حاضر است مرا به فرانسه یا بلژیک بفرستد و ماهیانه فلان قدر هم برایم می‌فرستد تا در آن‌جا طب یا حقوق و یا حتی ادبیات بخوانم. که البته قصدش دور کردن من از محیط سیاسی وقت بود. که من البته نرفتم. تا این‌که بعد از ۲۸ مرداد به تهران آمدم که از حال و روزم با خبر شود. بعد هم به رشت برگشت و در آبان همان سال فوت کرد. من در واقع موقع فوت پدر و مادرم بالای سرشان نبودم.

بعد از ۲۸ مرداد که پدرم به تهران آمد کوشش کرد که دستم را جایی بند کند. پدرم سه برادر و دو خواهر داشت که همه از مادری دیگر بودند. مادر بزرگ من زن اول ابتهاج‌الملک بود که فقط پدرم را از او داشت. وقتی ابتهاج‌الملک زن دیگری گرفت مادر پدرم طلاق گرفت. آن زن سه پسر و سه دختر به دنیا آورد. غلامحسین و ابوالحسن و احمدعلی ابتهاج و سه دختر. آن‌ها به اصطلاح عموها و عمه‌های ناتنی من هستند. ابوالحسن ابتهاج چند سال قبل در کتاب خاطرات‌اش نوشت که دو برادر دارد و ذکری از پدر من به میان نیاورد! پیرار سال او را دیدم و گفتم که آقا شما برادر دیگری هم داشتید، مگر پدر من برادر شما نبود؟ با تعجب گفت مگر نوشته‌ام؟ و نشان داد که از قلم افتاده است! بهر حال پدرم این برادرهایش را دوست داشت. وقتی که می‌خواست کاری برایم دست‌وپا کند مرا به عمویم معرفی کرد! وقتی عمویم مرا دید گفت: شنیده‌ام شعر می‌گویی. خوب، چه کاری بلدی؟ گفتم: هیچ! سوال کرد چه کاری می‌توانی بکنی؟ گفتم: هم‌کار! او مرا به عنوان یک عضو دفتری در شرکت ساختمان‌های کشوری استخدام کرد. من با این‌که هیچ چیز نمی‌دانستم خیلی سریع کارها را یاد گرفتم و بیست و چند سال در آن‌جا کار کردم. یک سال بعد شرکت سیمان تهران تشکیل شد که تا آخر آن‌جا بودم. خاندام هم در پشت ساختمان شرکت قرار داشت. از همان سال‌ها در تهران ماندم تا سال‌های اخیر که حالا اغلب در آلمان و گاه برای مدتی در تهران می‌مانم.

بیژن: کار مطبوعاتی شما بیشتر با چه نشریاتی بوده است؟

سایه: با هیچ نشریاتی کار مطبوعی نکرده‌ام. شعری می‌گفتم که گاه در نشریه‌ای چاپ می‌شد. اصولاً نوشتن برایم دشوار است! حتی وقتی که می‌خواهم نامه‌ای بنویسم ماتم می‌گیرم!

Majid Massiha

MBA, CPA
CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANT

مجید مسیحا

عضو انجمن حسابداران خبره آمریکا
و کانون حسابداران خبره لوئیزیانا

● انجام کلیه امور دفتری و حسابداری
شرکت‌ها و مشاغل ● تهیه و تنظیم اظهارنامه‌های
مالیاتی ● مشاوره در امور مالیاتی و رسیدگی به
امور مربوط به حسابداری مالیاتی توسط دولت
(IRS Audit)

Income Tax Preparation
Consultation Control
IRS Audit, and Financial Planning

Call Toll-Free

1-800310-1400

Majid Massiha

P. O. Box 6036

Metairie, La 70009

(504)455-9686

(504)887-9374

FAX (504)887-3282

بیژن: لطفاً از آشنایی و دوستی‌تان با استاد شهریار بگوئید.

(با عرض معذرت از «سایه» و همی خوانندگان گرامی نشریه، متأسفانه نیم‌ساعتی از صحبت «سایه» در ارتباط با شهریار، هنگام ضبط بر نوار نیامد. از «سایه» خواستیم که نکاتی را نوشته برایمان بفرستد. با تشکر از «سایه» متن ارسالی ایشان در زیر می‌آید. دفترهنر)

سایه: سال ۱۳۲۷ به دیدار شهریار رفتم.

از سال‌ها پیش، با شعر شهریار آشنا بودم. شعرش را دوست داشتم. فوران عاطفه در شعرش، و قدرت بیان و انتقال آن، شهریار را از شاعران دیگر متمایز می‌کرد. آن سال‌ها شعر شهریار همه جا بر سر زبان بود. شاعری را نمی‌شناسم که مثل شهریار آن روزگار، چنان قبول عام یافته باشد.

خاندهاش در خیابان ژاله، کوچی فلّاح بود. اوایل کوچه دست راست، با دوستم محمد امین‌ریاحی که آن وقت‌ها دوره‌ی لیسانس یا دکتری ادبیات فارسی را می‌گذراند، به دیدن شهریار رفتیم. وقتی در زدیم خودش در را باز کرد. گفتیم: مهمان نخوانده می‌پذیری؟... این مصراع‌ی از منظومه‌ی «هذیان دل» است. در خانه به حیاطی باز می‌شد که سمت راست آن اتاق شهریار بود. چندی بعد، این خانه را عوض کرد و در همان کوچه، کمی پایین‌تر، دست چپ خانه‌ی دیگری گرفت...

چند سال پیش، با آقای فردی که می‌خواست گزارش و فیلمی از زندگی شهریار تهیه کند، به این کوچه رفتیم. اثری از آن خانه‌ها باقی نمانده بود. حتی ساکنان محله خبر نداشتند که وقتی، کسی به نام شهریار در آن‌جا زندگی می‌کرد. ای وای، چه بی‌وفاست دنیا!...

ما را به گرمی پذیرفت. ساعتی نزدش ماندیم. شعرهایش را برایش خواندیم و از شعرهای تازه‌اش برای ما خواند.

هفته‌ی دیگر هم به دیدارش رفتم. با هم انس گرفتیم و دیدار ما هر روزه شد. در آن سال‌ها، شهریار گوشه‌نشین و تنها بود. جز ابوالحسن‌خان صبا، احمد عبادی، لطف‌الله زاهدی و علی زهری که هر از چندی به دیدنش می‌آمدند، با کسی معاشر نبود. بیمار و گرفتار بود. روزها ساعت دوسدی بعد از ظهر به خانه‌اش می‌رفتم. خواب بود. تا چشم باز می‌کرد، همان دراز کشیده، شمع نگاری‌اش را روشن می‌کرد و دود می‌گرفت و تا دیروقت شب، جز فاصله‌هایی که برای چای خوردن یا شعر خواندن پیش می‌آمد، یکسره مشغول بود! وقتی صبا یا عبادی می‌آمدند، جان می‌گرفت. خوب سرتار می‌زد و گاهی دودانک آوازی می‌خواند. ردیف موسیقی ایرانی را خوب بلد بود و بعضی تحریرها را، بعد از قمر، نشنیدم که کسی مثل او ادا کند. شعرهایش را با مداد روی کاغذپاره‌ها، و اغلب روی پاکت‌های کهنه می‌نوشت. چند سال بعد، ساز را کنار گذاشت چون خیال می‌کرد که مرتکب معصیتی می‌شود! در سفر آخری که به تبریز رفتم، به او گفتم: هر چه خوب بود کنار گذاشتی و هر چه بد بود نگه‌داشتی! کلی هم خندیدیم. همین روز، چند لحظه پیش آمد که همراهان با خود گرم گفت‌وگو شدند و مجالی پیش آمد که آهسته با هم درد دل کنیم... گفتم: دو تنها رو، دو سرگردان بی‌کس... بغضش ترکید و با گریه گفت: اگر حافظ را نداشتیم چه خاکی به سرمان می‌کردیم!...

همیشه نگران احوال من بود. حتی گاهی خواب می‌دید که در صحرای محشر، دارند مرا به جهنم می‌برند و کاری از دستش بر نمی‌آید! با گریه می‌گفت با این همه صفا که داری، بیا دلت را با خدا یکی کن! می‌گفتم خدا دلش با من یکی است!

خیلی دوستش داشتم. او هم دوستم داشت. در خردادماه ۱۳۶۶ به تبریز رفتم. می‌دانستم که دیدار آخر است. چه دیداری! و چه وداعی! شیون ما را همسایه‌ها می‌شنیدند...

در همین سفر، جوانی را پیش شهریار دیدم که مصاحب و مراقب شهریار بود. به فارسی و ترکی شعر می‌گفت. شعرش هم خوب بود. من نمی‌دانستم ولی این جوان به من گفت: وقتی که در زندان بودید، شهریار نامی‌ای به آقای خامنه‌ای نوشته... گویا شهریار نوشته بود من سایه را می‌شناسم، چنین و چنان است... شما که او را زندان کرده‌اید، ملائک در عرش الهی می‌گیرند... ظاهراً با دخالت او آزاد شدم.

(دنباله‌ی «کپ» را آن‌طور که بر نوار آمده است دنبال می‌کنیم. دفترهنر)

خاطره‌ای از شهریار بگویم. شهریار تا سال ششم طب را هم خواند و داشت طبیب می‌شد که داستان عشق و عاشقی پیش آمد که درس طب را رها کرد. خودش هم می‌گفت: «می‌خواستیم آقای دکتر بشیم آمدیم شاعر فکسنتی شدیم!» تعریف می‌کرد، سال آخر مدرسه‌ی طب مطبی به‌طور غیرقانونی باز کرده بودم و مریض می‌دیدم. چون سید بودم و

سفرش آثار ه. ا. سایه

دستم هم خوب بود مریض زیاد داشتم . روزی در مطب باز شد و دختری آمد که آقای دکتر! دستم به دامنانتان عجله کنید پدرم دارد می میرد! همدی مریض ها را رها کردم و کیفم را برداشتم و با دخترراهی شدم . مریض ها که اعتراض کردند گفتم مگر نمی بینید پدر این دختر دارد می میرد؟! بهر حال سوار درشکه ای شدیم و به خانه دختر رسیدیم . اطاق مخروبه ای بود که گویا تازه فرش یا حصیر یا گلیم کف اطاق را برداشته بودند . شاید هم مجبور شده بودند برای مخارج شان آن را بفروشند . رختخوابی پاره پوره روی زمین پهن بود و پیرمردی در آن خوابیده بود . معاینه اش کردم و نسخه ای نوشتم و به دختر دادم و گفتم به نزد دوستم به فلان داروخانه بروید که دارو را مجانی به شما بدهد . بعد همان طور که بالای سر پیر مرد نشسته بودم گریه ام گرفت . زار زار گریه می کردم! دختر می گفت: آقای دکتر! گریه نکنید ، چیزی نیست ، خوب می شود!!

شهریار که داستان را برایم تعریف می کرد می پرسید : سایه جان! با این وضع روحی تو خیال می کنی می توانستم طبابت کنم ؟
گاه بعضی از کارها با طبایع آدم ها در تضاد قرار می گیرد . یادش بخیر .

بیژن: از آشنایی تان با نیما یوشیج برایمان بگوئید.

سایه: با نیما از همان سال های ۱۳۳۰ آشنا شدم . گاهی به خانه اش می رفتم و گاهی می آمد به منزل سیاوش کسرانی و در آن جا او را می دیدیم . یا گاه می رفتم به اداره ی نگارش در وزارت معارف (وزارت فرهنگ) که در خیابان اکباتان نزدیک میدان بهارستان بود . کار که نمی کرد همان ماهی یکبار به اداره می رفت که حقوقش را بگیرد . یکی دو بار هم او را در جلساتی دیدم که به عنوان کمیته ی دفاع از حقوق هنرمندان (یا چیزی شبیه این) تشکیل می شد . یک روز من و سیاوش کسرانی و مرتضی کیوان به همین اداره رفتم و نیما را برداشتم و از خیابان شاه آباد به نزدیکی های مخبرالدوله آمدم . ساختمانی شش هفت طبقه سیمانی خاکستری رنگ در آن جا بود (هنوز هم هست ولی حالا در بین ساختمان های بلند توسری خورده می نماید) به آن «آسمان خراش» می گفتند . آن موقع گویا بلندترین ساختمان تهران بود . در کنارش دکه ی باریک عرق فروشی بود . ساعت ۱۱ صبح کسی مشروب نمی خورد! نیما چیزی نوشید و نطق و خطابه ای ایراد کرد! آن زمان ناظم حکمت از ترکیه به بلغارستان گریخته بود و در مطبوعات دنیا سروصدا راه انداخته بودند و من هم شعر ناظم حکمت را ساخته بودم . نیما گونه های سرخ شده بود و با صدای بلند می گفت: منم ناظم حکمت! ناظم حکمت کسی نیست! و از فیزیک و فلسفه و ... حرف می زد . آن زمان تازه شعر «مرغ آمین» را ساخته بود و شروع به خواندن آن کرد . گویی انبوهی زن و مرد ایستاده اند و دارند آن را می خوانند . آمین! آمین! نیما خیلی لاغر و استخوانی و کوتاه بود . جنه ی کوچکی داشت . صدایی که موقع خواندن این شعر از او می شنیدیم گویی جمعیت کثیری دارند او را همراهی می کنند . آن روز اگر ضبط صوتی بود و می شد آن را ضبط کرد واقعاً شاهکاری بود .

تعدادی عکس هم با نیما داریم که در زیر کرسی خانده ی کسرانی نشسته ایم . سیاوش کسرانی و احمد شاملو و مرتضی کیوان و عزتاله راستکار (برادر فهیمه راستکار) در عکس هستند .

نیما محبوب همه ی ما بود . در شعرش دریچه های تازه بدوی دنیا و زندگی گشوده بود و ما با احترام و اعجاب نگاهش می کردیم . می گفت چند گونی شعر دارم و به پستی خانه اشاره می کرد! و ما خیال می کردیم که این شعرها را نوشته و توی گونی پر کرده است! اخیراً که آقای سیروس طاهباز کلیات شعر نیما را منتشر کرد دیدیم که تقریباً همه را دیده ایم! به غیر از یکی دو غزل چیزی نبود که ندیده باشیم! هنرپیشه ای بود . هیچ وقت از او جوابی درست و حسابی نمی شنیدی! هر چه سوال می کردید می گفت: بله ، بله! خیلی زیبرک بود .

بیژن: شما در قالب های کلاسیک و امروز شعر دارید، کدام را به خودتان نزدیک تر حس می کنید؟

سایه: من از قدیم با غزل شروع کردم . حقیقت این است که یک جوشش شعری در من بود . اوایل دلم می خواست که آواز یاد بگیرم ، نه به عنوان آوازخوانی که صدا داشته باشد و بخواهد آواز بخواند . بیشتر مثل آن کنجکاو های دیگری که داشتم و صحبت اش را کردم . این آواز یکی از علاقه های من بود که تا امروز هم با من مانده است . من حالا هم شب و روز در حال زمزمه کردن هستم . تقریباً لحظه ای نیست که ساکت باشم .

آن موقع رادیو وسایل ضبط را نداشت و برنامه ها زنده پخش می شد . صفحه ی گرامافون قمر و تاج و ادیب و روح انگیز بود و ما هم گرامافونی در خانه داشتیم . شب ها پای رادیو می نشستیم . برق شهر شب ها خیلی ضعیف می شد ، فرستنده ی رادیو تهران هم موج کوتاه نداشت و با یک موج متوسط برنامه پخش می کرد . با فرستنده ی موج متوسط هم غروب ها و شب ها صدای رادیو حتی برای شهرستان های نزدیک مثل رشت خیلی ضعیف می آمد . یک کافه قنادی در رشت داشتیم به نام کافه قنادی گلستان که برای تقویت برق خودش ترانسفورمر

تعدادی از آثار هوشنگ ابتهاج

(ه. ا. سایه) ، موجود می باشد :

حافظ به سعی سایه

(قطع بزرگ) ۱۱۰ دلار

آینه در آینه

۲۳ دلار

سیاه مشق ۴

۲۸ دلار

نوار هنر گام زمان

(با صدای شاعر)

۱۲ دلار

(بهای کتاب شامل هزینه ی پست نیز می باشد)

برای دریافت کتاب ها ، لطفاً چک یا Money Order خود را به نشانی زیر ارسال فرمائید .

A. Ebtekar

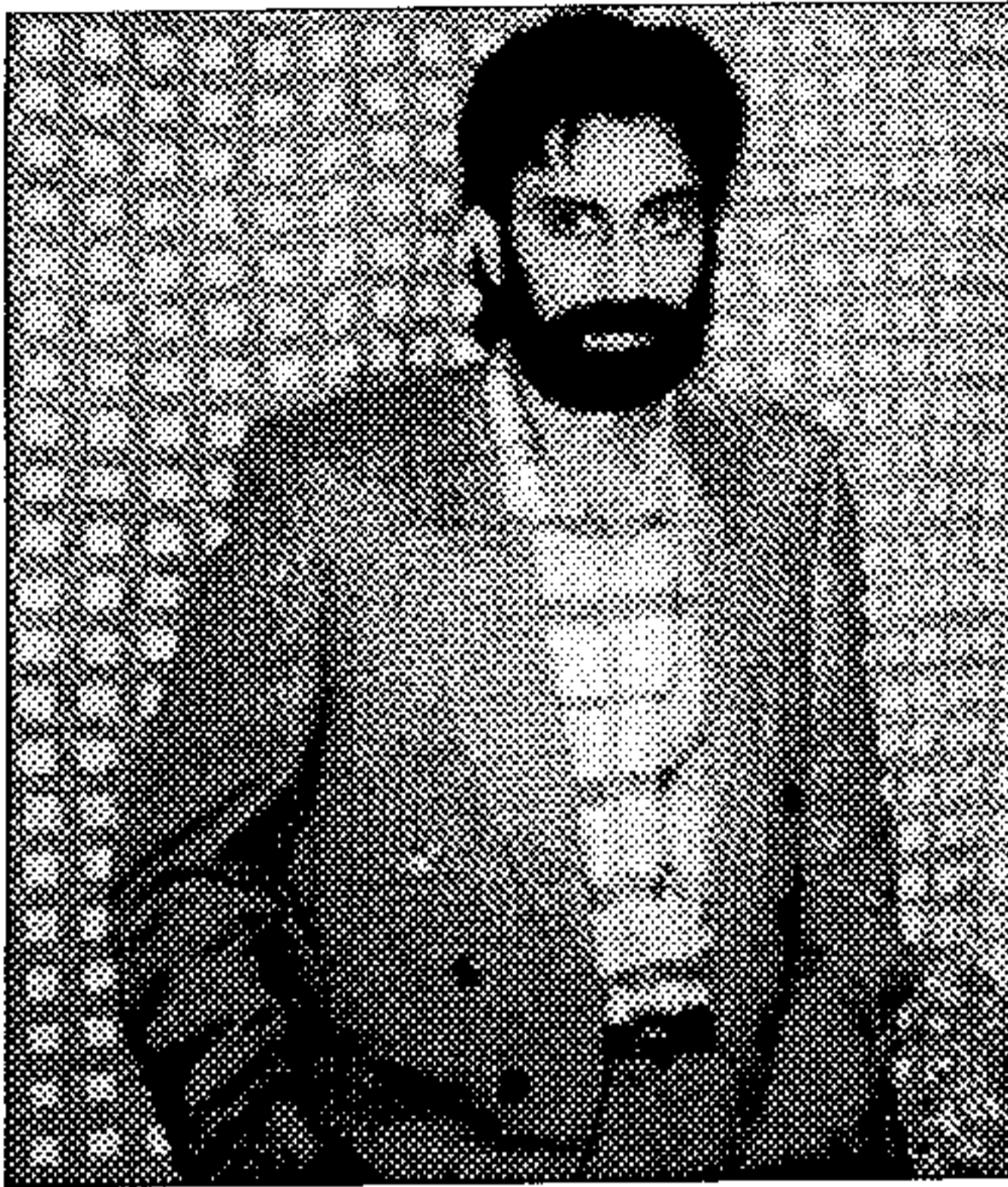
3201 Carlson Blvd., #B
El Cerrito, CA 94530 USA

تلفن اطلاعات

۵۱۰-۵۲۵-۶۲۲۶

نماینده ی انحصاری

آثار هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه)
در ایالات متحده آمریکا



علیرضا سلطانی

تهران، پائیز ۱۳۶۴

جوانه

به هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه)

خصوصی داشت. رادیویی هم آن بالا روی طاقچه گذاشته بود. توی خانه‌ها برق به حدی ضعیف می‌شد که رادیو کار نمی‌کرد. ما می‌رفتیم توی کافه گلستان چای و بستنی می‌خوردیم می‌نشستیم تا وقت پخش موسیقی برسد. بنان و دلکش و ادیب می‌خواندند و ما گوش می‌کردیم. من حافظه‌ای فوق‌العاده داشتم، یک لحن را با یکبار شنیدن موبه‌مو حفظ می‌شدم. یا گاه حتی یک قصیده‌ی صد بیتی را با یکبار خواندن حفظ می‌شدم. من آواز را از رادیو گوش می‌کردم و می‌رفتم خانه و مثلاً اگر شعری از سعدی را خوانده بود می‌گذاشتم جلوی خودم و آن آواز را تکرار می‌کردم. خوب به یاد دارم در سال ۱۳۲۲ ادیب خوانساری غزلی از سعدی را در شور خوانده بود که «چه فتنه بود که چشم تو در جهان انداخت» و من روزهای زیاد می‌نشستم عین آن آواز را با همان تحریرها تکرار می‌کردم. و به این طریق شروع به یادگیری آواز کردم. آن زمان تمام آوازه‌های قمر را موبه‌مو حفظ بودم. آشنایی و دل‌بستگی من با موسیقی این‌طور پا گرفت.

شما وقتی شعری را در ذهنتان می‌خوانید مثلاً برای خواندن یک بیت یک ثانیه وقت صرف می‌کنید، وقتی با صدا می‌خوانید می‌شود سه چهار ثانیه و وقتی با آواز می‌خوانید بیست سی ثانیه خواهد شد. برای این‌که کلمات را باید بکشید لذا تمرکز روی کلمات بیشتر می‌شود. این گونه پناه بردن به آواز باعث شد که بدون داشتن استاد و بدون آموزش کلاسیک با شعر آشنا بشوم. خودم به‌مرور توانستم یک‌به‌یک رموز شعر را کشف کنم. آدم بی‌هوش و حواسی نبودم و گفتم که حافظه‌ی بسیار خوبی داشتم. خواننده‌هایم را می‌توانستم به‌هم ربط بدهم. وقت شعرخواندن می‌دیدم که مثلاً «سیاه و سفید» یا «بلند و کوتاه» یا «شب و روز» یا هم می‌آیند. متوجه می‌شدم که پس آوردن اضداد یکی از صناعات شعری است. سال‌های بعد هم که کتب علم بدیع را خواندم متوجه شدم که همدی این‌ها را قبلاً کشف کرده‌ام!

مثلاً در جایی خواندم که بیماری صرع را عوام به دیدن ماهنو مربوط می‌دانند. یا آدمی که جن‌پوری را ببیند دیوانه می‌شود. بعد وقتی شعر می‌خواندم می‌دیدم هر جا «پری» هست «دیوانه» هم هست. پس این رابطه با آن قصه‌ها داشت. این‌طور رابطه‌ها را کشف می‌کردم. از طریق شعر به افسانه‌ها و اساطیر و ضرب‌المثل‌ها برمی‌گشتم. و همدی این‌ها را مدیون یاد گزرفتن آواز هستم. چون زیاد می‌خواندم کم‌کم یاد گرفتم که با سرعت بخوانم. من روزانه به‌طور متوسط ۵۰۰-۶۰۰ صفحه کتاب را یک‌نفس می‌خواندم! موقع غذا خوردن هم این خواندن قطع نمی‌شد. بشقابی گود داشتم که بدون نگاه کردن قاشق را می‌زدم توی بشقاب و ندیده می‌خوردم! هنوز هم با دست چپ چنگال نمی‌گیرم چون عادت داشتم با آن کتاب را باز نگه‌دارم!

بیژن: تخلص «سایه» را چطور انتخاب کردید؟

سایه: این سوالی است که خیلی‌ها می‌پرسند و دو جور هم می‌پرسند. بعضی‌ها می‌پرسند «چرا تخلص سایه را انتخاب کردید؟» این جواب‌اش آسان است. می‌گویم هر چیز دیگر را هم انتخاب می‌کردم می‌گفتید چرا این را انتخاب کردید؟! اما این سوال که چطور این تخلص را انتخاب کردم قدری جوابش مشکل است. به‌طور کلی کلمات برای من بعدهای مختلف دارند. مثلاً حروف و کلمات برای من رنگ دارند: و خاکستری، گ نارنجی، ج سیاه است. و یا کلمات برایم سرد و گرم‌اند: سایه کلمه‌ای سرد است، گلایبی کلمه‌ای گرم است. البته همدی این‌ها شخصی است. به گمان من در کلمه‌ی سایه یک مقدار آرامش و خجالتی بودن و فروتنی و بی‌آزار بودن هست. و این‌ها برای من جالب بود و با طبیعت من می‌ساخت! ...

بیژن: شما در کارهای موسیقی رادیو فعالیت داشته‌اید. قدری در زمینه‌ی موسیقی

ایرانی صحبت بفرمائید.

سایه: من از بچگی به موسیقی علاقه داشتم و کم‌کم آموختم که به موسیقی اقوام و ملل مختلف گوش بدهم و زبان آن را بفهمم. در زمینه‌ی موسیقی ایرانی، بخش قابل‌توجه موسیقی ما موسیقی آوازی است. ظاهراً خیال می‌کنند که آواز ایرانی چیز یکنواختی است. می‌گویند خب، یکبار دوبار ابوعطا شنیدیم پس است. این حرف ظاهراً درست به نظر می‌رسد، اما در واقع درست نیست. این موسیقی هم مثل همان سنفونی‌ها و سونات‌ها و کنسرتوها در موسیقی فرنگی است. به انواع اجراهای سنفونی‌های بتهون گوش می‌کنند و نمی‌گویند چقدر باید این نه سنفونی را شنید! هر اجرا حال و هوای خودش را دارد. در موسیقی ما خاصیت عجیبی است. مثل بازی شطرنج است که حرکات پایانی ندارد. معمولاً بعد از چند حرکت، بازی به حالتی درمی‌آید که حرکات بعدی قابل پیش‌بینی نیست. یعنی امکانات فراوان برای حرکت مهره‌ها وجود دارد تا بی‌نهایت. آواز ما هم چنین است. فرض بفرمائید برای درآمد ابوعطا سه نقطه‌ی مشخص A و B و C داشته باشیم. یعنی این ملودی باید از نقطه‌ی A شروع و از نقطه‌ی B بگذرد و به C ختم شود تا درآمد ابوعطا باشد. در نتیجه خط‌های اتصال این سه نقطه یکی دو تا نیست.

چون موسیقی آوازی ما ارتباط مستقیم با شعر دارد، پس، خواننده باید خودش به‌تعبیری آهنگساز باشد یعنی قدرت انطباق آهنگ و شعر را داشته باشد، یعنی خلاقیت داشته

... و گر بودونبود را

بسرایی

هیاهوی شهر را

— به دهانت خواهم بخشید

— و بر زمین فرسنگ سکوت

میان چشم‌ها و اشتیاق‌ها

ریحانه خواهم کاشت!

□

چه باوری؟!!

از این سبکیال‌تر

— که عشق و تاریخ

در پیچ شیشه‌ای مرگ

یکی می‌شوند!

□

... وگرنه هستی و نیستی را

بسرایی

آن سوی رازهایم را

به مُردمکانت خواهم بخشید

و بر قدمگاه آمدنت

جوانه خواهم زد!

○



بیژن اسدی پور و سایه، طرح از ژاکوب عبیر، برای دفتر هنر

حسن شهپری

فیلا دلفیا، ۵ می ۱۹۹۵

حریف مشرقی

برای «سایه» ی حافظ نگار

باشد. اگر خواننده بخواهد و بتواند شعر را درست بخواند علاوه بر رعایت حالت و مضمون شعر، به جمله بندی شعر و جمله بندی موسیقی هم توجه کند. مثالی بیاورم:

رواق منظر چشم من آشیانه‌ی تست - کرم نما و فرود آ که خانه خاندی تست .
مصراع اول این شعر دو بخش دارد: رواق منظر چشم من - آشیانه‌ی تست . مصراع دوم سه بخش دارد: کرم نما و فرود آ - که خانه - خاندی تست . پس ملودی که برای مصراع اول انتخاب می‌شود باید دوبخشی و مصراع دوم سه بخشی باشد. حالا اگر همین آواز را با بیت دیگری از همین غزل (به جای بیت اول) بخواهیم بخوانیم چه می‌شود؟

دلت - به وصل گل - ای بلبل سحر - خوش باد

که در چمن - همه گلبنگ عاشقانه‌ی تست

به جای آن ملودی دوبخشی باید ملودی چهاربخشی ساخت

یا نکته‌ای دیگر: تحریر در موسیقی ما قسمتی از جمله‌ی موسیقی است که کلام بر نمی‌دارد. تحریر باید در جای خودش، آن‌جا که جمله اقتضا دارد بیاید. بگذریم. در این فرصت جای این حرف‌ها نیست. وانگهی این مباحث را باید به عهده‌ی اهل فن گذاشت. من فقط یک شنونده‌ی دوستدار موسیقی‌ام.

بیژن: قدری از چگونگی تصحیح دیوان حافظ یا «حافظ به سعی سایه» که اخیراً منتشر کرده‌اید بفرمائید.

سایه: نمونه‌هایی از شیوه‌ی کارم را در مقدمه‌ی کتاب آورده‌ام. در چنین وقتی، فرصت مناسب نیست که وارد این مطلب بشوم. اگر مایل باشید می‌توانید آن مقدمه یا قسمت‌هایی از آن را نقل کنید.

بیژن: چه کار تازه‌ای در دست دارید؟

سایه: من اصلاً کاری نمی‌کنم که تازه و کهنه داشته باشد! گاه شعرکی را در ذهنم می‌سازم. صبر عجیبی برای ساختن شعر دارم. تا امروز ناز شعر را نکشیده‌ام. تا بخواهد بازی دریاورد کنارش می‌گذارم. شعری که به نوعی ناز سرا می‌کشد و می‌گوید «مرا بگو» آن را می‌سازم. در سال ۱۳۳۴ من دوبیت شعر ساختم. گاه که دوستان آن را می‌شنیدند می‌گفتند حیف است که دنباله‌اش را نمی‌گیرید. سال ۱۳۵۸ این شعر را تمام کردم. حدود هشتاد بیت است. در کتاب آمده است. این‌طور شروع می‌شود:

عشق شادی ست عشق آزادی ست
عشق آغاز آدمیزادی ست
عشق آتش به سینه داشتن است
دم همت بر او گماشتن است

یک روز رفتم باغچه را آب دادم آمدم توی اطاق و نشستم کنار میز و یکسره نوشتم.

بیژن: آقای ابتهاج، خیلی خوشحالم که این صحبت را با هم داشتیم. ضمن تشکر روی عزیز شما را می‌بوسم.

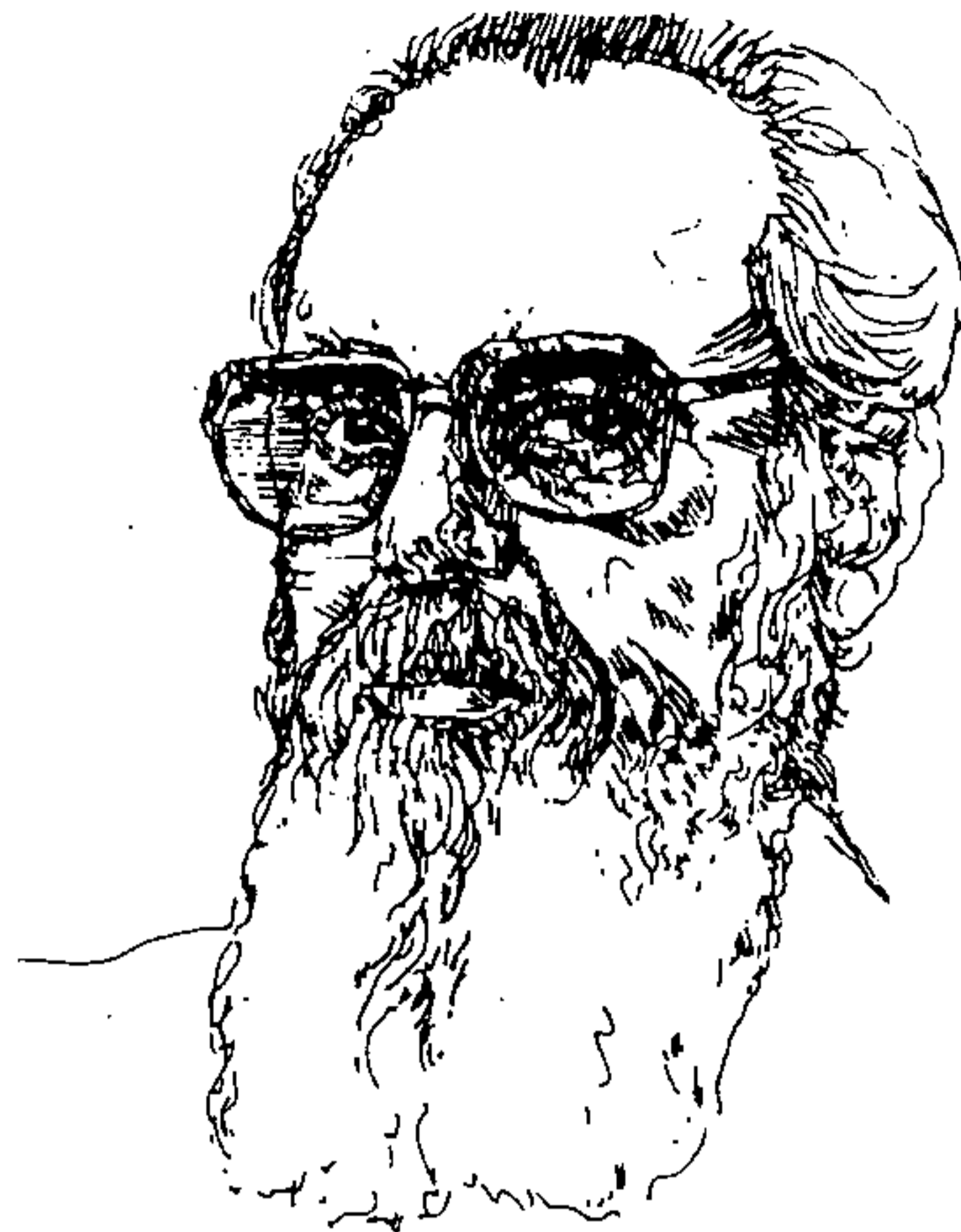
سایه: قربان شما.

* این گفت‌وگو در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۷۴ (برابر با ۴ می ۱۹۹۵) در تهران نیوجرسی صورت گرفت. متن حاضر اصلاحات «سایه» را با خود دارد. دفتر هنر

حریف مشرقی‌ام، در بهار می‌آید
نگار حافظ و حافظ‌نگار می‌آید
پناه دست خزان شد، درخت قامت دوست
خوش آن‌که سحر هنر، «سایه» وار می‌آید
مسیح زمزمه، دامان باد هرزه گرفت
که از شکایت گل، خون بیار می‌آید
صدای غنچه شنیدم، شکفته بادش طبع
مگر به شیوه، فقاقت کنار می‌آید؟
زبان ذوق چو آتش گرفت، باغ خیال
مشوش است و خزان آشکار می‌آید.

ملول نیست دلت، زین زمان دون‌پرور
چو دزد تور، پس از هر شعار می‌آید؟
امید، در نظرم جلوه می‌کند به محال
غریب حادثه، بی‌انتظار می‌آید
ملک! گناه مرا گو نویس بر دیوار
بهشت دوزخیان، کی به کار می‌آید؟

صدای دوست مرا باد، در تبسم باغ
به تار زخمه زخم، پود و تار می‌آید
به شوق باده‌ی شعرش، کمین نموده دلم
به قصد فتح دلم، شعر، بار می‌آید
چراغ را مددی، ای نشسته با خورشید
که بی‌حضور تو، شب، سوگوار می‌آید
قرار داشت دلم، کز بهار بگریزد
ز بانگ سبز تو، دل بی‌قرار می‌آید
به «سایه» می‌برم، آواز پرشکایت چشم
صلای مردمی غمگسار می‌آید
نگار حافظ و حافظ‌نگار شیرین کار
به شوق «سایه» ی تو، گل به بار می‌آید.



از بهترین های

«سایه»

به انتخاب «سایه»، جمشید برهمن، و رضا مقصدی

درباره‌ی «گریه‌ی شبانه»

این شعر به وقت چاپ در نشریات آن زمان با این توضیح همراه بوده است: سال گذشته سانه‌ای برای «کیوان» پسر کوچک «سایه» روی داد، و شاعر نازک‌دل پسرش را برای عمل جراحی چشم به لندن برد. غزل «گریه‌ی شبانه» ره‌آورد این سفر است و «سایه» در این شعر از این‌که «کماندار فتنه» دو چشم او را برای نشانه‌ی پسند کرده و هر چه روزگار به او داده به «تیغ و تازیانه» پس گرفته، شکوه کرده است.

گریه‌ی شبانه

شب آمد و دل تنگم، هوای خانه گرفت
دوباره گریه‌ی بی‌طاقتم بهانه گرفت
شکیب درد خموشانه‌ام دوباره شکست
دوباره خرمن خاکسترم زبانه گرفت
نشاط زمزمه، زاری شد و به‌شعر نشست
صدای خنده فغان گشت و در ترانه گرفت
زهی پسند کماندار فتنه، کز بن تیر
نگاه کرد و، دو چشم مرا نشانه گرفت!
امید عاقبت‌ام بود، روزگار نخواست
قرار عیش و امان داشتم، زمانه گرفت
زهی بخیل ستمگر، که هر چه داد به من
به تیغ باز ستاند و، به تازیانه گرفت
چو دود، بی‌سر و سامان شدم، که برق بلا
به خرمن‌ام زد و، آتش در آشیانه گرفت
چه جای گل؟ که درخت کهن، ز ریشه بسوخت
ازین سموم نفس‌کش، که در جوانه گرفت
دل گرفته‌ی من، همچو ابر بارانی،
گشایشی مگر از گریه‌ی شبانه گرفت.

پاریس، شهریور ۱۳۴۰

«سیاه‌مشق ۲»

حصار

ای عاشقان ای عاشقان! پیمان‌ها پر خون کنید
وز خون دل چون لاله‌ها رخساره‌ها گلگون کنید
آمد یکی آتش سوار، بیرون جهید از این حصار
تا بر دمد خورشید نو، شب را ز خود بیرون کنید
آن یوسف چون ماه را، از چاه غم بیرون کشید
در کلبه‌ی احزان چرا، این ناله‌ی محزون کنید
از چشم ما آئینه‌ای، در پیش آن مه‌رو نهید
آن فتنه‌ی فتنانه را، بر خویشتن مفتون کنید
دیوانه چون طغیان کند، زنجیر و زندان بشکند
از زلف لیلی حلقه‌ای، در گردن مجنون کنید
دیدم به‌خواب نیمه‌شب، خورشید و مه را لب‌به‌لب
تعبیر این خواب عجب، ای صبحخیزان، چون کنید؟
نوری برای دوستان، دودی به چشم دشمنان!
من دل بر آتش می‌نهم، این هیمه را افزون کنید
زین تخت و تاج سرنگون، تا کی رود سیلاب خون؟
این تخت را ویران کنید؛ این تاج را وارون کنید
چندی که از خم در سبو، خون دل ما می‌رود
ای شاهدان بزم کین، پیمان‌ها پر خون کنید.

تهران، خرداد ۱۳۵۷

«یادگار خون سرو»

زبان نگاه

نشود فاش کسی، آنچه میان من و تست
تا اشارات‌نظر نامهرسان من و تست
گوش کن، با لب خاموش سخن می‌گویم
پاسخ‌ام گو به‌نگاهی که زبان من و تست
روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید
حالی‌ا چشم جهانی نگران من و تست
گر چه در خلوت راز دل ما کس نرسید
همه‌جا زمزمه‌ی عشق نهان من و تست
گو بهار دل و جان باش و خزان باش، ار نه
ای بسا باغ و بهاران که خزان من و تست
این همه قصه‌ی فردوس و تمنای بهشت
گفت‌وگویی و خیالی ز جهان من و تست
نقش ما گو ننگارند به‌دیباچه‌ی عقل
هر کجا نامدی عشق است، نشان من و تست
«سایه»! ز آتشکده‌ی ماست فروغ مه و مهر
و از این آتش روشن که به‌جان من و تست.

تهران، آبان‌ماه ۱۳۲۸

«زمین»

کاروان

دیرست ، گالیا !

در گوش من فسانه‌ی دلدادگی مخوان !
دیگر ز من ترانه‌ی شوریدگی مخواه !
دیرست ، گالیا ! بده افتاده کاروان .

عشق من و تو ؟ ... آه

این هم حکایتی است .
اما ، درین زمانه که درمانده هر کسی
از بهر نان شب ،
دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست .

شاد و شکفته ، در شب جشن تولدت
تو بیست شمع خواهی افروخت تابناک ،
امشب هزار دختر همسال تو ، ولی
خواهی‌اند گرسنه و لخت ، روی خاک .

زیباست رقص و ناز سرانگشت‌های تو
بر پرده‌های ساز ،

اما ، هزار دختر بافنده این زمان
با چرک و خون زخم سرانگشت‌هایشان
جان می‌کنند در قفس تنگ کارگاه
از بهر دستمزد حقیری که بیش از آن
پرتاب می‌کنی تو به دامان یک گدا .

وین فرش هفت‌رنگ که پامال رقص تست
از خون و زندگی انسان گرفته رنگ .
در تاروپود هر خط و خالش : هزار رنج
در آب و رنگ هر گل و برگش : هزار تنگ .

این‌جا به خاک خفته هزار آرزوی پاک
این‌جا به باد رفته هزار آتش جوان
دست هزار کودک شیرین بی‌گناه
چشم هزار دختر بیمار ناتوان ...

دیرست ، گالیا !

هنگام بوسه و غزل عاشقانه نیست .
هر چیز رنگ آتش و خون دارد این زمان .
هنگامی رهایی لب‌ها و دست‌هاست
عصیان زندگی است .

در روی من مهند !

شیرینی نگاه تو بر من حرام باد !
بر من حرام باد ازین پس شراب و عشق !
بر من حرام باد تپش‌های قلب شاد !

یاران من به بند :

در دخمه‌های تیره و نمناک باغشاه ،
در عزلت تب‌آور تبعیدگاه خارک ،
در هر کنار و گوشه‌ی این دوزخ سیاه .

زودست ، گالیا !

در گوش من فسانه‌ی دلدادگی مخوان !
اکنون ز من ترانه‌ی شوریدگی مخواه !

زودست ، گالیا ! نرسیدست کاروان ...

روزی که بازوان بلورین صبحدم
برداشت تیغ و پرده‌ی تاریک شب شکافت ،
روزی که آفتاب
از هر دریچه تافت ،

روزی که گونه و لب یاران هم‌نبرد
رنگ نشاط و خنده‌ی گمگشته بازیافت ،
من نیز باز خواهم گردید آن زمان
سوی ترانه‌ها و غزل‌ها و بوسه‌ها ،
سوی بهارهای دل‌انگیز گل‌فشان ،
سوی تو ،
عشق من !

تهران ، اسفندماه ۱۳۳۱

در کوچه‌سار شب

درین سرای بی‌کسی کسی به‌در نمی‌زند
به‌دشت پُرمالال ما ، پرنده پر نمی‌زند
یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی‌کند
کسی به‌کوچه‌سار شب ، در سحر نمی‌زند
نشسته‌ام در انتظار این غبار بی‌سوار
دریغ کز شبی چنین ، سپیده سر نمی‌زند
گذرگهی است پرستم که اندر او به‌غیر غم
یکی صلا‌ی آشنا به‌رهگذر نمی‌زند
دل خراب من دگر خراب‌تر نمی‌شود
که خنجر غمت ازین خراب‌تر نمی‌زند !
چه چشم پاسخ است ازین دریچه‌های بسته‌ات ؟
برو که هیچ‌کس ندا به‌گوش کر نمی‌زند !
نه سایه دارم و نه بر بیفکنندم و سزاست
اگر نه بر درخت تر ، کسی تبر نمی‌زند .
تهران ، دی‌ماه ۱۳۳۷

آینه در آینه

مژده بده ، مژده بده ! یار پسندید مرا
سایه‌ی او گشتم و او برد به‌خورشید مرا
جان دل و دیده منم ، گریه‌ی خندیده منم
یار پسندیده منم ، یار پسندید مرا
کعبه منم قبله منم ، سوی من آرید نماز
کان صنم قبله‌نما ، خم شد و بوسید مرا
پرتو دیدار خوشش تافته در دیده‌ی من
آینه در آینه شد : دیدمش و دید مرا
آینه خورشید شود پیش رخ روشن او
تاب نظر خواه و ببین کاینه تابید مرا
گوه‌ر گم‌بوده نگر تافته بر فرق فلک
گوه‌ری خوب‌نظر آمد و سنجید مرا
نور چو فواره زند بوسه بر این باره زند
رشک سلیمان نگر و غیرت جمشید مرا
هر سحر از کاخ کرم چون که فرومی‌نگرم
بانگ لک‌الحمده رسد ، از مه و ناهید مرا
چون سر زلفش نکشم سر ز هوای رخ او
باش که صد صبح دمد زین شب امید مرا
پرتو بی‌پیرهنم ، جان رها کرده تنم
تا نشوم سایه‌ی خود باز نبیند مرا .
آلماتا ، شهریورماه ۱۳۵۲

ارغوان

ارغوان ! شاخه‌ی همخون جدامانده‌ی من
آسمان تو چه رنگ است امروز ؟
آفتابی‌ست هوا ؟
یا گرفته‌ست هنوز ؟

من درین گوشه که از دنیا بیرون است ،
آسمانی به‌سرم نیست .
از بهاران خیرم نیست .
آنچه می‌بینم دیوارست .
آه ، این سخت سیاه
آن‌چنان نزدیک است
که چو برمی‌کشم از سینه نفس
نفسم را برمی‌گرداند .
ره چنان بسته که پرواز نکه
در همین یک قدمی می‌ماند .

کورسویی ز چراغی رنجور
قصه‌پرداز شب ظلمانی است .
نفسم می‌گیرد
که هوا هم این‌جا زندانی است .

هرچه با من اینجاست

رنگ رخ‌باخته است .

آفتابی هرگز

گوشه‌ی چشمی هم

بر فراموشی این دخمه نینداخته است .

اندرین گوشه‌ی خاموش فراموش شده ،
کز دم سردش هر شمع‌ی خاموش شده ،
یاد رنگینی در خاطر من
گریه می‌انگیزد :

ارغوانم آنجاست

ارغوانم تنهاست

ارغوانم دارد می‌گیرد

چون دل من که چنین خون‌آلود

هر دم از دیده فرو می‌ریزد .

ارغوان !

این چه رازی است که هر بار بهار

با عزای دل ما می‌آید ؟

که زمین هر سال از خون پرستوها رنگین است

وین چنین بر جگر سوختگان

داغ بر داغ می‌افزاید ؟

PEJMAN G·A·L·L·E·R·Y

- tasteful collection of fine art
- finest in custom framing

509 Millburn Ave., / Short Hills
(201) 912-8686

ارغوان! پنجه‌ی خونین زمین
دامن صبح بگیر
وز سواران خرامنده‌ی خورشید پیرس
کی برین دره‌ی غم می‌گذرند؟

ارغوان! خوشه‌ی خون
بامدادان که کبوترها
بر لب پنجره‌ی باز سحر غلغله می‌آغازند ،
جان گلرنگ مرا
بر سر دست بگیر ،
به تماشاکه پرواز ببر .
آه ، بشتاب که همپروازان
نگران غم همپروازند .

ارغوان! بیرق گلگون بهار
تو برافراشته باش
شعر خونبار منی
یاد رنگین رفیقانم را
بر زبان داشته باش .

تو بخوان نغمه‌ی ناخوانده‌ی من
ارغوان! شاخه‌ی همخون جدامانده‌ی من .
تهران ، فروردین‌ماه ۱۳۶۳

شاعر

شبی ،
- کدام شب ؟
- شبی .

شبی ستاره‌ای دهان گشود .
- چه گفت ؟
- نگفت ، از لبش چکید .
- سخن چکید ؟
- سخن نه ، اشک .

ستاره می‌گریست .
- ستاره‌ی کدام کهکشان ؟
- ستاره‌ای که کهکشان نداشت .

سپیده‌دم که خاک
در انتظار روز خرم است ،
ستاره‌ای که در غم شبانه‌اش غروب کرد
هزار کهکشان اشک در نگاه شبنم است .
تهران ، خردادماه ۱۳۷۰



واژه‌نگار فارس

Persian & English Word Processing For Windows



تخفیف بیسابقه
دلاره
برای مدتی محدود

۵۵

تخفیف بیسابقه
فقط

با برچسپ حروف فارسی رایگان!!



Phone: (801) 377-4558 Fax: (801) 377-2200
Eastern Languages PO Box 502 Provo, UT 84603-0502
USA

بودن و نبودن
حکایت از چه کنم؟ سینه‌سینه درد اینجاست
هزار شعله‌ی سوزان و آه سرد اینجاست

نگاه کن که ز هر بیشه در قفس شیری است
بلوچ و کرد و لر و ترک و گیلرمد اینجاست

بیا که مسئله‌ی بودن و نبودن نیست
حدیث عهد و وفا می‌رود نبرد اینجاست

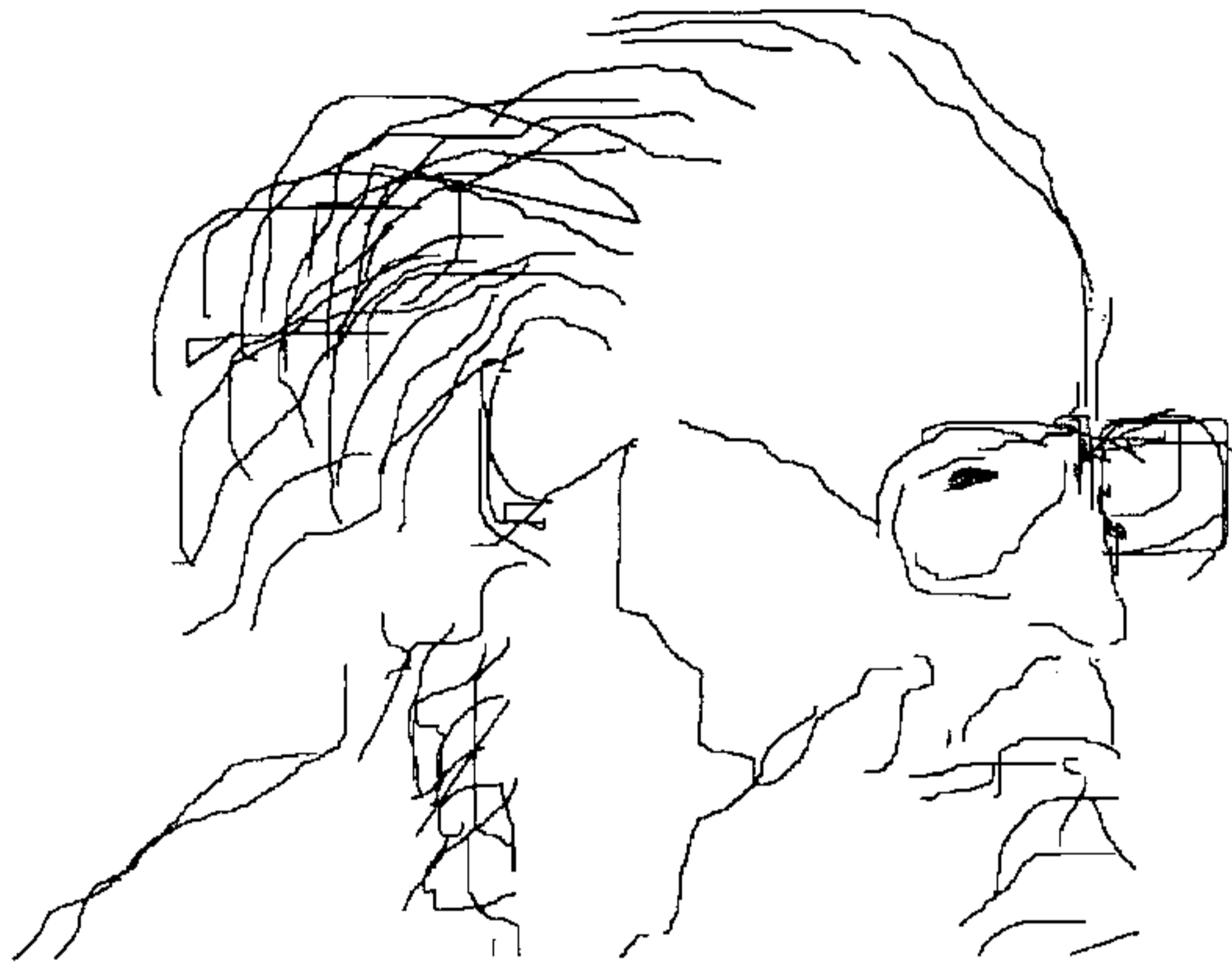
میان این‌همه نامردمی و نامردی
نشسته در غم مردم هنوز مرد اینجاست

بهار آن‌سوی دیوار ماند و یادِ خوشش
هنوز با غم این برگ‌های زرد اینجاست

به‌روزگار شبی بی‌سحر نخواهد ماند
چو چشم باز کنی صبح شب‌نورد اینجاست

جدائی از زن و فرزند سایه‌جان سهل است
ترا ز خویش جدا می‌کنند درد اینجاست .

اسفندماه ۱۳۶۲



طرح چهره‌ی «سایه» کار کامپیوتری بیژن اسدی پور

هنر گام زمان

امروز نه آغاز و نه انجام جهان است
ای بس غم و شادی که پس پرده نهان است

گر مرد رهی غم مخور از دوری و دیری
دانی که رسیدن هنر گام زمان است

تو رهرو دیرینه‌ی سرمنزل عشقی
بنگر که ز خون تو بهر گام نشان است

آبی که برآسود ، زمینش بخورد زود
دریا شود آن رود که پیوسته روان است

باشد که یکی هم به نشانی بنشیند
بس تیر که در چله‌ی این کهنه‌کمان است

از روی تو دل کسندم آموخت زمانه
این دیده از آن روست که خونابه‌فشان است

دردا و دریغها که درین بازی خونین
بازیچه‌ی ایسام دل آدمیان است

دل بر گذر قافله‌ی لاله و گل داشت
این دشت که پامال سواران خزان است

روزی که بجنبید نفس باد بهاری
بینی که گل و سبزه ، کران تا به کران است

ای کوه تو فریاد من امروز شنیدی
دردی است درین سینه که همزاد جهان است

از داد و وداد آن همه گفتند و نکردند
یا رب چه قدر فاصله‌ی دست و زبان است

خون می‌چکد از دیده درین کنج صبوری
این صبر که من می‌کنم افشردن جان است

از راه مرو سایه که آن گوهر مقصود
گنجی است که اندر قدم راهروان است .
تهران ، آذرماه ۱۳۶۲

آری ، زمین ستایش و تکریم را سزاست
از اوست هر چه هست درین پهن‌بارگاه .
پروردگان دامن و گهواره‌ی وی‌اند
سهراب پهلوان و سلیمان پادشاه .

ای بس که تازیانده‌ی خونین برق و باد
پیچیده دردناک
بر گرده‌ی زمین ،
ای بس که سیل کف بدلب آورده‌ی عبوس
جوشیده سهمناک بر این خاک سهمگین ،
زان‌گونه مرگبار که پنداشتی ، دریغ
دیگر زمین همیشه تهی مانده از حیات ،
اما ، زمین همیشه همان‌گونه سخت‌پشت
بیرون کشیده تن
از زیر هر بلا ،
و آغوش باز کرده بدلبخند آفتاب
زرتین و پرسخاوت و سرسبز و دلگشا ...

بگذار چون زمین
من بگذرانم این شب طوفان‌گرفته را ،
آنکه به نوشخند کهربار آفتاب
پیش تو گسترم همه گنج نهفته را ...
دزاشیب ، تیرماه ۱۳۳۳

زمین

زمین پیش ، شاعران شاخوان ، که چشم‌شان
در سعد و نحس طالع و سیر ستاره بود ،
بس نکته‌های نغز و سخن‌های پرنگار
گفتند در ستایش این گنبد کبود .
اما ، زمین که بیشتر از هر چه در جهان
شایسته‌ی ستایش و تکریم آدمی است ،
گنم و ناشناخته و بی‌سپاس ماند .

ای مادر ، ای زمین !
امروز ، این منم که ستایشگر توام .
از توست ریشه و رگ و خون و خروش من .
فرزند حق‌گزار تو و شاکر توام .

بس روزگار گشت و بهار و خزان گذشت
تو ماندی و کشادگی بی‌کرانه‌ات .
طوفان نوح هم نتوانست شعله گشت
از آتش گداخته‌ی جاودانه‌ات .

هر پهلوان به خاک رسیدست گرده‌اش
غیر از تو ، ای زمین که درین صحنه‌ی ستیز
ماندی به‌جای خویش
پیوسته زورمند و گرانسنگ و استوار .

فرزند بدسگالی اگر چون حرامیان
بر حرمت تو تاخت ،
هرگز تهی نشد دلت از مهر مادری
با جمله‌ناسپاسی فرزند بی‌شناخت .

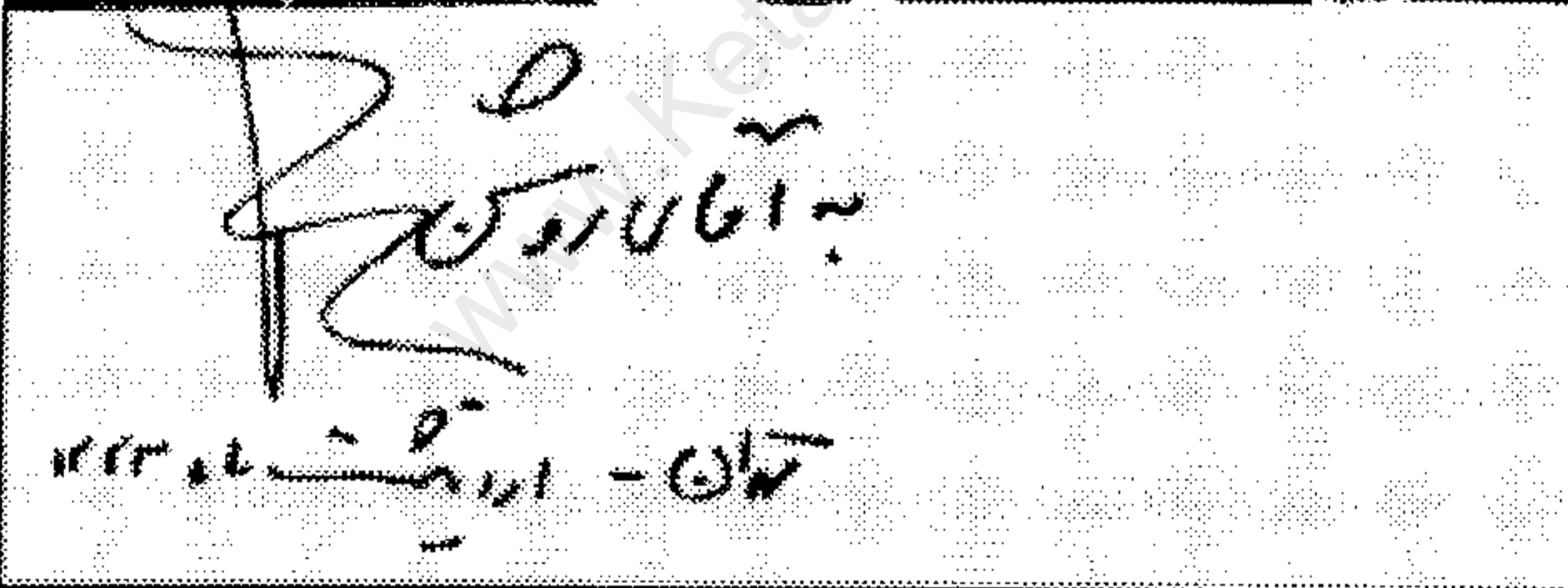
گل زرد

گل زرد و گل زرد و گل زرد
بیا با هم بنالیم از سر درد
عنان تا در کف نامردمان است
ستم با مرد خواهد کرد نامرد !

انزلی ، فروردین‌ماه ۱۳۵۳



عکسی از سایه و ، از آرشیو محمد روشن



چشمی کنار پنجره‌ی انتظار

ای دل ، بدکوی او ، ز که پرسم که یار کو؟
 نقش و نگار کعبه ، نه مقصود شوق ماست
 جانا ! نوای عشق ، خموشانه خوشتر است
 ماندم درین نشیب و شب آمد ، خدای را
 ذوق نشاط را می و ساقی بهانه بود
 چنگی به دل نمی زند امشب سرود ما
 ای بس ستم که بر سر ما رفت و کس نکفت
 یک شب چراغ روی تو روشن شود ، ولی
 خون هزار سرو دلاور به خاک ریخت

در باغ پرشکوفه ، که پرسد بهار کو؟
 نقشی بلندتر زده ایم ، آن نگار کو؟
 آن آشنای ره که بود پرده دار کو؟
 آن راهبر کجا شد و آن راهوار کو؟
 افسوس ، آن جوانی شادی گسار کو؟
 آن خوش ترانه چنگی شب زنده دار کو؟
 «آن پیک ره شناس حکایت گزار کو؟
 چشمی کنار پنجره‌ی انتظار کو؟
 ای «سایه» های لب جویبار کو؟

Union County Gastroenterology Associates

R. F. LEDON, M.D.

PRADEEP S. MAHAL, M.D.

PATRICK G. TEMPERA, M. D.

Diplomats American
Board of Internal Medicine
Diplomats American
Board of Gastroenterology

1308 MORRIS AVE.
UNION, NJ 07083

908-851-7799



دکتر مرجان حبیبیان
دکتر ندیم حبیب

Marjan Habibian, D.D.S.

Nadeem U. Haseeb, D.D.S.

The Art of Modern Dentistry

Princeton Meadows Office Center
Building 1100, Suite 1181
Plainsboro, NJ 08536

(609)799-5577

917 Columbus Ave.
New York, NY 10025
(212)749-5710

3 Elm Street, Suite 205
Morristown, NJ 07960
(201)292-0001

General ♦ Preventive ♦ Cosmetic



همایون ایندیشه
ایندیانا ، آبان ۱۳۷۴

« سایه »

در دبیرستان تمدن

منتشر شد:
شاید باور نکنید
طنزی از **عمران صلاحی**

اواسط آبان ماه سال ۱۳۲۷ خورشیدی بود که برای کلاس پنجم متوسطه در دبیرستان تمدن (واقع در خیابان نادری، کوچه‌ی شیروانیها) نام‌نویسی کردم. ساختمان دبیرستان که گویا زمانی خانه‌ی مسکونی خانواده‌ای بزرگ بود **بیرونی** و **اندرونی** داشت. در **بیرونی** دفتر مدیرمدرسه آقای سالک و برادرش و ناظم مدرسه آقای علیزاده قرار داشت. **اندرونی** هم حیاط نسبتاً بزرگی بود با چند اطاق در اطراف آن و کلاس ما که در قسمت غربی محوطه بود.

اغلب دانش‌آموزان دبیرستان ارمنی بودند و از اقلیت‌های دیگر مذهبی هم چون آسوری و کلیمی و زرتشتی هم داشتیم. تعدادی هم طبعاً مسلمان بودند. اعیاد مذهبی همه را در دبیرستان یکسان محترم می‌شمردند و رعایت می‌کردند. آقایان روانشاد نشأت (که با عینک دودی و ته‌استکانی و با ضعف بینایی عربی درس می‌داد)، هندسی، ملک‌زاده (دبیر فیزیک‌مان بود)، نظام‌وفا (معلم ادبیات بود)، دکتر خاوری تربیتی، و علیزاده (ناظم مدرسه بود و گاهی هم با لهجه‌ی آذری برای ما دیکته می‌گفت) دبیران دبیرستان بودند. چند بیتی از نظام‌وفا را با یاد او در این جا می‌آورم:

خواهی ار، از نامه و از چامه‌ات
در دل خوانندگان ماند اثر
فکر کن، مَسوده کن، تصحیح کن
باز بنویس و بخوان بار دگر

از دوسین و از دو صاد و از دو میم
صورت شعری شود خوش خط و خال
ساده و سهل و صریح است و صحیح
موجز و هم متناسب با حال.

از همکلاسی‌ها هوشنگ ابتهاج، منصور بینا، خلیل‌زاده، همایون شیدنیا، منوچهر گنجی، علی فراتی، ایرج سوفر، ساگینیان (قهرمان مشت‌زنی کشور بود)، و مانوئل بت آغاسی (پدر آندره آغاسی بازیگر تنیس، که خود قهرمان مشت‌زنی کشور بود) را به خاطر دارم.

روز دوم کلاس بود که در ردیف عقب پهلوی خلیل‌زاده (که از دوستان

چاپ پنجم

کتاب طنزآوران امروز ایران

کار مشترک

بیژن اسدی پور
عمران صلاحی

منتشر شد.



انتشارات مروارید

RAHIM DASHKBAR



The Bijou

Gifts
Original handmade masks

1015 DECATUR
NEW ORLEANS, LA 70116

OPEN 7 DAYS
A WEEK
10 AM-6 PM

(504) 525-3054

برای

تهیه و صفحه آرایی:

پیام‌های بازرگانی،

پرشور،

خبرنامه،

و کتاب

می‌توانید از

دفتر هنر

کمک بگیرید.

آذربایجانی من بود) نشسته بودم که جوان شیک‌پوشی با پیراهن یقه‌ی آهار و کراوات سولکا و پالتوی دوخت اروپا (که کمی بلندتر از پالتوهای آن زمان بود) و با سبیل مدل استالینی آمد پهلوی ما نشست. خلیل‌زاده که با او آشنا بود ما را به هم معرفی کرد. من با نام هوشنگ ابتهاج (۱۰۰۰ سایه) آشنا بودم ولی هرگز او را از نزدیک ندیده بودم. هوشنگ یکی دو سالی از من بزرگ‌تر به نظر می‌رسید. جوانی محبوب، کم‌حرف، و واقعاً دوست‌داشتنی که مورد احترام بچه‌ها بود. یکی از کارهای جنبی و بدون مزد و مواجب‌اش تصحیح انشاء شاگردان کلاس‌های پانین‌تر بود. در ساعات کلاس بیشتر تمرین نقاشی سیاه‌قلم می‌کرد. خلیل‌زاده هم به تمرین خط مشغول بود. من هم تماشاچی آثار هنری‌شان بودم!

اغلب بعد از ظهرها بین زنگ اول و دوم هوشنگ به من و خلیل‌زاده می‌گفت: «دوستان برویم سری به کافه نادری بزنیم.» من که نمی‌خواستم در کلاس غایب باشم اگرچه با اکراه ولی همراه‌شان می‌رفتم. هوشنگ به محض بیرون آمدن از دبیرستان نفس عمیقی می‌کشید و شروع به خواندن می‌کرد! و خلیل‌زاده، یادش بخیر، قسم‌اش می‌داد که بس کند!! ناگفته نماند که اگرچه خداوند در زمینه‌ی ذوق ادبی و شناخت موسیقی و هنر در مورد هوشنگ دست‌ودلباز بوده است، ولی در ارتباط با صدا چندان لطفی به او نشان نداده است! باری، نیم‌ساعتی که می‌گذشت من نق می‌زدم که «رفقا دیر شد برگردیم.» هوشنگ با نیشخند مخصوص به خودش رو به خلیل‌زاده می‌کرد و می‌گفت: «بله، آقا باید به کلاس برگردند! خب، شما بروید ما هم می‌آئیم.» من می‌رفتم، و اغلب آن‌ها به کلاس نمی‌آمدند! بعدها متوجه شدم که هوشنگ منتظر تعطیل شدن دبیرستان دخترانه‌ی ژاندارک می‌ماند که دختر خانمی (آلما خانم، همسر فعلی‌شان) را ببیند!

آن زمان از هوشنگ ابتهاج کتاب «نخستین نغمه‌ها» (چاپ اول به سال ۱۳۲۵) چاپ شده بود و ما افتخار می‌کردیم که رفیق هم‌کلاس ما کتاب چاپ کرده است! او رئیس انجمن ادبی دبیرستان بود و من در یکی از نشست‌های انجمن شعر «مادر» ایشان را خواندم. (متأسفانه نسخه‌ی خودم را گم کرده‌ام و در جایی هم ندیده‌ام که آن شعر چاپ بشود). چندی پیش که دیداری با «سایه» داشتیم از شعر «مادر» پرسیدم. باز با همان لحن مخصوص به خودش گفت: «بعضی از اشعار خصوصی‌ست و برای چاپ نیست!»

در سال‌های بحرانی ۳۰ شعرهای «سراب» و «کاروان» و «شبگیر» و بسیاری دیگر از اشعار او زبان اعتراض مردم به دستگاه و حکومت وقت بود.



پس از پایان تحصیل و جریانات بهمن ۱۳۵۷ دیگر ابتهاج را ندیدم تا چند ماه قبل که برای شعرخوانی به شیکاگو آمد. چند روزی را با هم بودیم و خاطرات گذشته را زنده کردیم. شبی در جمعی دوستانه شعر «ارغوان» را خواند:

ارغوان شاخه‌ی همخون جدا مانده‌ی من

آسمان تو، چه رنگ است امروز؟...

که همه با چشمانی تر سراپا گوش شده بودیم! و من دیدم که زیبایی و گرمی کلام‌اش صدچندان بهتر و پخته‌تر شده است.



و باز روزی در همین سفر، به اتفاق ایشان و آلما خانم به دیدن دوست مشترک مان آقای دکتر مهدی فروغ رفتیم. وقت خداحافظی دکتر فروغ مرا به کناری کشید و گفت: «فلانی! شما گفته بودید که با سایه به دیدن من خواهید آمد. از شما چه پنهان، وقتی در را باز کردم خیال کردم منصرف شده‌اید و بواهس را با خودتان آورده‌اید!»

و حالا، «سایه» با آن ریش انبوه واقعاً قیافه‌ی «برامس» را پیدا کرده است. نفس‌اش گرم و عمرش دراز باد.



برادری، سخنی بیش نیست
و معنی لفت آشتی: شیخون است
پسر به خون پدر تشنه است
و رودها همه از لاشه‌ها گرانبارند
و دام ماهی صیادها پر از خون است. (۶)

پیام دست، نوازش نیست
و پنجه‌های جوان، دیگر
به روی ساقه نالان نی نمی‌لغزند:
به روی لوله سرد تفنگ می‌لغزند
و آنکه سایه دیوار، خوابگاهش بود
به خشت سینه دیوار می‌فشارد پشت
و برق خنده تیر
نگاه خیره او را جواب می‌گوید
و او، دوباره در آغوش سایه می‌خوابد.

چه روزگار غریبی:
سخر، پیمبر اندوه است
و شب، مفسر نومیدی
و روشنائی در فکر رهنمائی نیست:
شعاع آینه‌ها، چشم کاکلیها را
به سوی کوری جاوید رهنمون شده است (۷)
و مرد مارگزیده
ز ریسمان سیاه و سفید می‌توسد
که ریسمان: مار است و مار: رشته دار
و دار: نقطه اوجی است
که آسمان را با ریسمان گره زده است
و آسمان: همه در خواب و دار: بیدار است.

کسی به فکر رهائی نیست
دریچه‌های جهان، بسته است
و چشمها همه از روشنی هراسانند.
زمین، شکوه گرمائه بهارش را
ز شاخ و برگ درختان دریغ می‌دارد
و آسمان، شب صاف ستارگانش را
نثار خاک دگر کرده است.

ایا سروش سحرگاهان!
تو روشنی را جاری کن
تو با درختان، غمخوار و مهربان می‌باش
تو رودها را جرأت ده
که دل به گرمی خورشید بسپرنند
تو کوچه‌ها را همت ده
که از سیاهی بن بست بگذرند
تو قلبها را چندان بزرگواری بخش
که تا چراغ حقیقت را
دوباره در شب ناباوری برافروزند
تو دستها را آن مایه هوشیاری بخش
که دوستی را از برگها بیاموزند
تو ای نسیم، نسیم، ای نسیم بخشایش!
به ما بوز که گنهکاریم
به ما بوز که گرفتاریم...

پاریس - ۱۹ فروردین ماه ۱۳۶۵
◀

نادر نادرپور

از آسمان تا ریسمان

به: دوست دیرینم، ه. ا. سایه

درخت معجزه خشکیده است (۱)
و کیمیای زمان، آتش نبوت را
بدل به خون و طلا کرده است
و رنگ خون و طلا، بوی کشتزاران را
ز یاد بدیده‌های ترانه خوان برده است
و آفتاب، مسیحای روشنائی نیست (۲)
و ابرها همه آستن زمستانند
و جویها همه در سیر بی تفاوت خویش
به رودخانه بی آفتاب می‌ریزند
و کوچه‌ها همه در رفتن مداومشان
به ناامیدی بن بستها یقین دارند.

پرنده‌ها دگر از گوشت نیستند،
پرنده‌ها همه از وحشتند و از پولاد
و فضله‌هایشان از آفت است و از آتش
اگر به شهر فرو ریزد:
دهان به قهقهه مرگ می‌گشاید شهر
و در فضايش، چتری سیاه می‌روید
و مادرانش، فرزند کور می‌زایند
و دخترانش، گیسو به خاک می‌ریزند
و عابرائش، در نور تند می‌سوزند
و پوستهایشان، از دوش اسکلتهاشان
فراخ تر ز شنلها به زیر می‌افتد

و نقش سایه آنان به سنگ می‌ماند. (۳)
اگر به دشت فرود آید:
چنین گندم در بطن خاک می‌گندد
و تخم میوه بدل می‌شود به دانه زهر
و گل به یاد نمی‌آورد که سبزه کجاست.
اگر در آب فرو افتد:
نژاد ماهی، راهی به خاک می‌جوید
و خاک، دایه نامهربان تر از دریاست. (۴)

زمین، سقوطش را هر شب به خواب می‌بیند
و بیم مردن، عشق بزرگ آدم را
به عقل مور بدل کرده است
که زندگی را در زیر خاک می‌جوید
و خانه‌هایی در زیر خاک می‌سازد. (۵)
چه روزگار غریبی:

منتشر شد:

رو مجموعه از
اسماعیل نوری عالا
تئوری شعر
و
موربانه‌ها و چشمه

ایرج رحمانی
دریا در مشت
ناصر زراعتی
دکتر موش

پنج کتاب از
شمس لنگرودی
■ رژه بر خاک پوک
■ قصیده لبخند چاک چاک
■ جشن ناپیدا
■ سبک‌هندی و کلیم‌کاشانی
■ در مهتابی دنیا

پانوشتها:

۱. اشاره به درختی که هنگام بعثت موسی، آتش از شاخ و برگش زبانه کشید. توجه سعدی نیز به همین معنی بوده است: ای که باور نکسی فی الشجر الاخضر، نار.

۲. به روایت یکی از افسانه‌های مذهبی، آسمان هفت طبقه دارد و هر کدام از پیغمبران بزرگ، با یکی از اجرام منور در طبقات مختلف آن ساکنند، از جمله: مسیح در طبقه چهارم با خورشید همشین است. حافظ در دو بیت زیرین به همین افسانه اشاره می‌کند:

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک
از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو

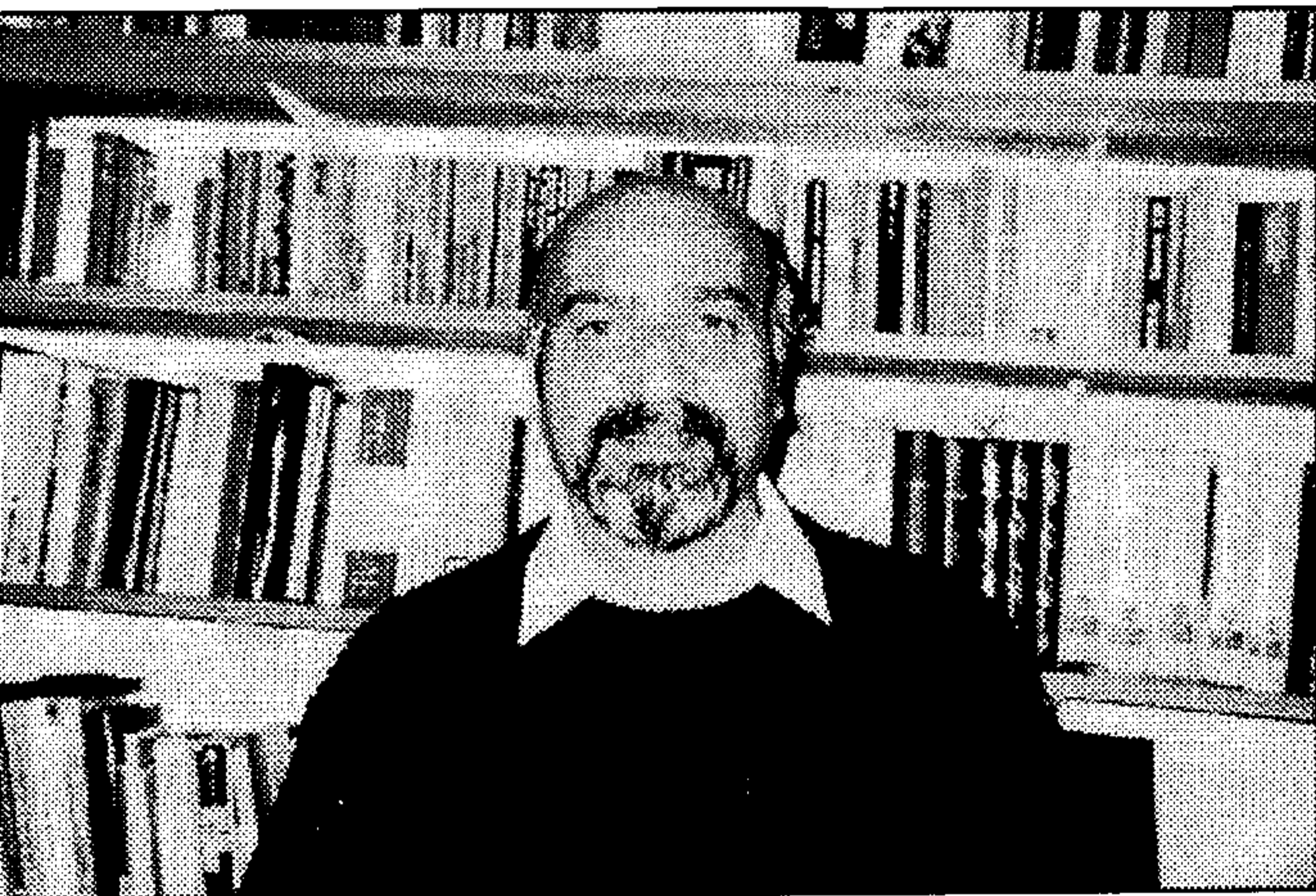
مسیحای مجرد را برآزد
که با خورشید سازد هموائی

۳. این چند مصراع، فاجعه معروف هیروشیما را به یاد می‌آورد: پس از سقوط نخستین بمب اتمی، دودی سیاه و شگرف به شکل قارچی عظیم، از شهر برخاست و کمی پیش از آن، عابری که از نزدیک پلکانی سنگی می‌گذشت، نابود شد و سایه او جاودانه بر سنگ پله نقش بست و این، یادگار شومی است که ژاپنیان تا به امروز حفظ کرده‌اند و سیاحان و بیگانگان را به تماشای آن می‌برند. و نیز، در همان زمان، کسانی که از معابر می‌گذشتند، بر اثر تشعشعات اتمی چنان سوختند که پوست از استخوانشان جدا شد و مانند روپوشی فراخ، بر بدنشان آویخت. اما نتایج هولناک این فاجعه تا سالها بعد، همچنان وحشت می‌آفرید: مادران، کودکان ناقص‌الخلقه می‌زادند، زنان و دختران - بی هیچ علت - گیسوان خود را از دست می‌دادند و مردان، به بیماریهای ناشناخته گرفتار می‌آمدند.

۴ و ۵. در اوائل سال ۱۹۶۶ مسیحی، سه بمب اتمی از یک هواپیمای آمریکایی فرو افتاد و در سواحل جنوبی اسپانیا گم شد. اشعته «راديو آکتیو» از سوراخی که در جدار یکی از آنها پدید آمده بود به بیرون تراوید و آنها را آلوده کرد و محصولات کشاورزی زمینهای مجاور را مسموم گردانید. درست در هنگامی که بانگ اعتراض از همه سوی اروپا برخاسته بود، سوئدی‌ان با سرفرازی اعلام کردند که شهر نوساز زیرزمینی آنان، قادر به پناه دادن گروه کثیری از مردم، در مدتی نسبتاً طولانی است.

۶. در این مصراعها، به کشتار معروف اندونزی در چند سال پیش اشاره شده است: آمار رسمی، نخست، تعداد قربانیان را یکصد و پنجاه هزار نفر دانست و سپس، آنرا به سیصد هزار تن رسانید. اما حقیقت این بود که شمار کشتگان از هشتصد هزار تن نیز درمی‌گذشت و با این حال، فریاد اعتراضی - چنانکه باید - از هیچ سو برخاست و فاجعه‌ای چنین عظیم، کم‌کم به دست فراموشی سپرده شد. تنها، ماهیگیرانی که مدتها پس از قتل‌عام، دست و پای کشتگان را بجای ماهی در دام خود می‌دیدند، اهمیت آنرا دریافته بودند.

۷. کاکلی، پرنده‌ایست که در کشتزاران زیست می‌کند و عاشق آفتاب است. صیادان، برای به چنگ آوردن او، آئینه‌ای در برابر خورشید می‌گیرند و پرنده را به دنبال شعاع آن می‌دوانند تا به دامی که از پیش در کنار کشتزار آماده کرده‌اند، فرو افتد. اصطلاح «آئینه کاکلی» در برخی از زبانهای اروپایی، کنایه از وسیله فریب دادن و به دام افکندن است.



بیرنگ کوهدامنی

لندن، ۱ آذرماه ۱۳۷۴

می‌زند هر صبحدم حرف دروغ
سایه بر خورشید بی‌باور شده

سایه و قلمرو زبان فارسی

از بیست‌و‌اندی سال به‌این‌سو، با نام «سایه»، این شاعر آگاه و فرهیخته آشنا هستم. آن‌وقت‌ها که در کوهدامن (افغانستان) بودم، در شکرده زادگاه خود، آن‌وقت‌ها که دبیرستان می‌رفتم و در ده زندگی می‌کردم.

از شاعران ایران هرچه به‌دستم می‌رسید می‌خواندم. صفحات شعری هفته‌نامه‌ها و مجلات آن‌وقت، روشنفکر، سپیدوسایه، اطلاعات، و زردوز را تا آن‌جاکه به‌کابل می‌رسید و در کتابفروشی‌های سرخیابان به‌فروش می‌رسید، پنهانی می‌کندم و می‌خواندم!

و این دو سبب داشت، یکی پول خرید مجله‌ها را نداشتم، دو دیگر آن‌که به‌غیراز صفحات شعری این هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها به‌مطالب و موضوعات دیگر آن‌ها چندان علاقه‌ای نداشتم.

با نام و شعر شاعرانی مانند: نادر نادرپور، فریدون توللی، احمد شاملو، فریدون مشیری، فروغ فرخ‌زاد، سیمین بهبانی، هوشنگ ابتهاج (سایه) و بسیاری دیگر ازین راه آشنا شدم.

بعدها، وقتی که به‌ایران رفتم و دانشجوی دانشگاه تهران شدم، اوضاع دیگر بود، مجله‌هایی را که من صفحات شعری‌شان را می‌خواندم «رنگین‌نامه» می‌گفتند و بسیاری از شاعران را، بچه‌های دانشگاهی گذشته ازین که قبول نداشتند، دشنام نیز می‌دادند!

کتاب «طلا در مس» دکتر رضا براهنی تازه منتشر شده بود و تأثیر شگفت خود را بر ذهن و ضمیر و زبان دوستان دانشگاهی هم‌دوره‌ی من وارد آورده بود. و اما مجموعه‌های شعری «سایه» از دیدگاه بچه‌های خون‌گرم و احساساتی آن‌وقت اعتبار و ارزش ویژه‌ی خود را داشت.

کتاب‌های «سایه» را در کتابخانه‌های دولتی اجازت حضور نبود، تنها در کتابخانه‌های دانشجویی یافت می‌شد.

در آن‌وقت «سایه» به‌خاطر داشتن افکار چپ، در میان قشر دانشجوی و روشنفکران مطرح بود. به‌هنر شعری او چندان توجهی نمی‌شد. آیا «سایه» می‌توانست با طرز تفکر آن روزی خود ادامه یابد؟ البته نه. چنان‌که بسیاری از شاعران چپ تندرو تمام شدند و فاتحه‌ی‌شان هم خوانده شد، چه در

ایران چه در تاجیکستان و چه در افغانستان . اما «سایه» ماند . می ماند و خواهد ماند . راز ماندگاری او هم روشن است : او در آن زمان هم شعاردهنده نبود ، شاعر بود . تفکر سیاسی و اجتماعی خویش را نیز به عبریانی و به گونه‌ی خبری و روزنامه‌یی بیان نمی کرد . پیام خود را در حریری از واژه‌های لطیف شاعرانه به گوش اهل زمانه می رساند .

خاطره‌ای به یاد دارم که به سال ۱۳۵۱ خورشیدی برمی گردد . آقای جهانگیر تفضلی که یادم به خیر باد ، سفیر ایران در کابل بود . شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری سفیری به کابل داشت . شبی آقای تفضلی در خانه‌ی خود ضیافتی به افتخار دکترخانلری ترتیب داده بود . بسیاری از نامداران ادب و هنر و فرهنگ افغانستان و ایران در آن مهمانی حضور یافته بودند . بحث و جدلی در باب «شعرونو و کهن» فارسی درگرفت . شادروان عبدالاحی حبیبی (مورخ نامدار افغانستان) که در زمینه‌های ادبی نیز پژوهش‌هایی دارد یکسره «شعرونو» را نفی کرد ! من که جوانی بیست‌ساله بودم و به تصادف در مجلس بزرگان فراخوانده شده بودم ! در برابر عبدالاحی حبیبی با لجاجت ایستادم و از شعر نیمایی دفاع کردم ، و دفاعی من شعر «گالیا» ی «سایه» بود . نسخه‌یی از این شعر را دوستی به من داده بود و من آن را از بر کرده بودم که در آنجا تا به آخر خواندم و گفتم کجای این قطعه (که در اوزان نیمایی سروده شده است) را رد می کنید ! که شادروان حبیبی دیگر چیزی نگفت !

من در سه کشور هم زبان که وابسته به یک فرهنگاند (ایران ، افغانستان ، و تاجیکستان) زندگی کرده‌ام . «سایه» را به همان اندازه و پیمانه‌ای که در ایران ارج می نهند در افغانستان و تاجیکستان نیز دوست می دارند و بسیاری از غزل‌های او را آوازخوانان و آهنگسازان افغانستانی و تاجیکستانی با آهنگهایی که بر آنها نهاده‌اند می خوانند .

غزل «سایه» ادامه‌ی غزل «حافظ» است با دیدی معاصر . برخی از غزل‌های «سایه» در شمار شاهکارهای شعر فارسی و کم نظیر است .

مجموعه‌ی شعر «آینه در آینه» «سایه» را که دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ترتیب داده گواهی است بر این مدعی که «سایه» شاعر بزرگی است . کدکنی که خود آیتی است در شعر و یکی از استعدادهای شگفت روزگار ما ، برای کس دیگری چنین کاری را نکرده است .

جعفر گوش آبادی

«سایه» جان*

«سایه» جان می بینی مهلت دلگیری نیست .
 یا تو می خواهم حرفی بزنم ،
 یا تو من آری می خواهم حرفی بزنم ،
 همه از پنجره‌ی خود دیدند ،
 آن کلاغ سیاهی را که ز بالای سر شهر گریخت
 و به نوک تکه‌ی الماسی برد .
 آری از پنجره‌هاشان دیدند .
 روز دیگر «کیوان» * * با یک چشم ،
 حسرت آلود به مادر نگریست .
 تو که از من بهتر می دانی ،
 کودکانی هستند ،
 که به پشتک‌های میوه فروشان در شهر ،
 و به ویتن‌های کفاشی ،
 با دو چشمان غم آلوده‌ی شان می نگرند .
 «سایه» جان بهتر نیست ،
 جای خاموشی حرفی بزنی ؟
 و بگویی با ما ،
 این نئون‌های فریبی که فراز سر ما مصلوبند ،
 و حروف سربی ،
 که به رگلام دروغین شب و روز ،
 روی اوراق بلند گاهی ،
 چاشنی می ریزند ،
 و بساطی که به ویلاهای ییلاقی است ،
 و گروهی را کیفی کاذب می بخشد ،
 گذرا خواهد بود .
 حرف با ما بزنی ،
 از آمیدی که حقیقت را در گلدان کاشت ،
 و به علت‌هایی سبز نشد .
 از قفس‌های تنگی که از آن ،
 چشم‌های نگرانی شب و روز ،
 وسعت دشت آزادی را می نگرند

* بخشی از شعر گوش‌آبادی از کتاب «ساز دیگر» .
 * * اشاره به صدمه‌ای است که به چشم کیوان فرزند «سایه» وارد می آید . دفترهنر

ماهنامه‌ی
گلچین

ناشر و سردبیر:
عبداله سمندری زاده

6420 Richmond Ave.
 Suite 530
 Houston, Texas 77057
 USA

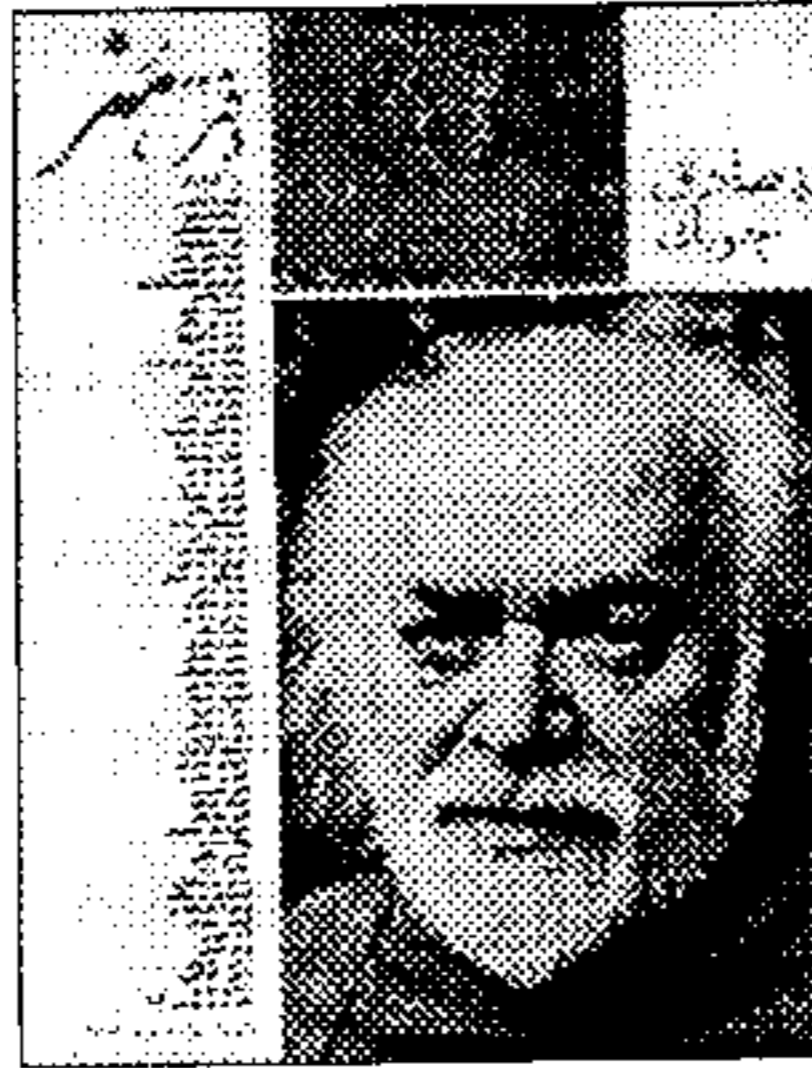
Tel. (713) 789-3280

دفتر مهر

صاحب امتیاز و سردبیر: شیرین آبی پور



دفتر چهارم ویژه
سیمین دانشور



دفتر سوم ویژه
صادق چوبک



دفتر دوم ویژه
فروغ فرخزاد



دفتر یکم ویژه
محمدعلی جمالزاده

شماره‌ی آینده‌ی دفترهنر ویژه‌ی صادق هدایت

هم‌زمان با جشن مهرگان ۱۳۷۵ منتشر می‌شود.

دفترهنر آگهی می‌پذیرد
آگهی خود را در دفترهنر چشم‌گیر کنید

تلفن‌های سفارش آگهی:

دفترهنر ۰۸۷۹-۰۹۰۷ (۲۰۱) جمشید برهن
و دیگر شماره‌های آمده در شناسنامه‌ی نشریه

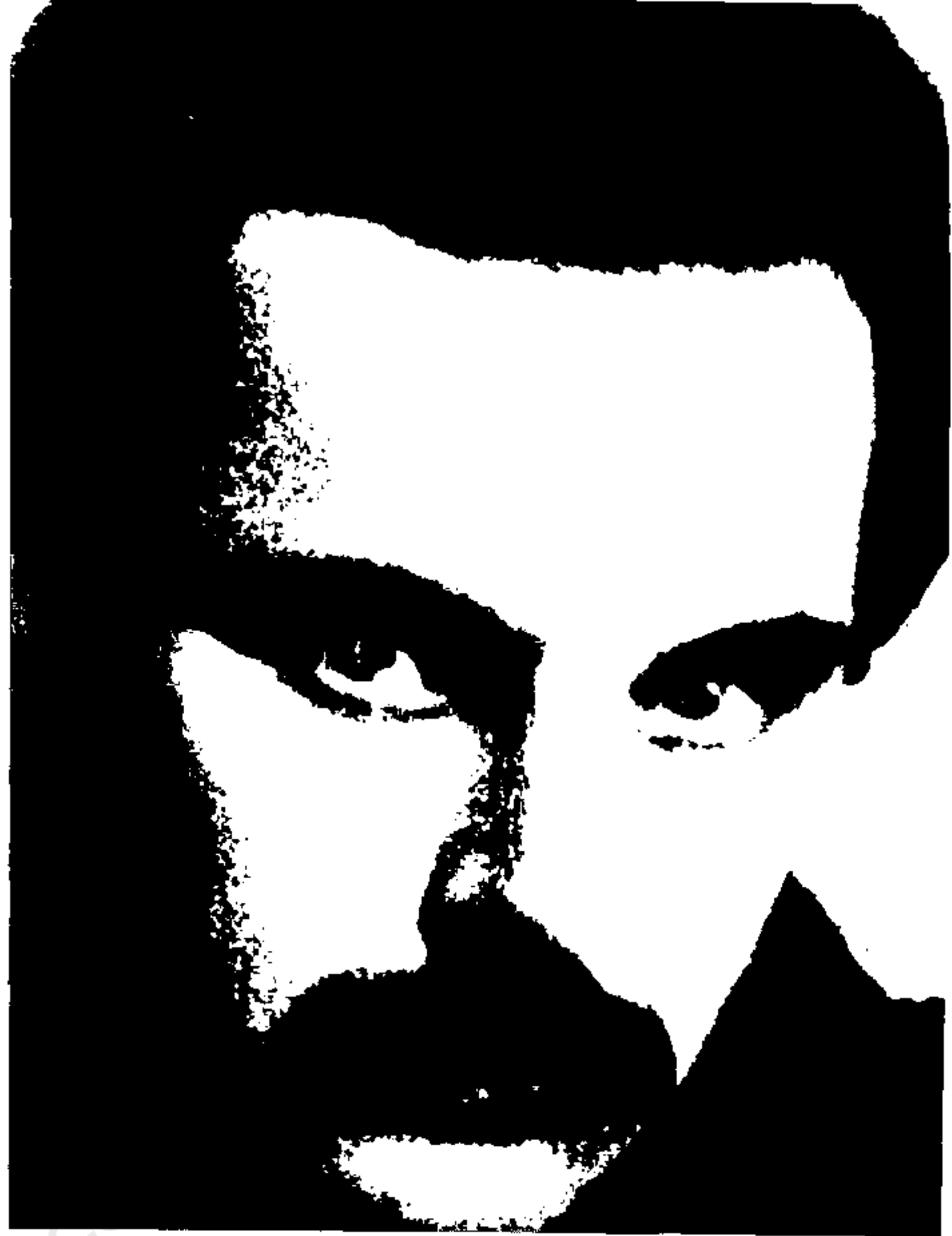
نشریه‌ی عاشقانه ۸۶۸۶-۹۷۳ (۷۱۳)
مؤسسه‌ی تبلیغاتی آها ۱۸۳۰-۴۸۷ (۵۱۶)
ماهنامه‌ی گلچین ۳۲۸۰-۷۸۹ (۷۱۳)



دفتر پنجم ویژه
هوشنگ ابتهاج (سایه)

نشانی دفترهنر:

P. O. Box 140
Eatontown, Nj 07724 USA



«سایه»، در ۲۵ سالگی

عکس‌های اهدایی هوشنگ ابتهاج، مهدی اخوان لنگرودی، رضا استخریان، جهانگیر دری، رضا مقصدی، فرانک زمانی، مریم زندی، ابراهیم هاشمی

«سایه»

آلبوم



«سایه»، و شهریاری، ۱۶ خردادماه ۱۳۶۶، تبریز

«سایه» و کنتل وزیر



«سایه» و سرکائن دیویس (رهبر ارکستر)، ۱۳۴۶، خانه‌ی «سایه»، تهران



«سایه» و محمدرضا لطفی



«سایه»، عکس از مریم زندی



دو عکس و نامه‌ی جهانگیر دری

... دو روز پیش از آقای علی دهیاشی نامه‌ای به‌ضمیمه‌ی شماره‌ی ۴ مجله‌ی «دفرهنر» را دریافت داشتم که بسیار متشکرم. مجله‌ی بسیار جالب و ارزنده و مفیدی است. متاسفم که از انتشار این مجله بی‌خبر بودم و نتوانستم در شماره‌های گذشته‌ی آن شرکت کنم. سی سالی است که با آقایان جمال‌زاده و صادق چوبک مکاتبه دارم و بارها با آنها ملاقات کرده‌ام و درباره‌شان مقاله‌ها و کتاب‌ها نوشته‌ام و آثارشان را به‌روسی ترجمه کرده‌ام. اشعار خانم فروغ فرخ‌زاد را نیز در کتاب «غزلیات معاصر ایران» با همکاری خانم ورا کلاشتورتیا ترجمه کرده و مقدمه‌ای نیز بر آن نوشته‌ام. درباره‌ی خانم سیمین دانشور هم مطالبی در کتاب خود به‌نام «نثر معاصر فارسی» نوشته‌ام. اینک که نوبت به آقای هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) رسیده است خیلی میل داشتم که درباره‌ی ایشان مقاله‌ای بنویسم. از ایشان ۳۴ شعر را به‌روسی ترجمه کرده‌ام و در همین کتاب «غزلیات معاصر ایران» آورده‌ام. متأسفانه امروز برای دو هفته عازم سفر هستم و نمی‌توانم تا آخر این ماه مقاله را حاضر کنم. از این‌رو فقط فتوکپی صفحه‌ی اول کتاب «غزلیات معاصر فارسی» و ترجمه‌ی شعری از «سایه» را از همین کتاب برایتان می‌فرستم.

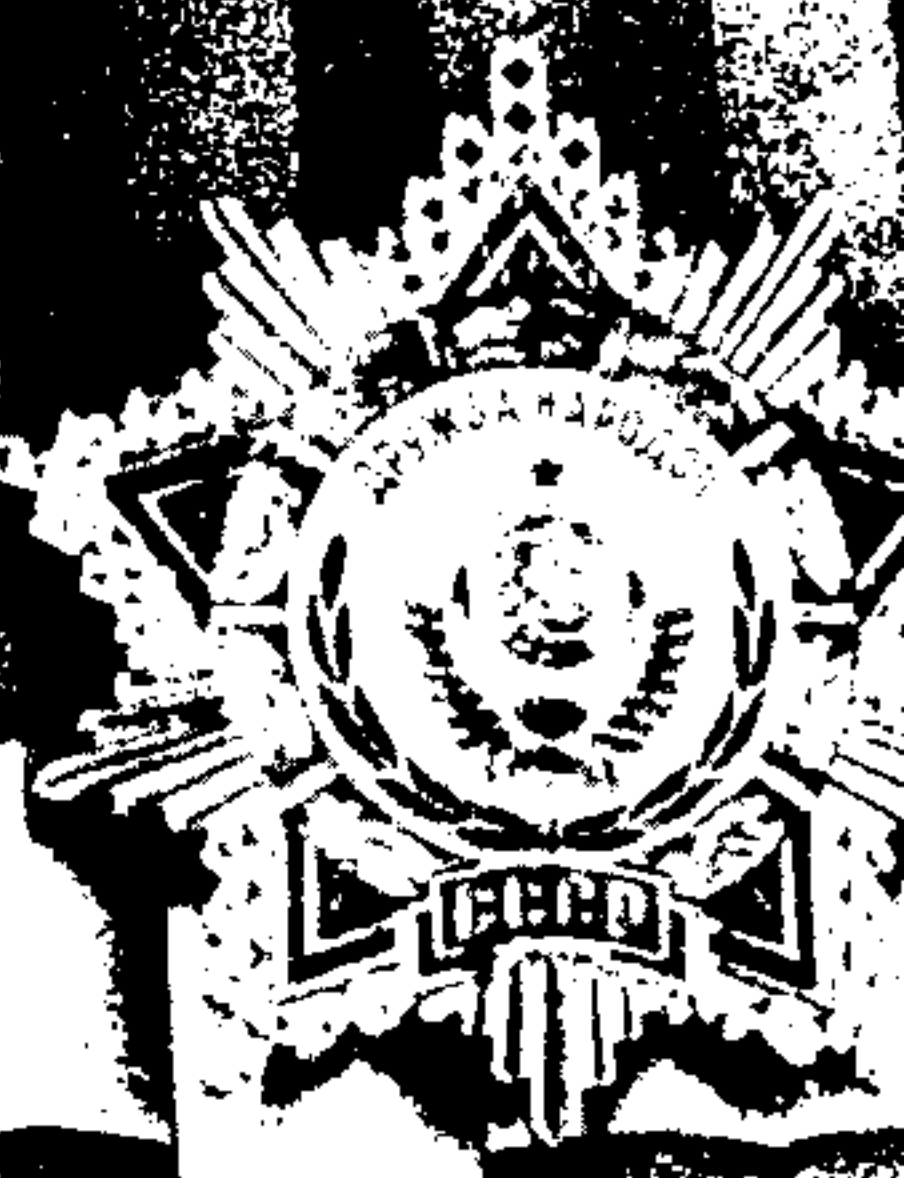
در ضمن دو عکسی را که با آقای سایه در سال ۱۹۷۳ در آلمان (قزاقستان) در کنفرانس نویسندگان آسیا و آفریقا گرفته‌ام برایتان می‌فرستم. فکر می‌کنم برای خوانندگان مجله‌تان جالب باشد.

خواهشی که از شما دارم این است که این دو عکس را پس از استفاده برایم پس بفرستید چون وقت نکردم از آنها عکسبرداری کنم و حتی یکی از عکس‌ها را از قابی در اطاقم که هر روز به آن نگاه می‌کنم درآورده‌ام. عکس دیگر را از آلبوم شخصی‌ام بیرون کشیده‌ام. از این‌رو هر دو عکس برایم گران‌بها و ارزنده‌اند. ... خواهشمندم سلام و تبریکات مرا خدمت آقای هوشنگ ابتهاج برسانید. با تشکر و ارادت. **جهانگیر دری**. *

* بخشی از نامه‌ی جهانگیر دری (استاد دانشگاه مسکو) به بیژن اسلی‌پور.

صادق چوبک، هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه)، رعدی آذرخشی، جهانگیر دری
آلمان (قزاقستان)، کنفرانس نویسندگان آسیا و آفریقا، ۱۹۷۲





راست به چپ، ... سایه، رعدی آذرخشی، ...
آلماتا (قزاقستان) کنفرانس نویسندگان آسیا

صادق چوبک، جهانگیر دری
آفریقا، ۱۹۷۲



۵۳۹ ■ دکترهنر ویژه (سایه) ■ سال سوم ■ شماره ۵ ■ اسفندماه ۱۳۷۴ ■ ۵۳۹

www.ketabfar.com

شب شعر در کاخ جوانان



از راست به چپ: نادر نادرپور، سیاوش کسرایی، فرانک زمانی (گرداننده برنامه)،
فریلون مشیری، سایه،
شب شعر در کاخ جوانان، دهه‌ی چهل، تهران



نامه و شعر سیاوش کسرائی

... خبر اینست که «دفترهنر» شماره‌ی ویژه‌ای برای «سایه و شعر او» منتشر می‌کند، کاریست بهنگام و جای شکرگزار است.

«سایه» شاعریست ارجمند و بیش از پنجاه سال است که بر بلندی‌های شعر کلاسیک فارسی عبوری استوار دارد و گشت‌وگذارش در شعر امروز نیز به‌همان پایه سبک سیر و شورانگیز است. ای‌کاش میسر می‌شد که من هم بتوانم گوشه‌ای از این کار را بگیرم که نشد، ولی امیدوارم که به‌تمامی سخن گفتن درباره‌ی شعر «سایه» را به‌فرصت‌های گشاده‌ای بگذارم که فارغ از گیر و گرفتاری‌های این روزگار باشد.

با فرستادن شعر کوتاهی خواست شما را برای شرکت در بزرگداشت او پاسخ می‌دهم و بدین شیوه بر جدائی ناگزیر و درازمدت میان خودم و «سایه» پل می‌زنم. موفقیت شما را در کارهای فرهنگی آرزومندم.

سیاوش کسرائی - آذر ماه ۱۳۷۲

* نامه‌ی سیاوش کسرائی به بیژن اسدی‌پور.

با بال‌های کوتاه

گر که پیرسندمان
گر که بخوهند سرگذشت، بگوئید:
بذری ز آتش
در گذر بادهای تند رهائی.
افشان، بر کوی و کوچه‌سار زمانه.
گمته در سرزمین کال غریبی.

گر که پیرسند باز، بگوئید:
چشم براه پیام و مژده‌ی موعود
هم به کتاکش
هم به تکاپو
حاصل آن، دود.

گر که پیرسند ...
آه چه گویم بدین فشرده زبانی
روشن، اما چو بال کوتاه کبیریت.
سوخته، از سال‌های سبز جوانی.

○ آبان ماه، ۱۳۶۵، مسکو.







از چپ به راست :
 استاد: نادرپور، مشیری، اخوان (برادر خانم مشیری) ، خشکنایی (برادر شهریار)
 نشسته : «سایه»، شهریار، حسین تهرانی
 نشسته (پائین) : آقا (همسر «سایه»)، ... ، آفاق (همسر مشیری)



محمدرضا شفیعی کدکنی، شهریار، «سایه»، ۱۶ خردادماه ۱۳۶۶، تبریز



۱۶ خردادماه ۱۳۶۶، «سایه» و شفیعی کدکنی در خانه‌ی شهریار

«سایه» و شهریار



نادرپور، شهریار، «سایه»، تبریز ۸ دیماه ۱۳۳۸



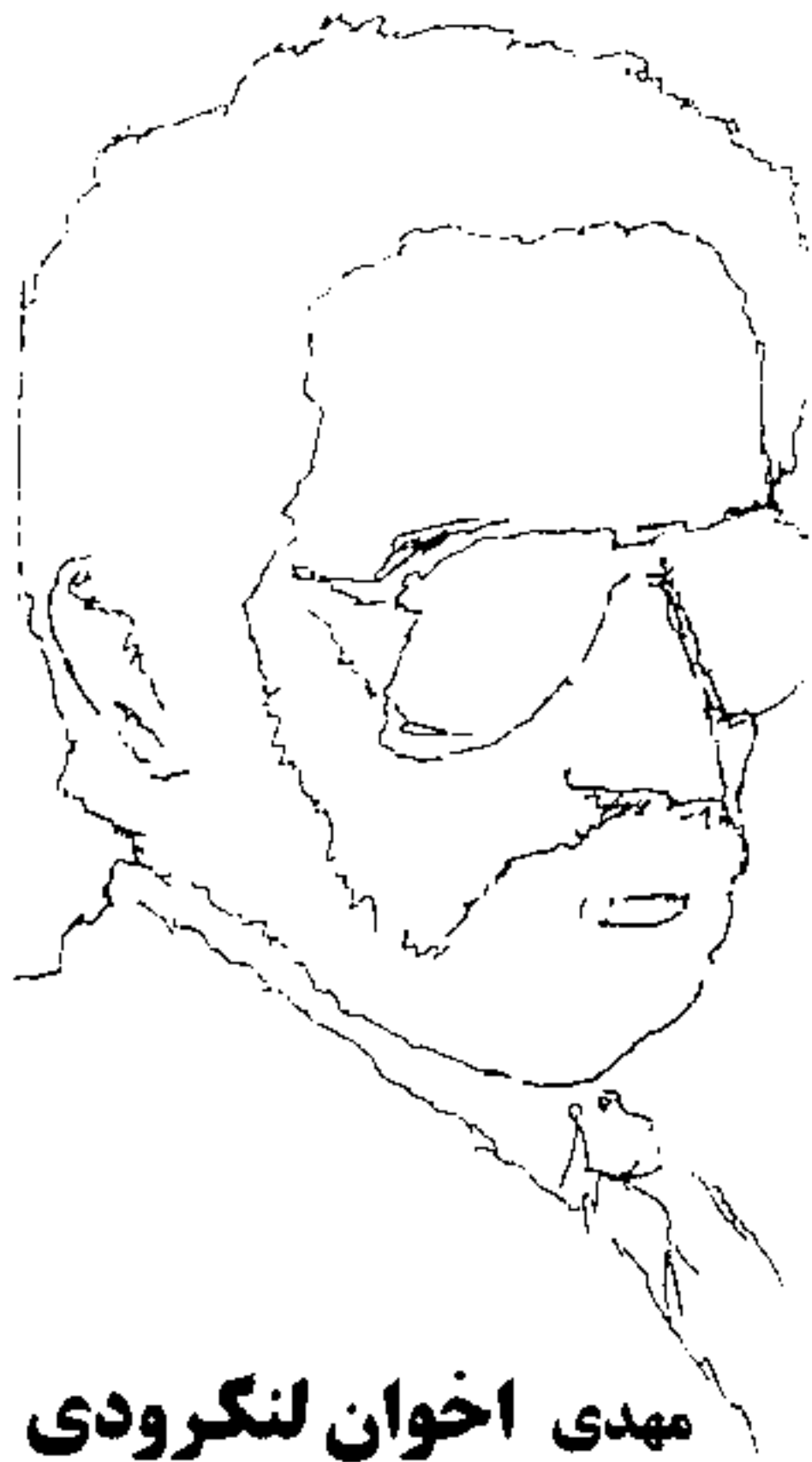
۵۴۳ دفتر هنر و نشری «سایه» ♦ مال سوم



از چپ به راست: فریدون مشیری، فروغ فرخ زاد، سایه، نادر نادرپور
 لعبت والا، محمد قاضی، سیمین بهبهانی، منصوره نادرپور، خواهر نادر نادرپور



شاعر دوست‌خیز
آقای مهدی اخوان لنگرودی



مهدی اخوان لنگرودی

وین، فوریه ۱۹۹۶

ریختن هزارباره‌ی ما بر خاک!

با مهر، بیژن عزیزم! سخن از
کودنای شب نیست. گذر از کنار نور است
... و آفتاب که پاره‌دل می‌شود و ستاره
روشنای راه شب تاریک. با روزهایی در
راه‌های خم‌اندرخم تنهایی که غربت آبیاری‌شان
می‌کند تا از آسمان و آب دورمان دارد. و
نمی‌دانیم چرا برای دستیابی به آبروی پرشکوه
غرور در قلعه‌های خاموش و سرد، به‌مانند
سرداران بی‌خود و بی‌کلاه جادویی خیالاتی
هستیم که با خم شدن در خود ... در
خویشتن خویش می‌شکنیم بی‌آنکه پر پروازی
در ما گشوده شود! و هنوز تا «دیروز» را
می‌اندیشیم خستگی‌ناپذیر، با پاهای خونین و
دست‌های آغوش، هم‌دلی راه‌های جهان را
برای پیدا کردن «سیمرغ» جاری رودخانه‌های
زمان می‌شویم همراه کوه‌های تیشه‌خورده‌ی
عاشقان با کاکل‌های پریشان خون‌آلود، تا
گونه بر آسمان بسائیم. شاید حضور خدایان
پنهان‌شده در آتش را دریابیم.

نذر منی که ماه، این یادداشت را از بیمارستانی که در آن
بتری هستم برایتان می‌نویسم.
امشب، جایی من اینجاست، جایی من آنجا، کنار شاعر -
و مردم است. ما هم بیمار اینجاست، اما دلم در آنجا بی‌جای
شنیده‌ام که کارهاییان از همه جیب رو برآید، پس
بخوانید، بخوانید و بیشتر. باز خوانی شوزیبا بی‌خانه
را فراموش نکنید.

من صدای ملائم در میان شما را در دلم می‌شنوم

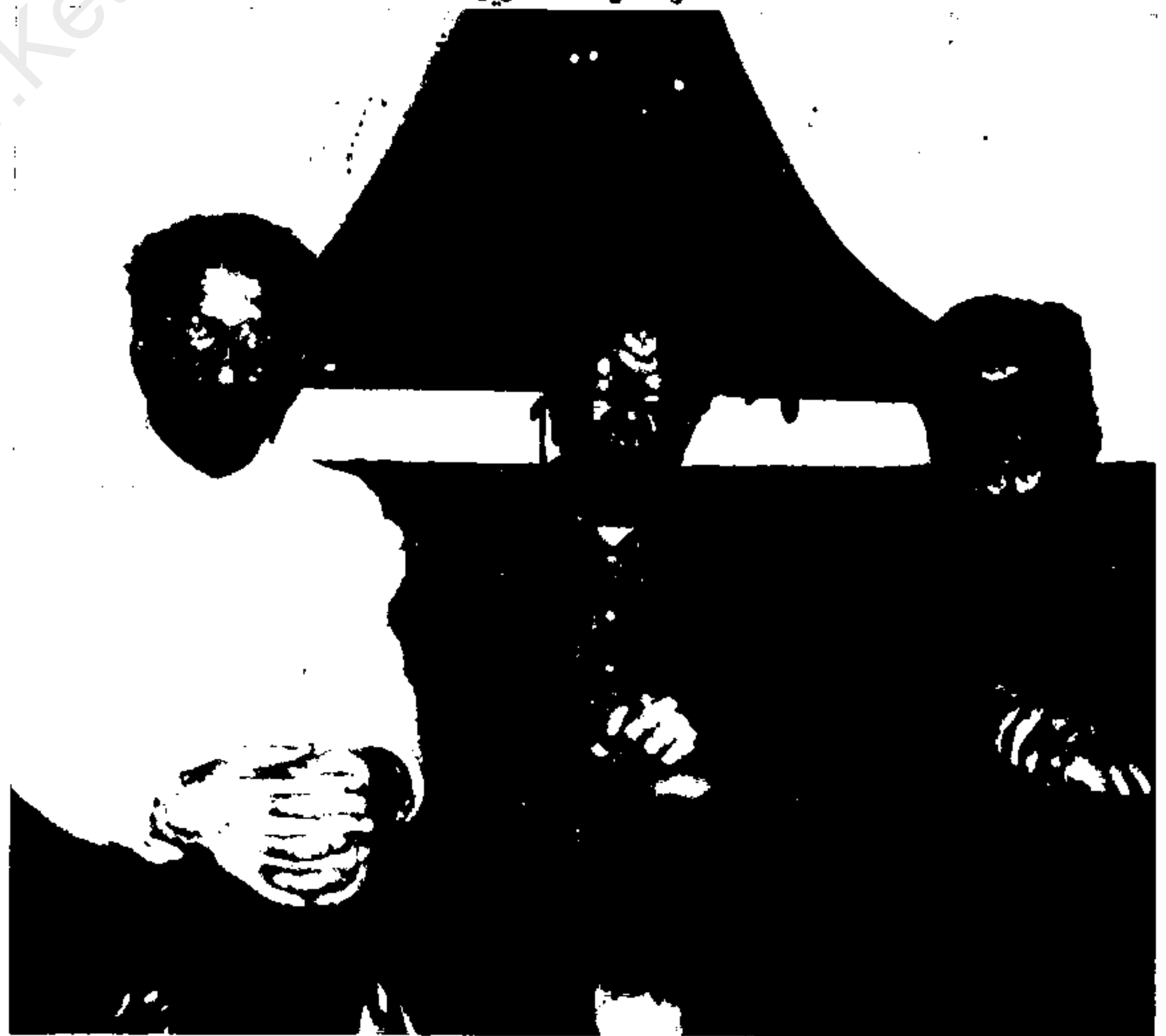
با سلام گرم شبانه‌ی شما در سنگان گرامی شما

سیاوش کسرائی

دیماه ۱۳۷۴

از راست به چپ: بهمن مقصدلو، سیاوش کسرای، مهدی اخوان لنگرودی

زمستان ۱۳۷۴، وین





بیژن عزیزم تا امروز، تا همین حالا که برای تو می‌نویسم به‌تازگی این احساس بر من غلبه می‌کند، تن به‌خاک سائیدن و کشیدن کفش‌های آهنین در اوج‌های دلگیری و دوری، نه‌تنها ما را آوازخوان دل نمی‌کند بلکه با زخم‌های درشت «انزوا» در بی‌تکیه‌گامی‌هایی از این دست باعث می‌شود که تن از گذرگاه ساطور بگذرد در این‌همه شب‌های سرد و عبوس...

عبور از ازدحام نیلی ارواح در جاده‌های آبی با کوتاه‌ترین لحظه‌ها در سال‌های بسیار که با نفس‌های زندانی‌شده‌ی درون، و ریختن هزارباردی ما بر خاک! با آرزوی زایش صبح که چه‌وقت با شاخه‌های نور بر خاک خواهد نشست که زمین با گردش جاودانه‌اش شعور با شکوه هر انسان آزاده‌ای را با خود به‌اعماق گورها می‌سپرد... کوره‌خانه‌ی دل سرد نمی‌شد. امید دیدن روز با تاجی از صبح آرزوی شب‌زدگان دریا بود تا این‌که در این برهوت که نامش دنیا است یکی بیاید بر قلده‌ی «رهایی» بایستد و شاخه‌ای نور از خورشید بیرون کشد و با آن بر دورترین درخت آن دوررس، جانش، را پرتاب کند.

آری بیژن جان من! آرش آشنای ما «کسرای» عزیز را چندی پیش دیدم با شعرخوانیش در «وین» گرمای آن سال‌های دور را دوباره بر جان دوستداران شعرش می‌ریخت. وقتی شعر می‌خواند، تو گویی تا «هنوز» آبروی آن «درختی» است که بر خاک «مادر» یله بر سایه‌اش کرده است. با پیغام تو برای او، به‌گرمی شعری و نامه‌ای به‌پیوست آن، که به‌من سپرد، تا برای تو بفرستم در بزرگداشت «سایه» که مرا باز به‌یاد همان خیابان نادری و کافه‌ی معروفش «فیروز» می‌اندازد که او شعر معروفش را در آن روزگاران ترس و هول به‌دلگرفتگان دریا دل

سپرده بود.

«خوب من
مهربانی را بنشان بر تخت
و توانایی را -

حلقه‌به‌گوشش کن»

یادت هست، وقتی دوستان شاعر به‌هم می‌رسیدیم... وقتی شعری زبان‌حال ما و روزگار ما می‌شد مثل بغضی بر گلوی ما می‌نشست و ما آن‌را به‌زمزمه مثل یک مرثیه بر لب می‌رانیدیم؟ یادآوری آن روزگاران... سیمای ما را چه غمگین می‌کند! و یاد آن آشنایان رفته‌چهره‌ی ما را روزبه‌روز سفیدتر و خاکستری‌تر... یاد آن مسافر همیشه رفته، تختی، که در روزنامه‌ی آن زمان در زیر عکسش، شعر سیاوش، مثل تیر آرش بود بر چشم دشمنان...

جهان پهلوانا... صفای تو باد
دل مهرورزان، سرای تو باد
سیاوش‌ها کشت افراسیاب
ولیکن، تکانی نخورد آب از آب

... و خسرو گل‌سرخ... انگار همین چند لحظه پیش است که مهربانی چشم‌هایش مثل رودی زلال از من می‌گذرد. با آن شور همیشگی‌اش... «مهدی! شعر کسرای را خواندی...؟ هم‌قبیله‌ای که خون سیاوشان را با خود دارد، فردوسی روزگار ماست، دستش مریزاد...»

از کافه که بیرون زدم نگاهی به خسرو انداختم، تکه‌ای از مرثیه‌ی آن روزگار را زمزمه‌ی لب‌ها کردم...

«بنشینیم و بیاندیشیم

و ببینیم به‌کجا خواهیم رسید آخر

با این‌همه دل‌های پراکنده...

خوب...»





دسایه ، عکس از رضا استغیثی ، تیوچون



«الف» صبح، و «سایه»، کرج، ۱۲ فروردین ماه ۱۳۳۱



اسماعیل شاهرودی (ش) - آینده، «سایه»، تهران ۱۳۳۲

از چپ به راست: عزت راستکار، احمد شاملو، نیما، سیاوش کسرای، «سایه»



از چپ به راست: مرتضی کیوان، احمد شاملو، نیما، سیاوش کسرای، «سایه»



«سایه»، سعید نفیسی

از چپ به راست: احمد شاملو، «سایه»، جلال مقدم



«سایه» و همسرش آنا، عکس از رضا استخریان، نیوجرسی، ۱۳۷۴



«سایه» و نادر نادرپور، تابستان ۱۹۹۵، لس آنجلس





«سایه»، کار میترا غفاری، برای دفتر هنر



«سایه»، مسکو، آبان ماه ۱۳۴۴

«سایه»، و نواش «خورشید»



پیکر است

دفترهنتر
کتابخانه

اخبار

یاران «دفترهنتر»

* دکتر جلیل دستخواه کتاب «اندر بلای سخت...» را که گزارش سفر او به روسیه و تاجیکستان است، آماده‌ی چاپ دارد. این کتاب متنی حدوداً ۱۵۰ صفحه‌یی ست. ناشران علاقمند می‌توانند برای مذاکره با نویسنده برای چاپ کتاب، از طریق «دفترهنتر» اقدام فرمایند.

* در ماه آوریل بزرگ علوی نویسنده‌ی ارجمند ایران در سفری به آمریکا در انجمن فرهنگی فلوریدا سخنرانی خواهد داشت.

* کاوه گوهرین مجموعه‌ی شعر «پرنده‌ی خیس» خسرو گل‌سرخ‌ی را همراه با عکس‌های چاپ‌نشده‌ی شاعر تدوین نموده است که در زمستان ۱۳۷۴ در تهران منتشر شد.

* مرتضی عبدالهی نقاش و خوشنویس ساکن دالاس نمایشگاهی از کارهای تازه‌اش را در آن شهر به‌نمایش گذاشت. این سری از کارهای عبدالهی نقاشی‌ی چهره‌ی نامداران جهان است که صاحبان عکس به‌یادگار تابلوی چهره‌ی خودشان را برای عبدالهی امضاء کرده‌اند. تابلوی چهره‌ی شاعر گرامی ایران «سایه» که بر جلد این شماره‌ی دفترهنتر آمده است، از این سری است.

* دکتر جواد مجابی شاعر، نویسنده، منقد، و روزنامه‌نگار ارجمند ایران در پانیز ۱۳۷۴ به دعوت برگزارکنندگان کنگره‌ی بزرگداشت احمد شاملو در تورنتو کانادا جلسات سخنرانی و شعرخوانی داشت. در این کنگره به‌همراه مجابی، اسماعیل خوبی (که نتوانست شرکت کند) و اسماعیل نوری‌علا و محمد مختاری و میرزاآقا عسکری و سعید یوسف و حسن زهری و دنا ریاطی شرکت داشتند. بعد از مراسم بزرگداشت شاملو، جواد مجابی به‌دعوت برخی از مجامع فرهنگی سفری به آمریکا داشت و در واشنگتن، نیویورک، نیوجرسی، و پنسیلوانیا جلسات سخنرانی و شعرخوانی او برگزار گردید.

چهره‌ی «سایه» کار محمد صدیق، برای دفترهنتر.





آثار سرن اسدی پور

طنزآوران امروز ایران (کار مشترک با عمران صلاحی)	۲۰ دلار
ملانصرالدین	۱۵ دلار
کلثوم نه	۱۵ دلار
تفریح نامه (طرح های مشترک با پرویز شاپور)	۱۵ دلار
طنز خانگی	۱۵ دلار
وقایع روزمره	۱۰ دلار
معرفی نامه	۷ دلار
صورت نامه ی آزمایشی	۲ دلار
با تقدیم احترام	۷ دلار
خط نگاری	۱۵ دلار
شش و هشت	۱۰ دلار
یک حرف و دو حرف (با تشریح روحانی)	۳ دلار

از دفتر هنر یا نشر کتاب بخرامید.

تلفن ۳۱۰-۴۴۴-۷۷۸
فکس ۳۱۰-۴۴۴-۱۹۴۷

* در روز ۱۸ ژانویه ۱۹۹۶ جلسه شعرخوانی مهدی اخوان لنگرودی در دانشگاه وین (اتریش) برگزار گردید . در این جلسه بسیاری از چهره های ادبی اتریش و ایران شرکت داشتند . کلودیا روزن کرانس مصاحبه ای با مهدی اخوان لنگرودی انجام داده است که بزودی در جراید اتریش انتشار خواهد یافت . ضمناً در سال جاری مجموعه ی شعر « خانه » و رمان « ارباب پسر » او در تهران انتشار خواهند یافت .

* کتاب « شاید باور نکنید » قصه ی طنز آمیزی است از عزیزمان عمران صلاحی که در اروپا منتشر شده است . کوشش خواهیم کرد نسخه ی از این کتاب را دریافت و در دسترس علاقمندان آثار صلاحی قرار دهیم .

* طراحی مریم خزاعی نقاش ایرانی (همسر گرامی دوست عزیزمان علی دهباشی) در نمایشگاه بین المللی انگلستان از میان ۱۸۰۰ اثر از نقاشان جهان ، به مرحله ی نهایی راه یافت و برنده ی جایزه ی نقدی ۱۵۰۰ پوندی این نمایشگاه گردید . این نمایشگاه در ۱۸ اسفند ماه افتتاح گردید . موفقیت مریم خزاعی را به او و جامعه ی هنری ایران تبریک می گوئیم .
ضمناً در ماه گذشته دوست مان دهباشی گرفتار بیماری آسم بود و احوال خوشی نداشت . سلامتی کامل او را می خواهیم .

* استاد جمال زاده برای مدتی بیمار و در بیمارستان بستری بودند . خوشبختانه احوال مزاجی ایشان روبه بهبودی است . در این فاصله مرتضی عبدالهی دیداری با ایشان داشتند که گزارش این ملاقات را در این شماره ی دفتر هنر ملاحظه می فرمایید . سلامتی کامل استاد جمال زاده را آرزو می کنیم .

* دوم مارچ ۹۶ نشستی با بیژن اسدی پور و اصغر واقدی در آستین تگزاس برگزار گردید . عنوان این نشست « پلی بین شعر و طنز و تصدیق » بود که طی آن اشعار واقدی و طنزهای اسدی پور به وسیله ی خودشان ارائه گردید . برگزارکننده ی این برنامه انجمن فرهنگی آستین تگزاس بود .

* از شاعر گرامی ایران اصغر واقدی دفتر شعر « تماشا و حیرت » در آمریکا منتشر شد . این کتاب حاوی گزیده ای از کارهای گذشته تا تازه ترین اشعار اوست . این کتاب را از طریق کتابفروشی های معتبر و نشریه ی دفتر هنر می توانید اکتیاف فرمایید .

* تقی مدرسی قصه نویسی معروف ایران آخرین رمان خود را به تازگی به پایان رسانده است . امیدواریم بزودی کتاب تازه ی مدرسی را در ویرترین کتابفروشی های آمریکائی ببینیم .

* کتاب « طراحان طنزاندیش ایران » به همت ایرج هاشمی زاده در اتریش انتشار یافته است . در این کتاب نقد و نمونه هایی از آثار بیژن اسدی پور ، کامبیز درمببخش ، داریوش رادیور ، احمد سخاورد و پرویز شاپور ارائه شده است . علاقمندان می توانند این کتاب نفیس را از طریق دفتر هنر اکتیاف فرمایند .

* دومین مجموعه از عکس های مریم زندی در تهران انتشار یافت . این مجموعه کلکسیونی از چهره های نقاشان ایران است . انتشار این کتاب مهم را به مریم زندی تبریک می گوئیم و موفقیت هر چه بیشترش را می خواهیم .

FRIENDS OF ENCYCLOPEDIA IRANICA

جمعیت دوستان دانشنامه ایران

ENCYCLOPAEDIA IRANICA

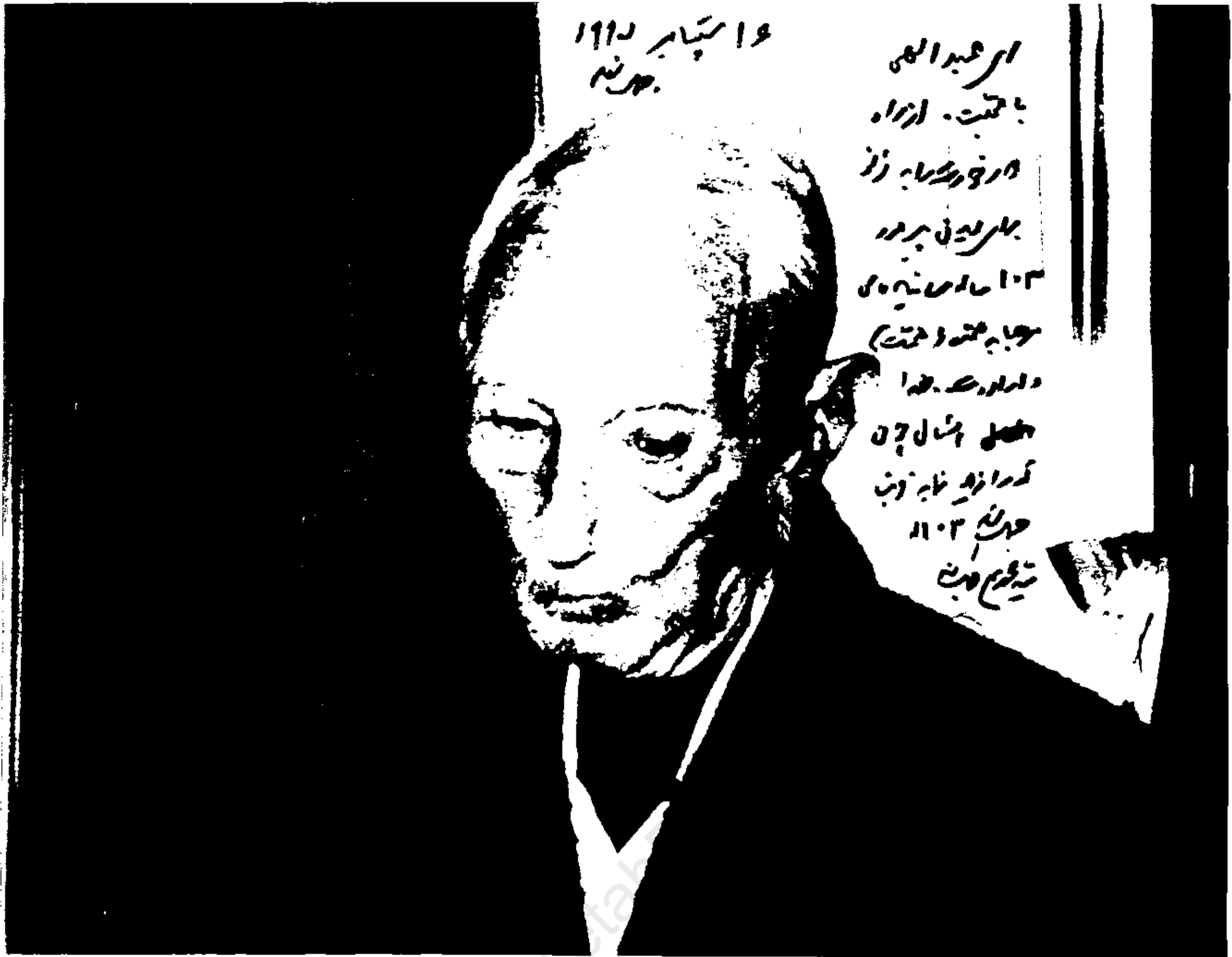
دانشنامه ایرانیکا

جلد ششم
منتشر شد
Volume VI
دفاتر
۶ و ۵ . ۴ . ۳ . ۲ . ۱

Fascicle 1 (Coffee House – Communism IV)
Fascicle 2 (Communism IV – Contracts II)
Fascicle 3 (Contracts III – Cotton II)
Fascicle 4 (Cotton II – Cub-Bazi)
Fascicle 5 (Cub-Bazi – Daf (F) and Dayera I)
Fascicle 6 (Daf (F) and Dayera I – Dara)

انتشارات مزدا
MAZDA PUBLISHERS
P.O. BOX 2603
Costa Mesa, CA 92626 U.S.A.
Tel: (714) 751-5252
FAX: (714) 751-4805

دفتر هنر



محمدعلی جمالزاده، ژنو، سپتامبر ۱۹۹۶، عکس از مرتضی عبدالهی برای دفترهنر

جمالزاده: زندگی را بر مرگ ترجیح می دهیم

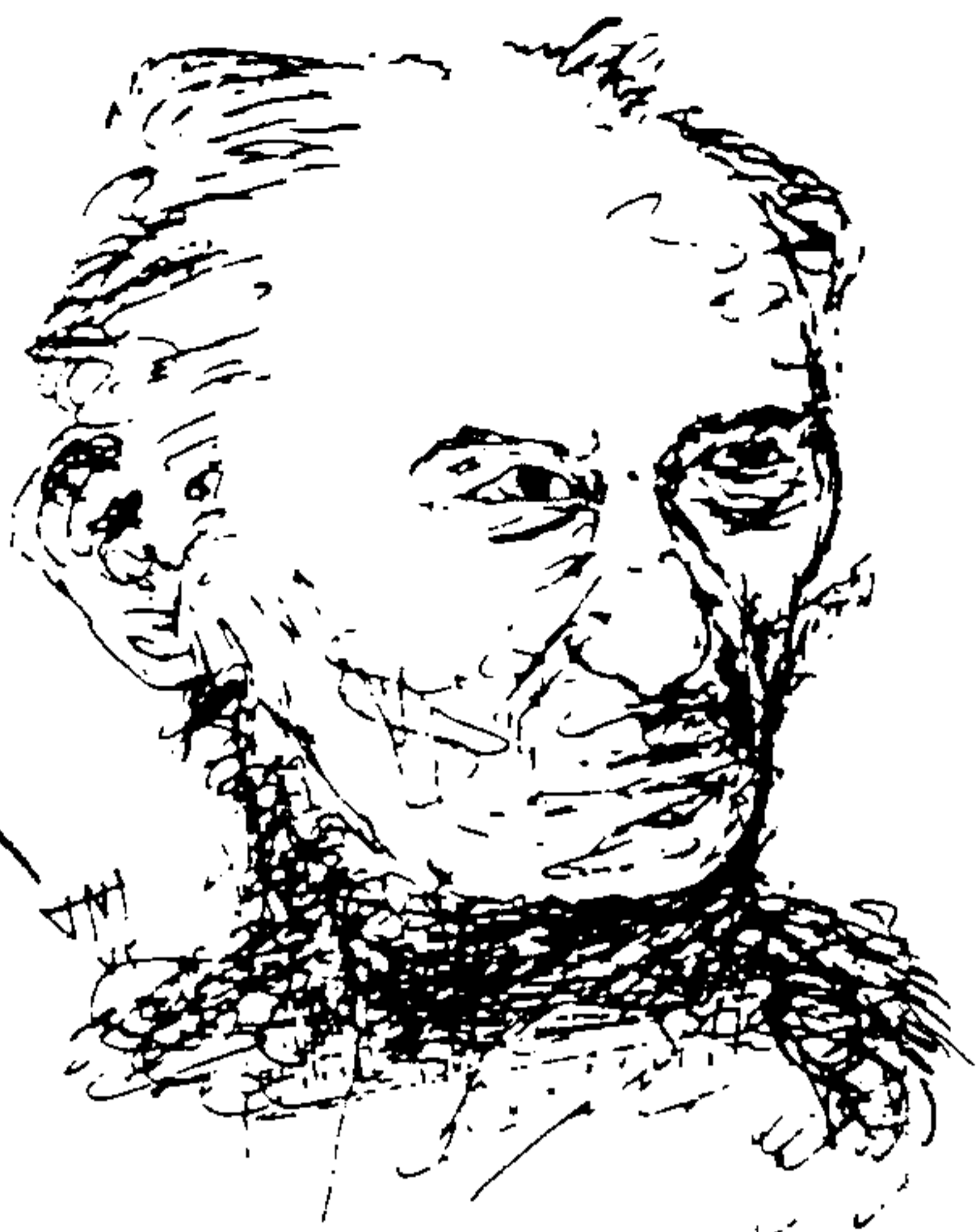
اوایل سپتامبر ۱۹۹۵ سفری به سوئیس (زوریخ) داشتم و این درست چهار ماه پس از دیدار آخری بود که با استاد جمالزاده داشتم. از زوریخ به خانه‌ی استاد زنگ زدم که قرار دیداری را بگذارم. منیره خانم (برادرزاده‌ی استاد) گفتند: «به خاطر ناخوشی، عموجان کسی را نمی‌پذیرند.» اگر چه خبر مرضی استاد را شنیده بودم ولی با این حرف بیشتر نگران احوال‌شان شدم. چند روز دیگر (۱۴ سپتامبر) مجدداً زنگی زدم که این بار خوشبختانه گفتند حال‌شان قدری بهتر شده است. بلافاصله بلیطی خریدم و راهی ژنو شدم. هوا گرفته و عبوس و بارانی بود. قدری زودتر از ساعت مقرر ملاقات به بیمارستان رسیده بودم. نتوانستم منتظر بمانم و یک‌سره به اطاق استاد رفتم. استاد در خواب بودند. روی صندلی کنار تخت‌خواب‌شان نشستم تا بیدار شوند. نگاهی به در و دیوار اطاق انداختم. عکس‌هایی که در خانه‌شان دیده بودم همه را بر دیوار اطاق بیمارستان می‌شد دید. گویا خواسته‌اند حال و هوای اطاق نشیمن استاد را ایجاد کنند. تعدادی از کتاب‌های

چهره‌ی مرتضی عبدالهی کار گریگوری کوتلر



مرتضی عبدالهی
دالاس، آذرماه ۱۳۷۴

دکترهنر و فرهنگ



ما را بسیار از این من گویا از
بندگی مردم و چشم زده‌ایم شادمان از این
خبر شنیدیم: مزگتیم:

فردی که از این جهان فانی
زین زمین بر حیرت‌آفرین

صد بار ز مردم و زندان من

برگشته‌ایم از حیرت‌آفرین!

از دنیا رفتند و بیاد در همه جا بماندند

بشر آید در روزی که در آن روز همه خوابیم خیال

کردم خلق فدا در راهم بباید سلام در همه جا

بیا آوردم در بریدم آیا در راهم بماندند

ز یاد آوردم گفتم آیا زمان در راهم بماندند

گفت البته گفتم ز یاد آوردم بماندند

کجا بودی؟ ز یاد آوردم بماندند

بماندند بماندند بماندند بماندند

بماندند بماندند بماندند بماندند

بماندند بماندند بماندند بماندند

دستخط استاد جمال زاده

خودشان و دیگران و روزنامه‌های مختلف که در کنار تخت و روی میز پراکنده بود تشابه را حتی بیشتر می‌کرد! با دیدن آن‌ها کمی احساس راحتی کردم! دلم قوت گرفت، احساس کردم باید بهتر باشند که می‌توانند مطالعه کنند. توی همین فکرها بودم که پس از نیم‌ساعتی بیدار شدند و از دیدار مجدد من اظهار خوشحالی کردند. قلم و کاغذ را برداشتند و یادداشتی به رسم یادگاری برایم نوشتند. (عین دستنوشته را در این جا ملاحظه می‌فرمائید). بعد لیوانی شیرکاکائو نوشیدند و در پاسخ احوال‌پرسی من گفتند: «پیری‌ست. آدم پیر که دیگر جوان نمی‌شود. با این همه راضی هستم. می‌دانید؟ قبل از آمدن به این جا در چند مریضخانه‌ی دیگر بستری بودم. بهتر که شدم مرا به منزل فرستادند. چون حالم خوش نبود مرا به این جا آوردند. حالا هم درد یا تب ندارم فقط بد خواب هستم.» و اضافه کردند که: «دلم نمی‌خواهد بمیرم. زندگی را بر مرگ ترجیح می‌دهم. همین امروز مردی که در آن تخت روبه‌رو بستری بود فوت کرد. آمدند و او را بردند. من هم یک روز خواهم مرد. به زودی ۱۰۴ ساله می‌شوم. خودم هم تعجب می‌کنم که این قدر عمر کرده‌ام. البته خوب کار کردم و اصلاً بیکار نیوده‌ام.» از ایشان پرسیدم از نویسندگان ایرانی چه کسی به اصطلاح نویسنده‌ی مورد علاقه‌تان است؟ گفتند: «در ایران نویسنده‌ی واقعاً خوب زیاد نداشته‌ایم. البته صادق هدایت واقعاً خوب بود. تازه او هم دو جور قصه دارد. قصه‌های مربوط به فرنگستان و قصه‌هایی که راجع به ایران هستند. قصه‌های راجع به ایران اش شاهکار است ولی قصه‌هایی که راجع به فرنگستان دارد، برای آن‌ها که این جا زندگی می‌کنند خوب است! بعد از هدایت هم دو سه نفری پیدا شدند.»

بعد برایم از منیره‌خانم که از ایشان مراقبت می‌کنند گفتند: «ما چهار برادر بودیم. من بزرگ‌تر از همه بودم. بعد عیسی و بعد جلال بود. جلال که مرد منیره ده یازده ساله بود که یتیم شد. من و زنم گفتیم ما این بچه را به فرزندی قبول می‌کنیم. و او را با خودمان آوردیم. خیال داشتیم او را فرزند خودمان کنیم ولی معلوم شد طبق قوانین اسلام نمی‌توانیم. و ما نتوانستیم این کار را بکنیم. منیره در فرانسه به مدرسه رفت و در رشته‌ی تاتر و سینما درس خواند. بعد شوهر کرد و دارای دو فرزند شد (یک دختر و یک پسر). خیلی زحمت می‌کشید. هر روز به دیدن من می‌آید و کمکی می‌رساند. ولی در تمام مسائل نمی‌تواند با من مراقب باشد! با این سن و سال و با این ناتوانی باید با روزگار بسازم! البته غصه نمی‌خورم. از مرگ هم خوشم نمی‌آید! زیاد هم نمی‌ترسم! دلم نمی‌خواهد بمیرم، ولی اگر آمد. خب، آمده است دیگر، چه کار می‌توان کرد؟...»

ساعت پنج بعد از ظهر بود که منیره خانم آمدند و روزنامه‌ی آن روز را برای استاد با خود داشتند. استاد مشغول مطالعه شدند. قدری با منیره خانم صحبت کردم. او ضمن نگرانی، خوشحال بودند که حال عمومی‌شان روبه‌بهبودی است. حدود ساعت ۶ که وقت ملاقات تمام شده بود مجبور به خداحافظی و روانه زوریخ شدم. توی قطار طرح‌هایی از صحبت‌های استاد کشیدم و روز بعد برای‌شان پست کردم. با این امید که آن‌ها را در اطاق خانه‌ی خودش ببینند.



خند نکته

جلیل دوستخواه
استرالیا، ۲۰ آبان ماه ۱۳۷۴

... من با دوستی که در «پیوست دفترهنر» شماره ی سیمین دانشور عنوان کرده است که اختصاص دادن تمامی مجله را به یک نفر یا یک موضوع زیاد می داند موافق هستم. فکر می کنم به قول اینجایی ها *It is too much* ! اگر به مجله ی خوب کلک هم نظری بیندازیم می بینیم که ویژه نامه هایش با این که حدود چهل صفحه ای از کل مجله را می گیرد ولی از پرباری و تنوع اش چیزی کم نمی کند.

* در سالشمار صفحه ی ۲۸۷، ۷ اردیبهشت مطابق با ۲۸ آوریل آمده است که باید ۲۷ آوریل باشد.

* نامه ی خانم دانشور در صفحه ی ۳۳۳، خوب بود که با توضیحاتی از طرف مجله همراه می شد تا برای کسانی که با صفحات «برعکس» آشنایی قبلی ندارند ابتدا به ساکن نباشد. یا در باب علت و زمان نوشته شدن این نامه توضیحاتی می دادید.

* در صفحه ی ۳۶۷ عنوان مطلب «بریده ای از نیلوفر آبی در مرداب هم می روید» است. آیا این مطلب «بریده ای» از مطلب بلندتری است؟ (بله. دخترهنر)

* در صفحه ی ۲۸۷ توضیح عکس دسته جمعی کمی ناراست است. مدتی طول می کشد تا آدم با خودش کنار بیاید که چه به چه است! مثلاً «معلمین در سمت راست ستون» و «معلمین در سمت چپ ستون»، وقتی که در عکس دو ستون وجود دارد همراه کننده است. بخصوص برای آدمی مثل من که شماره ی عینک اش بالا رفته و عینک اش هم پیش عینک ساز است و نمی تواند معلم و شاگرد را از یک دیگر تمیز دهد! (وقتی زیر این عکس سه بار آمده است «از راست به چپ» گمان کردیم مشخص است که صحبت از کدام ستون است. باین همه از مشکلی که برایتان ایجاد کرده ایم پوزش می طلبیم. ناگفته نماند، جای شکرش باقی است که دوستان کنار عمارت چهل ستون عکس نینداخته اند! دخترهنر)

«ویژه نامه» نه «ستایش نامه»

... «ویژه ی سیمین دانشور» هم، مثل همتهای پیشین خود، پُروپیمان و خواندنی و آموختنی و به یاد ماندنی و چشم نواز و دلپذیر و شوق انگیز است و احساس غرور سالم و انسانی و فرهنگی از کوشش های بارآور و سازنده ی یکی از فرهیختگان شایسته ی معاصر را در متن زندگی توفانی چند نسل اخیر مردم مین مان، در دل هر ایرانی برمی انگیزد و نیرو می بخشد. من برخلاف آقای «هاشمی نژاد» و برخی دیگر از دوستان، با ویژه کردن هر دفتر برای شناخت گسترده و همه جانبه ی یک هنرمند، مخالف نیستم و برآنم که مجموع این ویژه نامه ها می تواند در آینده در گنجینه ی فرهنگ ایرانی، یادگار و سند ارزنده یی باشد؛ اما همداستان با «رامین الف»، بر این باورم که در این ویژه نامه ها، باید بتوانیم در کنار آشنایی با زنجیره ی کوشش های هر هنرمند و ارزشیابی کارنامه ی او، نقد و بررسی اصولی (و نه حمله و تخطئه و دشنام گویی) درباره ی جنبه های گوناگون کار او را نیز بخوانیم تا ویژه نامه به «ستایش نامه» تبدیل نشود و خود هنرمند هم فرصت داشته باشد تا در یک گفتار سازنده با خوانندگان و شناسندگان کارهایش شرکت کند و هر گاه به هر دلیل چیزی بر خلاف واقع درباره ی تمام یا پاره یی از دستاوردهایش گفته شده باشد، بتواند بیانگر آنچه آن را واقعی می داند باشد و از حق خود و موضع خویش دفاع کند.

... آیا نمی شود همراه هر دفتر ویژه نامه، نواری هم از صدای هنرمند، مشتمل بر گفت و شنودی با او درباره ی کارهایش و نمونه هایی از نوشته ها یا سروده هایش با صدای خود او منتشر کرد؟

دست نوشته ی

استاد جمال زاده

سال های بسیار پیش از این من که هرگز شعر نگفته بودم خواستم شاعری هم کرده باشم چیزی شبیه به شعر گفتم:

خسته شدم زین جهان فانی
زین فریبنده حسرت کامرانی
صد بار مُردم و زنده ام هوز
پس کو عیش کو عشرت کو مهربانی!
از دنیا و خلقت و حیات و ممات
چیزی دستگیرم نشده است.

شبی تاریک در اطاق خواب در ژنو در خواب بودم خیال کردم خدا در اطاقم می باشد سلام و ادب و احترام به جا آوردم و پرسیدم آیا اجازه می دهی سوالی بکنم؟ فرمود آری. گفتم آیا زمان و مکان را هم تو آفریده ای؟ گفت البته. گفتم تو قبل از آن که زمان و مکان را بیافرینی پس کجا بودی؟ فرمود: فضولی موقوف.

راستش این است که از خلق و خلقت و مخلوق چیزی حساسی سرم نمی شود. حیرانم و بی خبر و ماندن را به مردن ترجیح می دهم و معتقدم که آدمیزاد مسائل مهم خلقت را نفهمید. و گمان نمی رود که بتواند بفهماند. عیبی هم ندارد. در مجلوهات غوطه ورم. جمال زاده ۱۰۳ ساله در بیمارستان. جمال زاده

Travel Royal, Travel With The Best
Travel With QUEEN From East To West



QUEEN

Tours & Travel Inc.

روزني ماضي

Susie MADY

BEST TRAVEL SERVICES
WITH THE LOWEST FARES
Cruise & Tours Specialist

Advertising • Translation
Notary Public • Travel

3019 Kennedy Blvd.
Jersey City, NJ 07306

Tel. (201) 420-6646

Fax: (201) 656-2772



تقديم به شاعر گرامتليه (ه.ا.ا. سايه)
دو شعرآؤ محمد حسيان

۱. دور از آشيان

وقتي دلم ليريز عشقي بيكراندهست
اين بهر بودن بهترين نوع بهانهست
از بيچ و تاب كيسويي دل رفته بر باد
خال لبش بنگر كه چون دامست و دانهست
افساندي عمر منست آن نازنين گل
شيرين بود عمري كه در آن اين فساندهست
چشم سياهش بادهام بخشد به افسون
هر تير مژگانش دل ما را نشانهست
از ياد ما هرگز نخواهد ياد او شد
يادم اگر در ياد او دور از جواندهست
چشمم براه ديدنش هر دم به راه است
چون آرزوي زندگي در اين مياندهست
شد ، روز شادي با جواني ، اي دريغا
ياد جواني وصف شوق زيركاندهست
بگشاده سگ را روزگار و بسته است سنگ
بختي ندارد آن كه دور از آشيانهست
فرجام شيرين حبيب : ديدار يارست
دل زنده ي ديدار آن يار يكاندهست .

تابستان ۹۴ - نهم جرس

۲. گل آيين

بي عشق زيستن ،
كار من و تو نيست .
مردانه شمع عشق را شب پره بودن ،
چون شبنمي هميشه برهنه ،
هماشيانه با گل سرخ ،
در انتظار طلوع صبح ماندن ،
از سايدسار تيره شب هاي ناگزير ،
تا روشن سپيده ي فردا ...
دل را گريز بي مفری خواندن .

♦
دردا كه ميوي فردا نيز ،
خرماي نخل بلندي بود .
در سر «زمين» عشق ، *
با دست هاي كوته ما ،
آن سان كه آفتاب رهايي ،
رؤياي صبح بلوريني است ، در امتداد تيره شب سنگين .

♦
با چشم عشق و عاطفه ، همسنگر ،
در نيش كوچه اي بد انتظار سحر ،
ببزار نقش آن «سراب» خيال انگيز ، *
«شبيگر» فصل هاي گل آيين را ،
شب زنده دار «روشن فردا» بيم . *
با كوچ روزهاي جواني مان .
اين عاشقانه خاطره شيرين است .
شايد حديث باد صبا اين است .

نهم جرس ، پاييز ۱۳۷۲

* عنوان اشعار «سايه» .

۱. با سیمین و جلال در جلسات نخست کانون

بیژن - هنوز نادیده‌ی - عزیزم ، پس از بازگشت از سفر دشوار گرمسیری (به بالی Bali اندونزی که در چشم من بهشتی بود در مرکز دوزخ) نخست «دفترهنر» ویژه سیمین دانشور و سپس نامہات را دریافت کردم . شاد شدم و دستاورد تازه‌ی میز پر جنب و جوشات را ستودم . درین نامہ خواسته‌ای چنانچه خاطره‌ای در ارتباط با «نخستین جلسات کانون نویسندگان و هنرمندان و حضور و نقش سیمین دانشور در آن‌ها» و یا «چیزی» پیرامون «ا. ه. ا. سایه» دارم برای بنویسم که در «دفترهنر» بیاوری . در پایان نامہ هم اشاره‌ای کرده‌ای به رنجش من از مثله و شهید شدن «بهار مصنوعی» به دست دوستانی - هنوز ندیده - در تهران . راستش را بخواهی به دلیل خستگی مزمن ناشی از کسالت قلبی-تنفسی ، در وضعی نیستم که بتوانم به دو مورد اول : سیمین دانشور و ا. ه. ا. سایه ، دو نمونه‌ی نامدار ادبیات امروز فارسی ، جز اشاراتی کوتاه ، چنانکه سزاوارشان باشد پردازم . گمان می‌کنم تقریباً کل ایرانیان کتاب‌خوان با آثار ارزنده و شرح زندگی اینان آشنا هستند . خانم دکتر سیمین دانشور را سه‌چهار بار بیشتر ندیده‌ام ، آن هم در چند دهه‌ی پیش و در جلسہ‌های نخست کانون نویسندگان که با حضور جلال آل‌احمد ، قندریز و ... حتی یکی دو بار خلیل ملکی در خانه‌های مختلف تشکیل می‌شد و بحث‌ها بیشتر پیرامون هویت ایرانی هنر و ادبیات بود و دفاع شدید آل‌احمد از نقاشی‌هایی به شیوہ‌های «سقاخانه» و «قهوه‌خانه» که با دیدگاه‌های تبدیلی قندریز و من جور در نمی‌آمد . خلاصه‌ای از آن گفت‌وگوها در کتاب «کپهان ماهانه» - که گویا فقط دو شماره درآمد - چاپ شد . در پایان این جلسہ‌ها هم که بعدها با شمار بیشتری از شاعران ، نویسندگان و هنرمندان تشکیل می‌شد ، شرکت‌کنندگان تکه‌هایی از کارهای تازه‌ی خود را برای یکدیگر می‌خواندند ؛ از جمله من نیز در پایان یک جلسہ شعر «دقیقه‌های سرخ» ساخته‌ی خودم را برای جلال خواندم که پسندید و گفت دوباره بخوان که خواندم . از مقطع این شعر : «نگار من که گره بر درخت باد نزد / به همدان به همه قاصدان باغ آموخت ، که سایه را نستایند و رستگار شوند .» خوش‌اش آمد و به شوخی گفت این «نگار» تو کیست ؟ گفتم : «تو و هرکس که سایه را نستاید»؟! ... بعد با دیدن اعمال نفوذهای احزاب و گروه‌های سیاسی در کانون ، خود را کنار کشیدم زیرا همواره به استقلال هنرمند و نویسنده در آفرینش آثار برتر اعتقاد داشته‌ام و دارم .

این کناره‌گیری تقریباً مصادف بود با سفر چهار سالہام به ایتالیا (۱۳۴۷) ، برای تحصیل در رشته‌های تاریخ هنر و مرمت آثار هنری . اگر اشتباه نکنم در آستانه‌ی همین سفر بود که روزی برای دیدن یکی از دوستان که با او قرار ملاقات داشتم سری به کافه‌ی باصفای تهران پالاس - یکی از وعده‌گاه‌های آن زمان نویسندگان ، هنرمندان و بازنشستگان ... زدم ؛ جلال هم آنجا نشسته بود و باز از من خواست که آن شعر را بخوانم ... و بعد در ایتالیا بودم که خبر درگذشت اسفانگیز او و شایعات مربوط به آن را شنیدم ... یادش به‌خیر و روانش شاد باد ... تصویری که از او در سرم رسوب کرده نشان‌دهنده‌ی مردی ست بسیار حساس ، شوخ و زیرک و تا اندازه‌ای تندخو ، صاحب سبکی ویژه و تأثیرگذار در نویسندگی ؛ و ستعصب و انعطاف‌ناپذیر در نظریه‌پردازی‌های سیاسی ، هنری و فرهنگی ولی تصویر سیمین دانشور در ذهن من شکل و رنگی دیگر دارد و نماینده‌ی بانویی است به‌غایت نرم‌خو ، خوش‌برخورد ، بردبار و مردم‌دار و بسیار فرهیخته . متن انگلیسی کتاب «سوشون» را با دقت و تمرکز بیشتر



حشمت جزنی

دوبلین ، ۸ دسامبر ۱۹۹۵

سه اشاره ، دو شعر

* متن حاضر از عزیزم حشمت جزنی است که برای شماره‌ی «سایه» فرستاده‌اند . دلم نمی‌خواست شعر «بهار مصنوعی» را که به من هدیه شده است در نشریه‌ای که خودم تدارک می‌بینم بیاورم ، ولی به پاس حرمت نظر او همان‌طور که خواسته‌اند عمل می‌کنم . در این متن نکاتی در ارتباط با نشریه‌ی «کلک» آمده است ، که آن بخش را برای سردبیر «کلک» ، دوست عزیزم علی دهباشی ، ارسال خواهم داشت که اگر توضیح یا جوابی دارند بدهند که در کنار این متن بیاورم .

ب.ا.

۶. شیر بی یال و دم و اشکم که دید

این چنین شیری خدا هم نافرین

مولوی

بیژن عزیزم: بخشی از نوشته‌های آقای جلیل دوستخواه در «ستایش بهار، ستایش زندگی و فرهنگ» که در شماره‌ی چهار «دفترهنر» آمده عبارت‌هایی دارد به‌راستی حکیمانه ازین دست: «چرا بیشتر بزرگان در خلال نوشتارها و سروده‌های خود از رفتار و برخورد معاصران‌شان بدتلیخی و تأسف یاد می‌کنند... چرا شهامت رو در رو سخن گفتن و بد گفت‌وشنود نشستن... و بحث و انتقاد سالم و سازنده و به‌دور از غرض و مجادله را... نداریم» و در پایان: «کم‌کم جشن‌نامه و کارنامه‌ی انتقادی زندگان دارد جای سوگنامه و تذکره‌ی اهل قبور را می‌گیرد». امیدواریم چنین شود و در فضایی پُر از ادب و اخلاق فرهنگی و تهی از دسته‌بندی‌ها، دغل‌بازی‌ها و تبلیغات سودجویانه‌ی مرده و زنده‌خورانه‌ی ناشران و روزنامه‌نگاران، که متأسفانه همواره چنین نیست و گهگاه گردانندگان مطبوعات، دانسته یا ندانسته، تیشه به ریشه‌ی مؤلفین - حتی زنده - می‌زنند.

نکته‌ی جالب دیگری نیز که در همین شماره دیده می‌شد نام‌ی دوست شاعرمان اسماعیل خوئی (که هر کجا هست خدایا به سلامت دارش) بود حاکی و شاک‌ی از این‌که در شعر «در پی‌ری دوباره‌ی از زهریر» اش که به صادق چوبک پیشکش شده چند غلط چاپی راه یافته... و شگفت‌زده پرسیده است: [«آخر، اما، چگونه ممکن است خودت نیز... ندیده باشی که «پژواک آرمانخواهی‌مان» چاپ شده «پژواک، آرمانخواهی‌مان» یا «بر جان و بر جوانی ما بنشست» چاپ شده «بر جان و بر جوانی بنشست» و یا «غزل یخین» چاپ شده «غزل یخین»؟! شگفتا! دریفا!] و بعد از تو - بیژن عزیز - خواهش کرده که نسخه‌ی از «اصل» این شعر را به صادق چوبک بدهی... تا دست‌کم آن نازنین بداند که چه شعری به او پیشکش شده... و تو هم خوشبختانه با ادب و ویژه‌ی فرهنگی‌ات او را محترم داشتی، آن شعر را دوباره، اما بی‌غلط، چاپ کردی و پوزش خواستی.

عزیزم، این دو مثل را از آن روی آوردم که تصدیق کنی «بهار مصنوعی» با چه بی‌شرمی، گستاخی و مصیبتی روبه‌رو شده! سخن نه بر سر چیزی در حد نهادن مضحک یک ویرگول (کاما = ،) یا چاپ کردن «غزل یخین» به‌جای «غزل یخین» است که اسماعیل حساس و رنج‌دیده را آزرده‌خاطر کرده... نه‌خیر! حدیث غلط‌های چاپی نمی‌رود... سخن بر سر سقوط ارزش‌های اخلاقی یک جامعه است. تقریباً همه‌ی عناصر و عوامل سازنده‌ی شعر «بهار مصنوعی» از آغاز - و حتی از عنوان - تا پایان از طرح‌ها و عبارت‌های خودت گرفته شده‌اند، نه از زمان و مکانی معین، و به‌نظر خود من که مؤلف و سازنده‌ی آن هستم، به‌هیچ فرد یا گروه سیاسی و مذهبی خاص اسانه‌ی ادب نمی‌کند. کاری‌ست صرفاً هنری و محض اطلاع تو باید بگویم و تأکید کنم که از همان زمان دانشجویی - بیش از چهل سال پیش - همیشه از آمیختن ایدئولوژی و شعارهای سیاسی با شعر قلباً بیزار بوده‌ام و این بیزارگی، به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر با دسترسی به اصل آثار شاعران بزرگ قرن‌های نوزدهم و بیستم، ژرف‌تر شده و مبنای محکم زیباشناختی هم پیدا کرده است که طرح آن درین مقال کوتاه نمی‌گنجد.

بنابراین ترس و احتیاط یا هر علت دیگری که کسوتی «محرملی‌خانی» به تن «دوستان هنوز نادیده‌ی» «کلک» کرد و قمه و قیچی به دستان‌شان داد تا به‌جان «بهار مصنوعی» مظلوم بیفتند، شکمش را سفره‌کنند و بیش از شصت درصد محتوای صرفاً تصویری

خواندم و از ته دل آفرین گفتم. «جزیره‌ی سرگردانی» هم که شکل و ساختاری متفاوت دارد و آئینه‌ای است عبرت‌آموز از کلاف سردرگم جامعه‌ی امروز، روزه‌روز با موج‌های بیشتری از تحسین روبه‌رو می‌شود. این دو داستان مهم و نوشته‌ها و ترجمه‌های متعدد دیگر، خانم دانشور را نته‌ها در ردیف اول نویسندگان امروز ایران قرار داده و تثبیت کرده‌اند، بلکه دارند جای شایسته‌ای برای ایشان در ادبیات جهان پیدا می‌کنند: امیدوارم روزی برنده‌ی جایزه‌ی ادبی نوبل شوند. چهارسال پیش پس از خواندن تقریباً تمام شعرهای شیمس هینی Seamus Heaney و شرکت در چند برنامه‌ی شعرخوانی‌اش، چنین آرزویی برای او نیز داشتم و به‌خودش هم گفتم که امسال (۱۹۹۵) واقعیت یافت.

آنچه احترام خاص مرا نسبت به خانم دانشور برانگیخته خصلت و اخلاق ادبی والای ایشان است. زیرا بارها شنیده و خوانده‌ام که هنرمندان و نویسندگان را به‌سازش و همکاری با یکدیگر دعوت کرده و آنان را از تنگ‌نظری، خودبینی و خصومت با همدیگر برحذر داشته‌اند. اخلاق ادبی بزرگ‌منشانه‌ای که، ظاهراً امروز، دارد به‌شتاب در طیف گسترده و پراکنده‌ی هنرمندان و نویسندگان ما رنگ می‌بازد و محو می‌شود.

۶. طرح گویا «سایه»

هر بار که به «سایه» می‌اندیشم عکس جوانی بدون ریش، ولی سیل کلفت، روی «زمین»، «سیاه‌مشق» و چند دفتر دیگر، و اخیراً عکس پیرانه‌سری با یک ریش بسیار بلند رستم‌سان در مطبوعات امروز برایم مجسم می‌شوند. زیرا درست به‌یاد ندارم که صاحب این عکس‌ها، آقای هوشنگ ابتهاج، را از نزدیک دیده باشم... ولی غزل‌های نغز و محکم ایشان، بیش از سه دهه‌ی پیش، و پیش از آن که گرداننده‌ی «برنامه‌ی گل‌ها»ی رادیو شوند و خوانندگان معروف آن‌ها را بخوانند، گاهی عمیقاً به‌دل‌م می‌نشستند و در ذهنم می‌ماندند، چنان‌که هنوز پس از گذشت سالیان دراز، بی‌آن‌که دسترسی به کتابی از ایشان داشته باشم، می‌توانم با فشاری به دگم‌ی حافظ‌ام پاره‌هایی از آن غزل‌های دلنشین را که زمانزد اهل دل آن دوران بود به‌یاد بیاورم مانند: «در بگشاید / شمع بیارید / عود بسوزید / پرده به یک‌سو زنید / از رخ مهتاب / شاید این از غبار راه رسیده / آن سفری همنشین گمشده باشد...» یا: «روزگاری دل ریمده‌ی من / از دو گلچهره بوسه‌ای می‌خواست / آن یکی سر کشید و ناز افزود / این یکی بوسه داد و بزم آراست / ... بوسه‌هایی که این یکی داده است / گر چه شیرین‌تر از می و شکر است / دل دیوانه باز می‌گوید / لذت آن نداده بیشتر است...» و یا: «تا تو با منی زمانه با من است / بخت و کام جاودانه با من است...» الی آخر.

خواننده و شنیده‌ام که «سایه» موسیقی سنتی ایران و ردیف‌ها و گوشه‌های آن را خوب می‌داند و با موسیقی کلاسیک جهان نیز آشناست. گمان می‌کنم همین دل‌بستگی به موسیقی نقشی مؤثر در غزلسرای او داشته و بررسی وزن و موسیقی شعر حافظ در «حافظ به‌سعی سایه» نیز ناشی از همین دل‌بستگی بوده است.

نکته‌ی قابل ذکر دیگر این‌که شعرهای سیاسی آقای «سایه» هیچ‌گاه به‌اندازه‌ی غزل‌های خوب «عاشقانه»ی ایشان به‌دل بنده نشستند. گویا به این دلیل که:

«بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این‌همه قول و غزل تعبیه در منقارش»

حافظ



که از جدار زمستان به بامداد رسید
مرا ببین که به راه آمدم از آن برهوت
و بذر بارقه
بذر چراغ پاشیدم
بدان کویر سترون
به کهکشان سکوت
کرانه‌های عدم را به نور آغشتم
به نور باد
به نور نگاه آن آهو

نگاه کن!
نگاه کن به شیاری که می کشد شبتاب

به جاده‌های عقیم سحر
به سایه
به سنگ
مگر نه آنکه نویدی است از صدای نسیم
صدای سبزه
صدای ملایم شب بو

پس ای پرنده گره بر درخت باد مزن
که لاله می دمدم از سنگ و ناله از دم نای

جراحت است، جراحت
تبسم گل سرخ
در آن دقیقه که پروانه می رود از باغ
در آن دقیقه خونین
در آن دقیقه سرخ

مرا ببین که به یمن ستاره می بندم
گره به گیسوی شب
بر گیاه تلخ فراق
و شمع را
نجات می دهم از گریه با اشاعه‌ی روز
و تا سپیده به گوش سکوت می خوانم:
تهی مباد سرانی از آتش گل سرخ
تهی مباد مداری ز بال پروانه.

در آن دقیقه پرپر شده
در آن بدرود
که آهوانه‌ترین چشم
سراب تا به سراب از پی بهار دوید
شکستم آینه را
از ورای باد گذشتم
و برگ در همه آفاق آفتابی شد
از آن دقیقه شقایق شکفت و من گفتم:
نگار من که گره بر درخت باد نزد

آن را دور بیندازند، مطلقاً توجیه‌ناپذیر است. ای دوصد لعنت به
اژدانه‌ها و گوبلزهای خودی. این واژه‌ی «خودی» را بی‌جهت
نمی‌نویسم؛ چون تردید ندارم که به هزار دلیل روانشناختی،
جامعه‌شناختی و تاریخی، فی‌الجمله ستم‌های خانگی پدرسالارانه،
شکست‌های پی‌درپی تاریخی و محرومیت‌های ناشی از آن‌ها، ژن‌هایی
از قایل، چفاد، چنگیز، نادر، آغامحمدخان، رضاخان شصت‌تیر،
هیتلر و استالین... وارد خون و ناخودآگاه جمعی و قبیله‌ای ما
شده‌اند که به این سادگی‌ها و به این زودی‌ها وجودمان را ترک نمی‌کنند.
باری می‌دانم که «کلک» دستخوش بحران مالی و تشتت و
تفرقه شده و با مشکلات فراوان خصوصاً ناخوشی جانکاه آقای
دهبانی سخت‌کوش روبه‌روست. اما هیچ‌یک از این عوامل چنین عمل
ناپسندی را توجیه نمی‌کند، وانگهی هیچ‌گاه از گردانندگان کوشی «کلک»
نخواستند بودم که این شعر را چاپ کنند. بدقول یکی از مسئولان مجله «چند
گونی» از کارهای دیگرم: ترجمه‌هایی از کارهای مهم ریلکه، درک
ولکات، الوارو موتیس و... و شعرهایی از خودم در اختیار داشتند و
می‌توانستند، به جای این کار زشت که به کانیاالیسم (آدمخواری) ادبی
می‌ماند، یکی از آن‌ها را به چاپ برسانند. وقتی هم که کتباً و شفاهاً
(به وسیله تلفن) گله و اعتراض کردم، پوزشی نخواستند و گلوله‌ی
سکوت نثارم کردند.

به‌هرحال، خوانندگان «کلک» که گویا شمارشان اندک هم
نیست و در سراسر جهان پراکنده‌اند از شکل و محتوای اصلی این شعر
آگاه نیستند و با دیدن این «شیر بی‌یال و دم و اشکم» می‌توانند بدیش
بنده بخندند و به تمام تجربه‌ها و مطالعات هنری پنجاه سال گذشته‌ام در
ایران و خارج شک داشته باشند. برای زدودن این بدکرداری ادبی، از
توی نازنینم جداً می‌خواهم - همان‌گونه که اسماعیل عزیز خواست - اصل
این شعر را با طرح‌ها و تصویرهای مربوط به آن - هر چند در جاهای
دیگر چاپ شده - در کنار شکل «میان تهی شده» اش در «کلک»
به‌همراه - حتی‌الامکان - کل این نامه در بخش «پیوست» شماره‌ی آینده
«ویژه‌ی سایه» بیاوری تا یک‌بار برای همیشه پرونده‌ی «بهار مصنوعی»
بسته شود و من به‌عمق «خزان و زمستان واقعی» دست یابم.

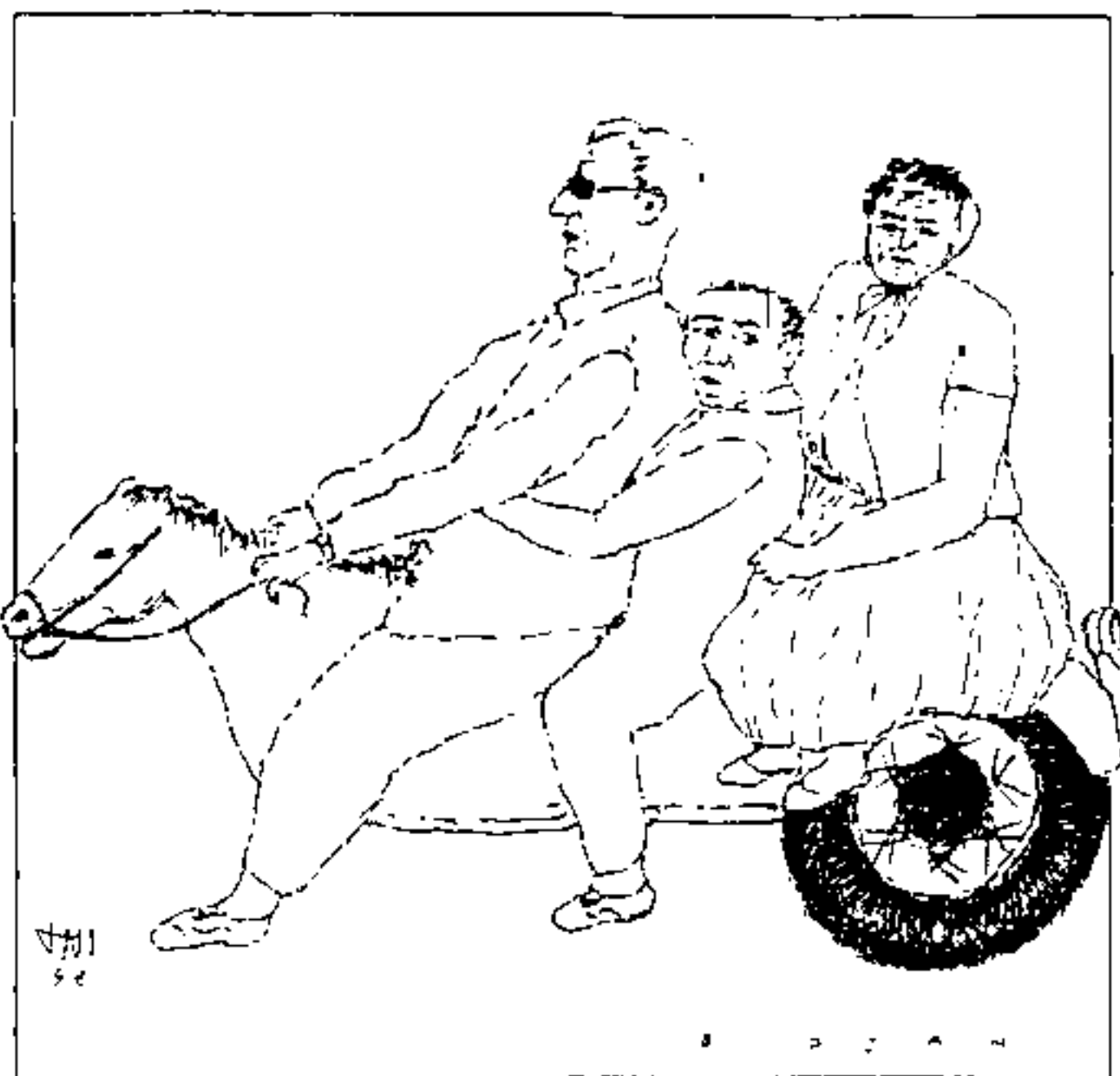
صفت جزنی

شعر: دقیقه‌های سرخ

به یاد جلال و تقسیم به سیمین دانشور
نویسنده‌ی بزرگ که قصه‌ی روزگاران را می‌نویسد.

شکستم آینه را
از ورای باد گذشتم
در آن سپیده‌ی خونین
در آن دقیقه‌ی سرخ
در آن دقیقه که همد به آفتاب رسید
و اختران همه از یاد آسمان رفتند

گره به باد مزن *
بید را ستایش کن



Backward Technology

نگارخانه دستان

مستخرج از نشریه «بازار» و «دانشنامه»
 مناسبترین قیمت و بهترین سرویس
 نورهای داخلی و خارجی در زمینه دکوراسیون داخلی



شعر ۲: «بهار مصنوعی»

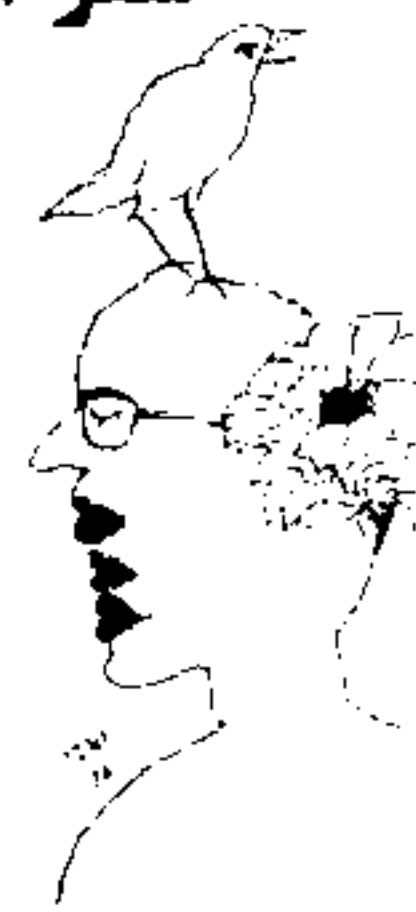
تقدیم به بیژن اسدی پور

در «بهار مصنوعی»
 واحه ای می بینی
 وهمی
 و سرابی که حقیقت هم دارد

می نهی پیش دو گام
 صورتی می یابی، سه دهانی، «خوشحال»
 حامل غبغبی از اندوه
 و کلاهی کج
 می زنی یک لبخند

چون فراتر رفتی
 می کنی برخورد
 با گروهی غم غریت دار
 که سه ترکه می رانند
 بر خری بی پالان
 که فقط چرخ می دارد
 و چراغ عقبی
 می خندی:
 «سفری فارغ بال»
 قهقراپی به زمانی تاریک

پس از آن می بینی
 خانواری را
 جسته از منطقه ای جنگ زده
 زن چراغی دارد بر سر
 و نقابی بر چهر
 شوی او را دستی نیست
 و سرش از رسن است
 با خروسی بر آن
 می هراسی
 و سرانجام
 می شوی وارد یک آبادی
 که نه نامی دارد



طرح‌ها در ارتباط با شعر، از بیژن اسدی پور



عباس درودیان

بالتیمور، آذرماه ۱۳۷۴

تنها به قاضی رفتن «سبکباران ساحل‌ها»

در شماره ی ۴ دفترهنر نقدی از آقای سعید قهرمانی بر کتاب «سروشون» (در سه بخش) آمده است که با همان ترتیبی که در نقد آمده است، نکاتی را درباره‌ی آن‌ها لازم به تذکر می‌دانم که از نظر خوانندگان می‌گذرد.

بخش یکم، مدخل

جان کلام «مدخل» در توضیح این مطلب است که چرا ایشان کتاب را تا این زمان نخوانده‌اند! در حالی که برای کسی که نقد ایشان را می‌خواند نه اهمیت دارد که بدانند ایشان چه زمان کتاب را خوانده‌اند، و نه در صورت وقوف، این‌گونه غفلت‌ها پرسشی برمی‌انگیزاند. هر کسی می‌تواند کتابی را هر زمان که خواست بخواند و یا اصلاً نخواند. ایشان برای مطلبی این‌چنین واضح و روشن دلیل و برهان دست‌وپا می‌کنند و از سال‌های تحصیل‌شان در دانشگاه خاطراتی را نقل می‌کنند: «... جسته و گریخته از دانشجویان هم‌سن‌وسال فراوان درباره‌ی آن می‌شنیدم اما هیچ‌وقت به‌صراحت خواندن آن نیفتاده بودم. علت‌اش هم این بود که همواره گوش به نصیحت عالمانه‌ی استاد علامه محمدقزوینی فرا داده‌ام که تا وقتی آثار بزرگی در جهان هست که مطالعه‌شان ابعاد جدیدی را در احساس و اندیشه‌ی آدمی شکوفا می‌کنند؛ حیف است که آدم وقت‌اش را برای آثاری درجه‌ی دو و سه هدر دهد!» الی آخر. حالا بماند که انسان چگونه نخوانده ملاً می‌شود که بتواند قضاوت کند اثری در چه درجه از ارزش قرار دارد. گرچه تردیدی نیست که علامه قزوینی از خادمان فرهنگ ایران و زبان پارسی بوده‌اند، اما مطلق کردن هر سخن آن بزرگوار و نقل آیدوار آن بدون بررسی همه‌جانبه، با توجه به وزن ادبی ایشان، می‌تواند گمراه‌کننده باشد. زیرا مرور بر زندگی فرهنگی و ادبی ملت‌ها را با توجه به کثرت و تنوع‌شان، نمی‌توان با نقل جملات و کلمات قصار این و آن محدود کرد. گذشته از این، توصیه‌ی علامه قزوینی در مورد مقدم دانستن آثار حافظ و سعدی و مولوی و نظامی بر اشعار سلمان ساوجی و ابن‌یمین را که می‌تواند برای دانش‌پژوهان رشته‌های ادبی درست و بجا باشد، نباید با قیاس نادرست به‌تعمیم آن پرداخته و چنین نتیجه

و نه تاریخی
ساکنانش همه دارای نقاب
همه با هم بیگانه
متحیر می‌مانی
که چرا مردم این‌جا سرشان باغچه است؟
و چرا گوش گل است؟
و چراهای دگر ...

ناگهان می‌فهمی
که تو در باغی هستی
پر از ایما، ابهام
که در آن خنجر می‌روید
و کسوفی کلی

خواب آشفته‌ی عشاق در این‌جا جدلی است
ازلی، بی‌فرجام
یا وجود این
آیتی هم دارد از فردوس:
دامن مفرغی یک حوری
«که تو را می‌برد از هوش»،
سینی سرشاریست
از پلو، قاب چلو

بهترین طرح محبت را
در پرستویی می‌یابی
همنشین یک قوری
باغبانباشی این بستان
اسدی‌پور است

باغ بیژن یک قالی است
کرچه تبریزی، کاشی، اصفهانی نیست
کاملاً ایرانی است
چون در آن خنجر می‌روید
و سری از گل‌سرخ

بیل بیژن قلمی نازک و لرزنده ولی رویان است
شاخه‌هایش پر از آوای هزار
ریشه‌اش در دل ما.

دوبلین، نوامبر ۱۹۹۱



گرفت که هرکس تا آثار قدراول ادبیات جهان را نخوانده باشد، خواندن آثار نویسنده‌های ایرانی را کنار بگذارد، آن هم به این دلیل که: (. . . از کسی هم نشنیده بودم و هنوز هم نشنیده‌ام که «سوشون» اثری جاودان است!) پذیرفتن این مطلب یعنی این که صبر کنیم تا اثری ابتدا «جاودان» بودنش تأیید شود تا بعد آن را بخوانیم! و وای به روزی که برای چنین نصایحی گوش‌های شنوایی هم پیدا شود! عنوان چنین سخنی از جانب منتقد اروپائی یا آمریکائی (که کمتر اتفاق می‌افتد) باز می‌تواند قابل فهم باشد ولی سفارش‌هایی از این دست برای جامعه‌ای که می‌توان به آسانی آنرا فاقد پایه‌های محکم در زمینه‌ی رمان (آن هم رمان سیاسی) دانست، جای شگفتی بسیار دارد. فراموش نکنیم ما از جامعه‌ای سخن می‌گوئیم که تا همین پنجاه سال پیش پرخواننده‌ترین رمان در آن «امیرارسلان» یا «حسین کرد شبستری» و مانند آن‌ها بوده‌اند. نمی‌گویم رمان سیاسی به درد خور نداشته‌ایم. اما «چشمه‌ایش» یا «چمدان» بزرگ علوی تیراژی حداکثر چند هزاری داشته‌اند (که آن‌ها هم به زعم منتقد محترم در همین مقاله، نویسنده‌اش کمونیست بوده و جملگی فرمانبر اجنبی هستند!) «حاجی آقا»ی صادق هدایت را هم گمان ندارم ایشان پسندند زیرا که در آن از «طرح‌ریزی جامعه‌ی نوین» که خواست منتقد است خبری نیست!

خصیصه‌ی اصلی رمان «سوشون» همان همدلی و گرم‌سخنی و همزبانی آن با مردم معمولی است و استقبال مراکز فرهنگی سایر کشورها از آن را نیز در همین راستاست که می‌توان فهمید، والا اصطلاحات عامیانه‌ی شیرازی کم‌تر می‌تواند برای یک هلندی و آلمانی و فرانسوی و انگلیسی لذت‌بخش باشد (که آن‌ها را مثل منتقد محترم به رویاهای شیرین کودکی ببرد) تا آنجا که دست به ترجمه و انتشار آن بزنند. کمال‌جویی به خودی خود آرمان بدی نیست، مشروط بر آن که نخواهیم آنرا به زور بر هر چیز و هر کس تعمیم دهیم و هر چه را که در انطباق با آن نیست یک‌سره نفی کنیم. ممکن است کسی «تاج‌محل» را زیباترین بنای عالم بداند ولی معماران میلیون‌ها سرپناه مردم شهرهای عالم را نیز نمی‌توان به این دلیل که بنای آن‌ها چون «تاج‌محل» درجه‌ی اول نیست طرد و نفی کرد.

بخش دوم. نگاهی به متن و چهره‌ها

منتقد محترم در این بخش از ارزش‌های «سوشون» سخن به میان می‌آورد: سرشار بودن از اصطلاحات شیرازی، روانی نثر، طبیعی بودن گفتگوها، همسان بودن انشاء داستانگو با آن مکالمات. این‌ها و شرح آداب و رسوم مردم شیراز را ارزش کتاب می‌خوانند و بعد در جهت اثبات بی‌ارزش بودن کتاب «سوشون»، آن را با کتاب «بینوایان» ویکتور هوگو (به اصطلاح یکی از رمان‌های جاودان عالم) مقایسه می‌کنند، و از راه این مقایسه به شرح نقاط ضعف تکنیکی داستان می‌پردازند. در پاسخ این بخش به طور خلاصه می‌توان گفت که هوگو نه تنها میراث‌بر فرهنگی درازمان با سنت‌های غنی نثر بوده بلکه در تماس تنگاتنگ با جامعه و مردمی بوده است که نه تنها رنسانس بلکه انقلابی علمی و صنعتی و سیاسی را پشت‌سر گذاشته بودند و هوگو در طول زندگانی خود لحظه‌یی از تب و تاب این تحولات علمی، فرهنگی، و سیاسی جدا نبوده است. به همین خاطر مقایسه‌ی این دو اثر قیاسی است مع‌الفارق. ای کاش منتقد گرامی، «سوشون» را با چند کتاب و نویسنده همگون مقایسه می‌کرد تا مقایسه‌ای منصفانه باشد.

ایشان می‌نویسند: «ژان والژان در هر خواننده‌ی دقیق و حساس بینوایان اثری به جا می‌گذارد. خواننده احساس می‌کند که قبل و بعد از خواندن داستان تغییر کرده و انسان را بهتر می‌شناسد؛ زندگی را هم دوست‌تر از قبل می‌فهمد». و اندکی بعد می‌نویسند: «هوگو به وسیله‌ی مخلوق‌اش ژان والژان، ... آدمی را در موقعیتی قرار می‌دهد که می‌بیند هنوز خودش را هم نمی‌شناسد. با خواندن بینوایان انسان به فکر

می‌افتد و سعی می‌کند راه‌حل‌هایی را برای قهرمان داستان دست‌وپا کند؛ که به واسطه‌ی عدم شناخت خود معمولاً راه به جایی نمی‌برد.» البته می‌شود پذیرفت که خواننده‌یی بعد از خواندن اثری تغییر کرده باشد ولی قبل از خواندن چگونه تغییری رخ می‌دهد آشکار نیست. پیچیده‌تر این که می‌فرمایند خواننده پس از خواندن بینوایان انسان را بهتر می‌شناسد، زندگی را هم درست‌تر از قبل می‌فهمد. که بسیار خوشحال‌کننده است ولی این خوشی دیری نمی‌پاید چون می‌فرمایند: آدمی در اثر خواندن داستان هوگو و مطالعه در زندگی ژان والژان می‌بیند که هنوز خودش را هم نمی‌شناسد. که باید گفت دریغ از راه دور و رنج بسیار. گذشته از همدی این‌ها در هیچ‌جای «بینوایان»، هوگو به «راه مبارزه و طرح بازسازی یک جامعه‌ی جدید ...» اشاره‌ای نکرده است تا به زعم منتقد، نویسندگان رمان‌های سیاسی در آینده آنرا مدل آثار خودشان قرار دهند. البته انتقاد منتقد از تکنیک نویسنده‌ی سوشون پذیرفتنی است ولی این بدان معنی نباید تلقی گردد که پس ارزش کتاب صرفاً در این است که فرهنگ اصطلاحات شیرازی است!

رمان «دون کیشوت» سروانتس نیز که شاید بتوان آنرا پاک‌ترین آئینه‌یی دانست که تاکنون کسی در برابر روی بشر فرار داده است نمونه‌ی دیگری از همان «جاودان»‌هاست که ناقد آرزوی آن‌ها را دارد. ولی همین کتاب نیز به تأیید ناقدان اروپائی «از لحاظ تکنیک و فن داستان‌نویسی چندان برجسته نیست و نویسنده‌اش را هم نمی‌توان از سهو و اشتباه مبرا دانست» (۱). پس کتابی چنین چرا محبوبیتی جهانی می‌یابد؟ قصد مقایسه «سوشون» و «دون کیشوت» را ندارم بلکه در پی آن «آن»ی هستم که اثری را علیرغم نواقص احتمالی‌اش محبوب هزاران انسان می‌کند. «آن»ی که در «سوشون» و هر اثر مشابهی هست، همان جان‌مایه‌ای است که کار روح و دل را با هم یکجا به عهده می‌گیرد و با زور زدن هم نمی‌توان آنرا پدید آورد. محصولی است ترکیبی، باید زمان و مکان مناسب زمینه‌ی خلق آنرا در روح مستعدی پدید آورد والا موضوع به سرنوشت ذغال‌سنگ و الماس برمی‌گردد و این که «سال‌ها باید که تا یک پشته پشم از پشت میش - عالمی را خرقة گردد یا حماری را رسن».

نتیجه‌گیری کلی منتقد از «سوشون» این است که: «موضوع داستان نیز هیچ تازگی ندارد. تکرار مکررات است ... بالاخره باید مبارزه کرد. حتی اگر کشته شویم، هستند دیگران که می‌آیند و مشعل مبارزه را به دست می‌گیرند. که این البته و صد البته ساده‌انگاری است و شعاری بیش نیست ...» و اضافه می‌کنند: «یک داستان سیاسی می‌تواند راه مبارزه و طرح بازسازی یک جامعه‌ی جدید را (با توجه به واقعیات داخلی و خارجی) ارائه دهد. ... فراز اندیشه‌ی یوسف، شخصیت اصلی داستان، این است که اگر قهرمان کشته شود، قهرمانان دیگر راهش را می‌گیرند و ادامه می‌دهند؛ حتی اگر راه قهرمان (هر چند شجاعانه) ولی احمقانه باشد».

از اندیشه‌ی همه را به یک چوب راندن و هر خانی را به دلیل خان بودن راهزن، و هر کمونیستی را مأمور اجنبی دانستن که بگذریم، ناقد محترم شاید ناخودآگاه حقایقی از تاریخ مردم ایران را در چند سطر خلاصه کرده‌اند. در این که این‌گونه داستان‌ها تکراری هستند کم‌تر می‌توان تردید روا داشت. اصولاً محبوبیت افسانه‌ی سیاوش نزد قوم ایرانی نیز ریشه در همین آشنائی داستان با ذهن و متن زندگی روزمره‌ی مردم و ریشه‌داشتن این‌گونه تکرارها در تاریخ‌شان دارد. ولی این داستان‌ها با همدی تشابه‌شان به قول خواجeh «از هر زبان که می‌شنوم نامکور است» و شیرینی آن هم بستگی به بیان داستان‌گو و زمان بیان داستان دارد. اما من خواننده درمانده‌ام که انتظار ظاهراً منطقی و در واقع نایجابی ناقد محترم از نویسنده‌ی «سوشون» را که داستان سیاسی می‌بایست راه مبارزه و طرح بازسازی یک جامعه را با توجه به واقعیات داخلی و خارجی ارائه دهد به چه چیز تعبیر کنم! به بی‌خبری



عباس صفاری
لوس آنجلس، آذرماه ۱۳۷۴



نقشی و نامه‌ای برای

سیمین دانشور

سرکار خانم سیمین

دانشور، ... وقتی "دفترهنر" ویژه‌ی شما به‌دستم رسید به‌خاطر علاقه‌ای که به‌عکس و تصویر دارم بلافاصله به‌سراغ عکس‌ها رفتم. با تماشای آن‌ها اولین احساسی که به‌جان و دلم هجوم آورد دل‌تنگی و نوستالژی‌های شدیدی بود که دیگر با آن چندان هم بیگانه‌نیستم و همواره در پی بهانه‌ایست تا یقه‌ام را بگیرد و این بهانه‌ها هم کم نیستند: از شکل و شمایل یک خودنویس قدیمی در بساط یک سمساری گرفته تا تصویری از سپیداری بی‌برگ در یک مجله‌ی روسی! از عطر کنجد نیم‌سوخته در رستوران‌های چینی که بوی مغازه‌ی آجیل‌فروشی می‌دهد تا "تورتیا"ی تازه که بوی صابون‌پزخانه‌ی کوچکی "دکترنظام" را دارد! و هر چیز دیگری که می‌تواند میان این‌ها قرار

بگیرد، همه و همه بهانه‌ی دل‌تنگی‌اند و در این میان فقط خشونت زمان است که رشته‌ی امور را به‌دست دارد و از تسلط کامل آن‌ها جلوگیری می‌کند، و چه بهتر!

هرچند تاریخ تعدادی از عکس‌های ویژه‌نامه به‌قبل از تاریخ تولد من بازمی‌گردد و طبیعتاً هرگز در هیچ‌یک از آن اماکن نبوده‌ام ولی آن فضا در ذهن من جاری‌ست؛ حیاط اجرفرش، حوض و آبپاش، شمعدانی‌ها و گلدان‌های Spider Plant که حتماً بی‌وقفه زادورولد می‌کنند و همه عاشق رطوبت و سایه‌اند (او حیف است که نام فارسی‌شان را از یاد برده‌ام و یا شاید هرگز یاد نگرفته‌ام!)، فرش‌های نقش ساروج، حصیرهای پشت‌پنجره و حضور شما در آن میان با آن لبخند همیشگی و خاطره‌ی دو یا سه‌بار خواندن "سووشون" و حضور آقای ال‌احمد و یاد کتاب‌های جلد سفیدش که تنها کتابفروش زاهدان برایم زیر بساط پنهان می‌کرد و آن تانگوی غیرمنتظره! و نقش‌های قلمکار و بلوچی لباس‌های مابعد میان‌سال‌تان.

مطلق ناقد از جامعه‌ای که نویسنده‌ی «سووشون» در حال و هوای خفقان‌آور آن داستان را نوشته است یا به‌کنار گود ایستادن و فرمان‌لنگاش‌کن دادن! چه اندازه بی‌انصاف باید باشیم که در چنان شرایطی از نویسنده‌ی داستان سیاسی انتظار داشته باشیم که نه تنها نوشته‌اش را با توجه به **واقعیات داخلی و خارجی** بلکه در راستای نشان دادن **راه مبارزه و طرح بازسازی یک جامعه‌ی جدید** بنویسد! حالا نوبت ناقد محترم است که خود با درنظر گرفتن آن شرایط جهانی بفرمایند چگونه نویسنده‌ی داستان سیاسی هم‌دی و واقعیات داخلی و خارجی را در نوشته‌اش بیاورد بدون آن‌که خودش را در تابه‌ی استنطاق دستگاه‌های امنیتی آن‌روز مرغ سوخاری کند؟! اگر می‌بینیم در اروپای قرون وسطی و یا حتی در حکومت‌های استبدادی روسیه ده‌ها رمان سیاسی عمیق نوشته می‌شود یکی از دلایل مهم آن وجود اشرافیتی نیرومند در آن جوامع و پیامدهای نتیجه از آن بوده است که ربطی به جامعه‌ی ایران ندارد. اصولاً انتظار ناقد محترم از یک نویسنده‌ی داستان سیاسی، در آن شرایط رعب و وحشت، که در صدد نشان دادن **راه مبارزه و طرح بازسازی یک جامعه‌ی جدید** در داستان خود باشد و نشستن خود ایشان در ردیف چپ صندلی‌های مجلس آن‌هم پس از سپری شدن سال‌ها بر گذشتن آب از آسیاب آن دستگاه قدری سؤال برانگیز می‌نماید. چه شاید خواننده را به‌یاد این بیت فردوسی بزرگ بیاندازد که: «چو بهمن به‌زابلستان خواست شد - چپ‌آوازه افکند و از راست شد!»

بخش سوم. نگاهی به جزئیات

در این بخش تکیه‌ی ناقد بر نقائص تکنیکی و حتی گاه اغلاط چاپی است و این‌که چرا پس از چندین چاپ نویسنده آن‌را اصلاح نکرده است. انتظار ایشان برای اصلاح اغلاط چاپی کتاب چشم‌داشتی است بجا به‌شرط آن‌که آن را از ناشر و چاپخانه بخواهند نه از نویسنده‌ی کتاب. البته این را هم بد نیست توجه می‌کردند که چاپ کتاب بی‌غلط در ایران هنوز از مقوله‌ی سیمرغ و کیمیاست. ناقد حیرت می‌کند که در جامعه‌ای که زن‌ها از خویشان نزدیک خود رو می‌گیرند چطور می‌توان پذیرفت که با افسرهای غریبه برقصند! حیرتی به‌جا است اگر این زن‌ها همان روگیرها باشند. یا از زنان قابل که انواع امراض را مداوا می‌کردند و یا از رفتار عجیب یوسف قهرمان «سووشون» ایراد گرفته و اظهار شگفتی کرده‌اند که حاکی از عدم آشنائی ناقد از شرایط بسیاری از نقاط ایران و ذات جامعه‌ی استبدادزده است. ایراد گرفته‌اند و شگفت‌زده شده‌اند که چرا نویسنده برای اشاره به بیماران انگلیسی صفت «طلایی موی» را به «سفید پوست» افزوده است. علت‌اش معلوم است زیرا اگرچه مردم ایران از نظر بستگی‌های نژادی جزو اقوام سفیدپوست هستند ولی سفیدپوست‌های دنیا هم تیره‌ها و شعبه‌های گوناگون دارند. در پاراگراف ۱۳ از به‌کارگیری کلمه‌ی «حاکم» ایراد گرفته‌اند، غافل از آن‌که هنوز هم در برخی از نوشته‌ها از انتصاب فلان شخص به‌حکومت فلان نقطه‌ی ایران صحبت می‌کنند. این تساهلی است در بیان که به‌معنی لطمه‌ی چندان نمی‌زند.



پانویس

۱. نقل از مقدمه‌ی ترجمه‌ی محمد قاضی از کتاب «دون‌کیشوت» سروانتس.
* تمام تأکیدها در متن نقل قول‌ها از نویسنده‌ی این سطور است. ع. ۵.

بعد از تماشای عکس‌ها و خواندن مجله افسوس خوردم که کاش هنگام تهیه‌ی طرحی برای این شماره‌ی ویژه‌نامه به این عکس‌ها هم دسترسی داشتم و بعد به‌خود نهیب زدم که آدم حسابی! اگر عکس دیگری را دوست می‌داری، دستت را که نبسته‌اند، این گوی و این میدان! حتماً که نباید در ویژه‌نامه‌ای چاپ شود. و حاصل کار نقشی است که می‌فرستم به‌عنوان هدیه‌ای کوچک از سوی یکی از خوانندگان قدیمی آثارتان، یک کپی را هم در اختیار "دفترهنر" می‌گذارم که شاید با خوانندگان دیگر بشود این احساس را در میان گذاشت.

بد نیست این را هم بگویم که انگیزه‌ی اصلی قلم به‌دست گرفتن چیز دیگری بود! در واقع توی این عکس‌ها دنبال چیزی می‌گشتم که برای خودم هم چندان روشن نبود! خیال داشتم چیزی در مورد عکس‌ها بنویسم، درباره‌ی گذشت زمان یا چیزی درباره‌ی دست‌های شما و رابطه‌شان با کار قلمزنی. از هفده عکس نیم‌تنه و تمام‌قد شما که در این شماره آمده است، در یازده عکس دست‌هایتان روی هم قرار گرفته‌اند. در حالتی همراه با آسودگی و آرامش که شاید هم نوعی پوشش بر التهاب باشد! و خیلی چیزهای دیگر که می‌شود برای این عکس‌ها گفت و نوشت. بعد پنداشتم که نوشتن درباره‌ی آلبوم عکس‌های خصوصی‌تان (که ضمناً حالا دیگر آن‌قدرها هم خصوصی نیست!) شاید به نوعی دور از ادب و نزاکت ایرانی باشد! لذا طفره رفتم! همه‌ی این حرف‌ها را به‌میان کشیدم! دلتنگی‌ها و خاطراتم را عنوان کردم، که اگر چه شخصی هستند ولی شما آن‌ها را می‌شناسید، و حالا در آخر می‌بینم آن‌چه را می‌خواستم نتوانستم بگویم! ای کاش می‌دانستم چگونه باید بگویم! با مهر و ارادت. ع. ص.

سروش ایزدی (سوسن مطلوبی)

وین، بهمن ماه ۱۳۷۴

«سایه» نام مستعار

سروش ایزدی (دکتر سوسن مطلوبی) کار هنری خود را از ۸ سالگی، به‌عنوان اولین خواننده‌ی «برنامه‌ی کودک» رادیو تهران، آغاز کرد. در سن ۱۱ سالگی آموزش موسیقی را در هنرستان آزاد موسیقی ملی شبانه، دنبال نمود. ردیف آوازی را از استاد عبدالله دوامی و محمود کریمی آموخت. تصانیف استاد محمدعلی امیرجاهد را نزد ایشان فراگرفت. و سه‌تار را نزد استاد نصراله زرین‌پنجه تعلیم دید. او فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران و متخصص کودکان است. مدتی با برنامه‌ی «گلچین هفته» رادیو که «سایه» آن را تدارک می‌دید همکاری داشته است.

سروش ایزدی از سال ۱۹۸۱ ساکن اتریش و به‌کار موسیقی و طبابت مشغول است. او در این سال‌ها در بیش از ۵۰ کنسرت و ۵ جشنواره‌ی بین‌المللی موسیقی شرکت داشته است. آخرین کار ضبط‌شده‌ی او به‌وسیله‌ی کمپانی Aureidis در فرانسه، مدال استثنائی در موسیقی را از سوی مجله‌ی لوموند دوموزیک نصیب او کرده است. او اولین خواننده‌ی ایرانی است که این مدال را دریافت کرده است.

*

... روزی که آقای هوشنگ ابتهاج از رادیو به من تلفن زدند و مرا به‌همکاری با برنامه‌ی «گلچین هفته» رادیو دعوت کردند، نپذیرفتم! ... و این سال ۱۳۵۴ بود. در پاسخ ایشان گفتم: «محیط هنری را بارها امتحان کرده‌ام، مناسب روحیه‌ام نیست.» ایشان از من خواستند که به‌رادیو بروم و گفت‌وگویی داشته باشم، اگر شرایط را مناسب ندیدم آن زمان نپذیرم. من که همواره مشتاق کار بودم قبول کردم. یک روز عصر به اداره‌ی رادیو در میدان ارک رفتم. نشست و گفت‌وگویی با

آقای ابتهاج (در حضور دستیارشان آقای ایرج برخوردار) داشتیم. خلاصه‌اش این‌که، ایشان گفتند که محیط سالمی را برای کار فراهم کرده‌اند. من هم قانع شدم و دعوت‌شان را پذیرفتم و بعد هم عملاً صحت گفته‌های‌شان را به‌چشم دیدم. آن‌زمان در بیمارستان‌های دولتی دوره‌ی تخصصی کودکان را می‌گذراندم و نمی‌خواستم طبابت را با کار هنرمند مخلوط کنم لذا در پی نام مستعاری بودم. چون نام اصلی‌ام، سوسن مطلوبی، را بسیار دوست می‌داشتم، در نتیجه انتخاب نام مستعار بیشتر از حد معمول دشوار می‌شد. آقای ابتهاج کارم را آسان کردند و «سروش ایزدی» را پیشنهاد دادند و من هم با میل پذیرفتم!

... پس از گذشت یکی دو دهه، در سال ۱۹۹۰، آقای ابتهاج را در کلن (آلمان) ملاقات کردم. این‌بار من پیشنهادی پیش روی ایشان گذاشتم! دعوت برای شب شعری در وین. موافقت کردند و در اکتبر ۱۹۹۳ شب شعرشان در وین برپا گردید. بعد از شعرخوانی ایشان، من از دوران سرپرستی ایشان در «گلچین هفته» رادیو و خدمات‌شان به‌موسیقی ایران سخن گفتم و یکی از سرودهای ایشان را با عنوان «سرگشته» با آهنگی از همایون خرم، اجرا نمودم.

از نیما و دریا

شعرخوانی فرامرز سلیمانی
با موسیقی نادر مجد
هفت دلار

MOJ BOOK
P.O.Box 10484 Burke, Va 22009 USA

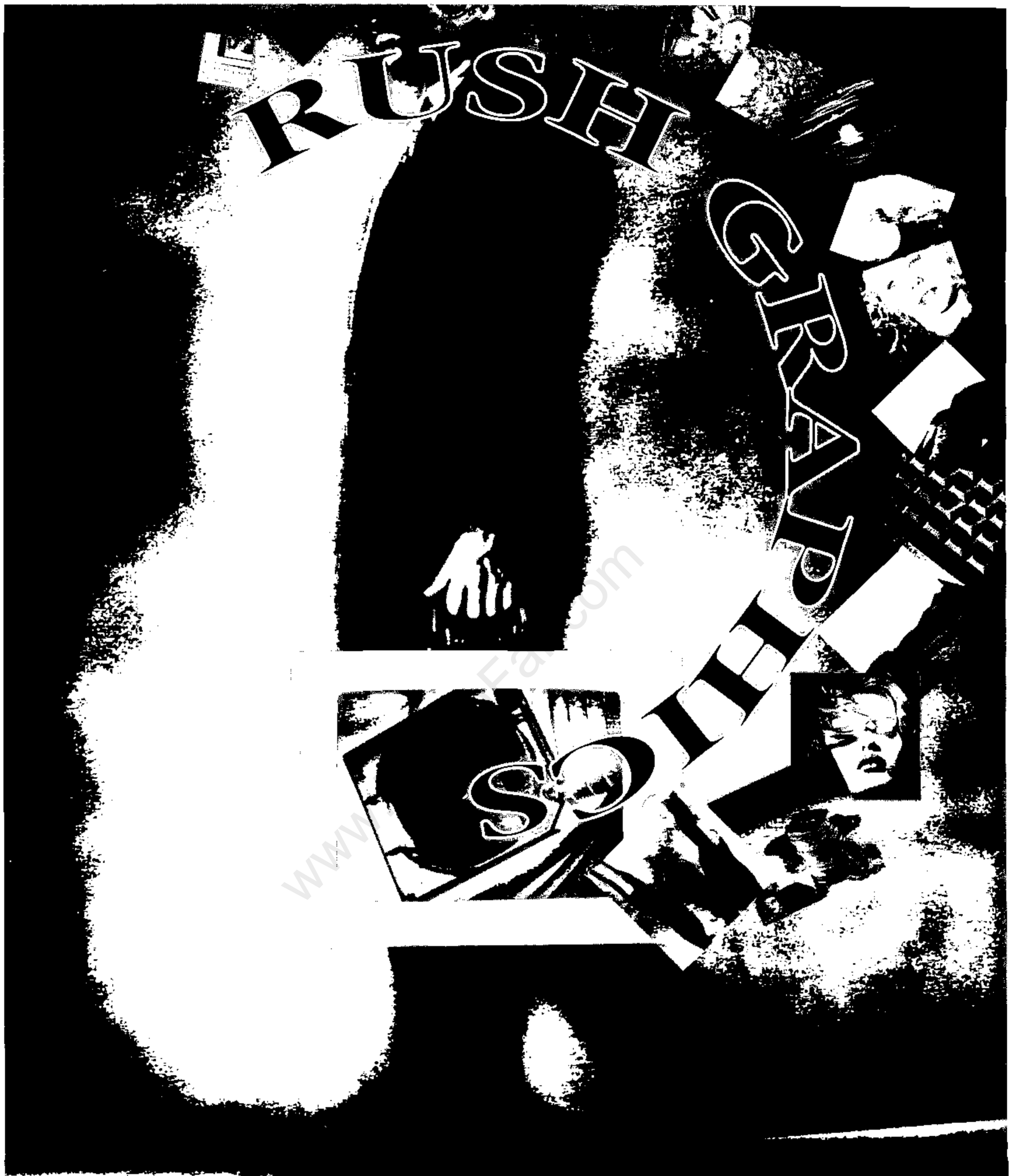
تایپ فارسی

لارژ (۱۳۸) کک (۱۳۸)

هر نوع مطلب فارسی شما با سیستم کامپیوتری
توسط منشی با سابقه و با قیمتی مناسب
تایپ می‌شود.

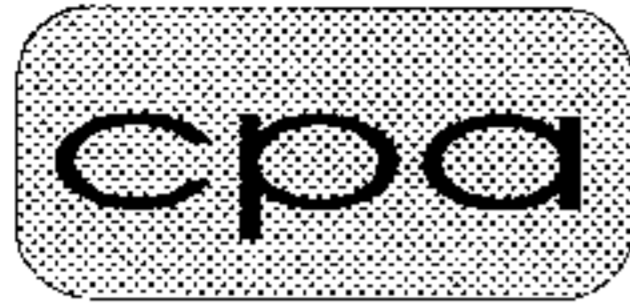
تلفن سفارشات:

۸۷۰۵-۵۳۰ (۷۱۳)



1•800•447•RUSH

• Specializing in Color Separations & Electronic Pre-Press



DEFALCO

& CO.

CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANTS

A Professional Corporation

Services Offered:

Estate & Gift Planning
 Retirement Planning
 Medical Practice Merger Services
 SBA Loan Packaging
 Banking Coordination
 Business Valuation
 Divorce & Litigation Support
Auditing
 Buy/Sell Negotiations
 Comprehensive In-house Custom
 Computerized Accounting & Multi-State Tax Preparation

322 Park Ave. □ Scotch Plains, NJ 07076
 Tel.: (908) 322-9055

625 Washington St. □ Hoboken, NJ 07030
 Tel.: (201) 659-5699

1 Royal Rd. □ Flemington, NJ
 Tel.: (908) 806-6605
 Fax: (908) 322-7155

"Personalized Professional Services"



ENDO-SURGICENTER

Specialists in Outpatient Gastrointestinal Endoscopy

CENTER FOR DIGESTIVE DISEASES

Specialists in Gastrointestinal Disorders

Samiappan Muthusamy, M.D.
Director

Peter J. Carosella, M.D.

Diplomates in Gastroenterology

1201 Morris Ave.
Union, NJ 07083

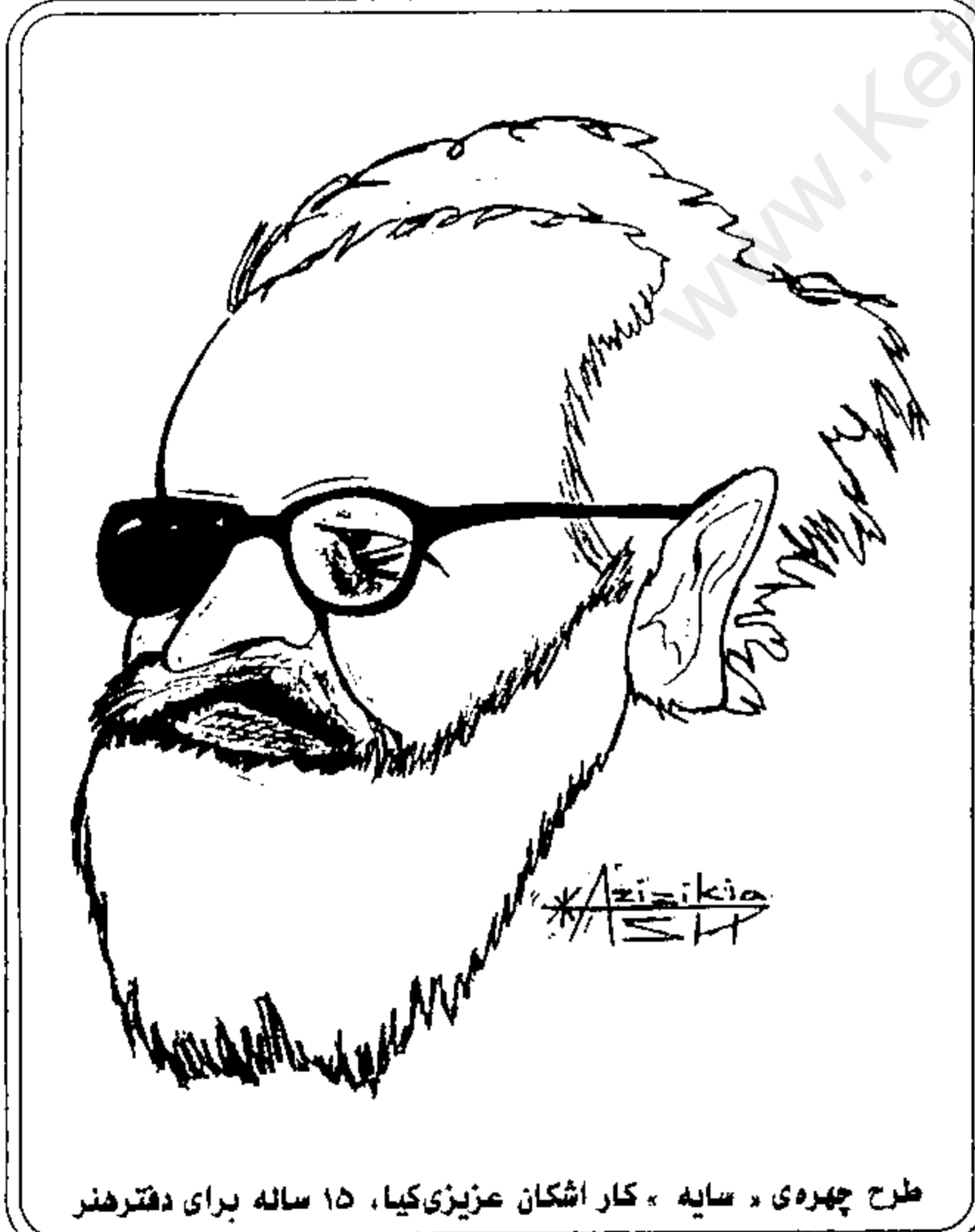
Tel. 908-686-0066
908-688-6565

گروه است و دفتر هنر

پوزیشن

با همه کوششی که داریم تا نشریه را بدون غلط ارائه دهیم، در شماره چهارم دفتر هنر اشتباهی رخ داد که ذکر آن ضروریست: پس از انتشار نشریه مترجمه شدیم که اثر دوست هنرمندان سعید سیادت با نام هنرمند دیگری آمده است. ضمن پوزش از سعید سیادت و آریو مشایخی و خوانندگان گرامی نشریه، مجدداً اثر سعید سیادت را با مشخصات درست به چاپ می‌رسانیم.

دقترهنر



طرح چهره‌ی « سایه » کار اشکان عزیزی‌کیا، ۱۵ ساله برای دقترهنر

Best Dental Group

Family Dentistry

Gentle Dental Care

George UMANSKY, D.D.S.
Rosamina DE LA ROSA, D.D.S.
Augustine JOHNSON, D.D.S.

Emergencies seen same day

Cosmetic Dentistry ♦ Extractions ♦ Root Canal Therapy (Nerve Treatment)
Crowns & Bridges ♦ Full & Partial Denture
Bleaching To Whiten Teeth ♦ Implant Dentistry
Most Denture Repair The Same Day

NEW PATIENTS ONLY

•EXAM
•X-RAYS
•CLEANING **\$80** REG. \$160

Must Present This Publication * EXPIRES 5/96

We Have State of The Art Equipment and Steam Sterilization

Best Dental Group

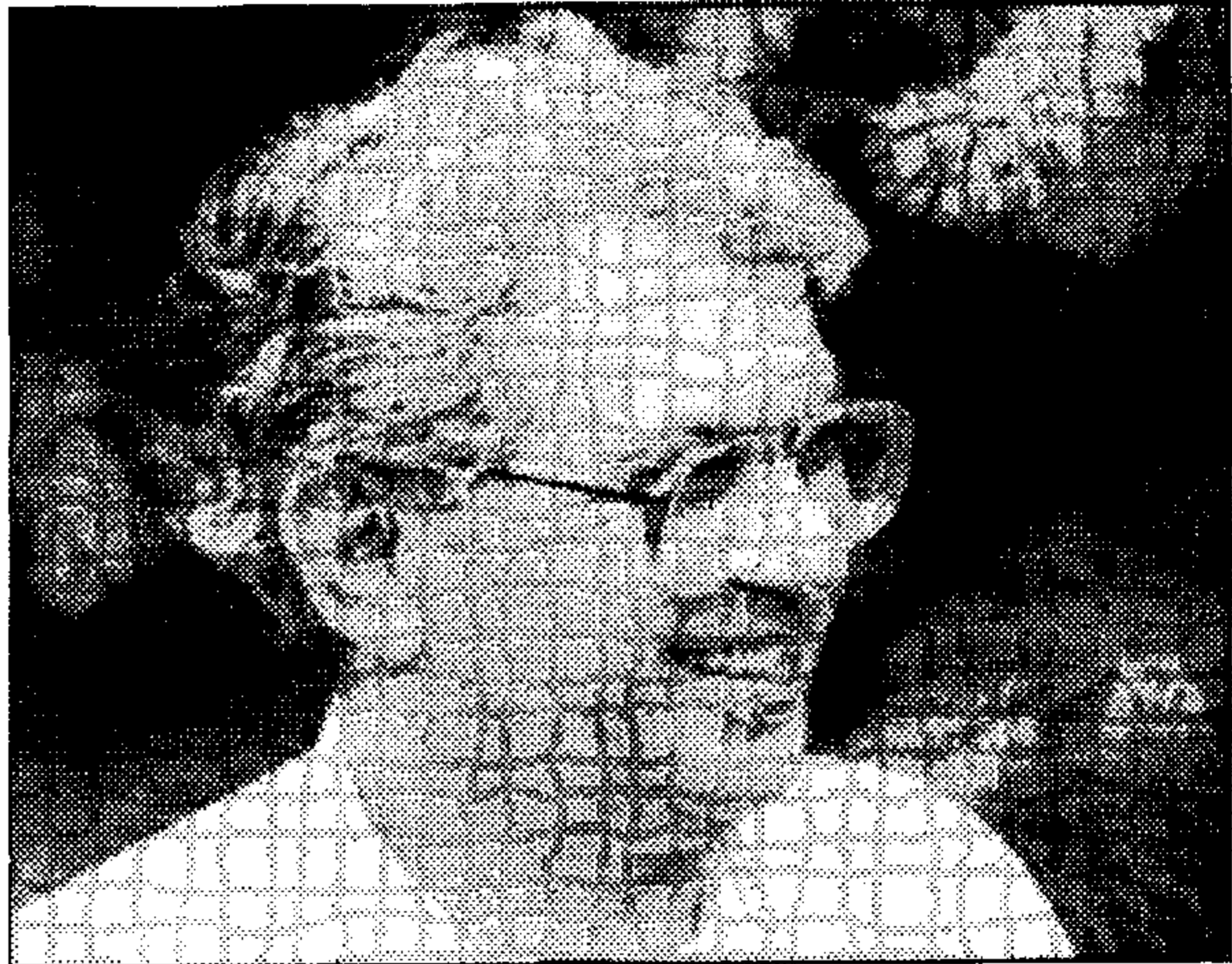
419 Rahway Ave.

Elizabeth, NJ 07202

908-355-8454

Fax 908-355-8660

All major credit cards accepted



J. BARAHMAN

مرتضی کاخی

نواندیشی کهن پرداز*

«سایه»، یک نواندیش کهن پرداز غزلسرای غزلیاره است! یعنی خطوط اصلی او این است. در این راه و روال، در معاصران همتایی ندارد. والاترین نمونه‌های غزل معاصر از آن اوست.

«سایه»، در سایه‌ی بهره‌گیری بجا و به‌نجار از ناب‌ترین و زلال‌ترین شاخه‌ی جریان غزل سبک عراقی، این اقبال را یافته که نیروی بالیدن در کنار درختان برومند این راه و روند را به‌دست آورد. او مثل بندبازی ماهر، با مهارت تمام، از ریسمانی به‌سلامت عبور کرد که بر بالای مفاک هولناک سبک‌هندی تعبیه شده بود. «سایه» تعادل نگاهداشت و از دام پُرمهابت این سبک وارheid.

بحث مُشبح راجع به‌غزل «سایه»، باید در کتابی... و در کنار غزلسرایان بزرگ معاصر همچون شهریار و عمادخراسان و سیمین و دیگران تدارک شود...

در شیوه‌ی نو، کارهای جمع‌وجور و مرتب و پاکیزه‌ای از او به‌چشم می‌خورد که البته به‌پای اشعار مشابه همگنان نواندیش و صدالبته به‌پای غزلش نمی‌رسد.

«سایه» در شعرش مردمیدانی عاقل و معتدل جلوه می‌کند. درد اهل زمانه را از دور، ولی عمیقاً حس می‌کند و در بیان آن، چنان تردستی و مهارتی نشان می‌دهد که این فاصله‌ی دور، جز به‌وسیله‌ی کسانی که از نزدیک با او آشنا هستند، قابل رؤیت نیست. همین کسانی که از نزدیک با آشنا هستند می‌دانند و شاید نمی‌گویند. که «سایه» بسیار به‌خود متکی است. اتکاء به‌خود تا حدی پسندیده و بعضاً به‌خصوص برای شاعر لازم است! اما... هرچه آن خسرو کند، شیرین بود. زبان حافظ حلالش باد که آنرا هیچگاه حرام نکرد.



روشن‌تر از خاموشی، تهران، ۱۳۶۸
* عنوان برگرفته از متن و از دفتر مهر است

who will listen
and wants to learn.
She is full tonight
with patience
and for hatred
has no room
or even word.

1. Language of the Moon

To A. H. EBTEHAJ
(SAYEH)

The night is expectant
A full moon is rising.
Dumb and a little deaf, she
doesn't hear the world's guns
going off, the gossip
of desperate poets,
or the strategies of madmen.
Used to being used, she
overlooks all
but a single question
posed by pines,
a reminiscence from the beach.
To these she speaks,
a king of salty speech;
to the various oceans, deep
Arabic, a tongue
that even a young sea knows.
She can teach anyone
this language

2. Two Islands

And you lay down
and I lay down
in the coolness of the grass
blended
with another kind
of wetness
and we two islands
went off to make
one continent
as we were one
in the cool grip
of the grass
and when we rose to go
the grass let go
a thousand fingers
one by one.



چهره‌ی «سایه»
کار احمد سخاوردی برای دفترش.



چهره‌ی «سایه» کار احمد سخاوردی برای دفترش.

Coral

A rock under water
in the night-ridden deep of the indigo sea
lies alone at the bottom of its awesome grave
left silent in the midst of a cold stillness.

In its silence
it's a forgotten one in a black dungeon
the midday sun never shone on it
the midnight moon never lighted it.

Many a night it muttered words
and none there to hear
many a night it shed tears
in that crimson deep.

A rock under water, a broken rock
it's alive, beating in the deep with hope
in a beloved's breast, it would be a heart
in the lap of the sun, it would be a flower.

Night-Bound

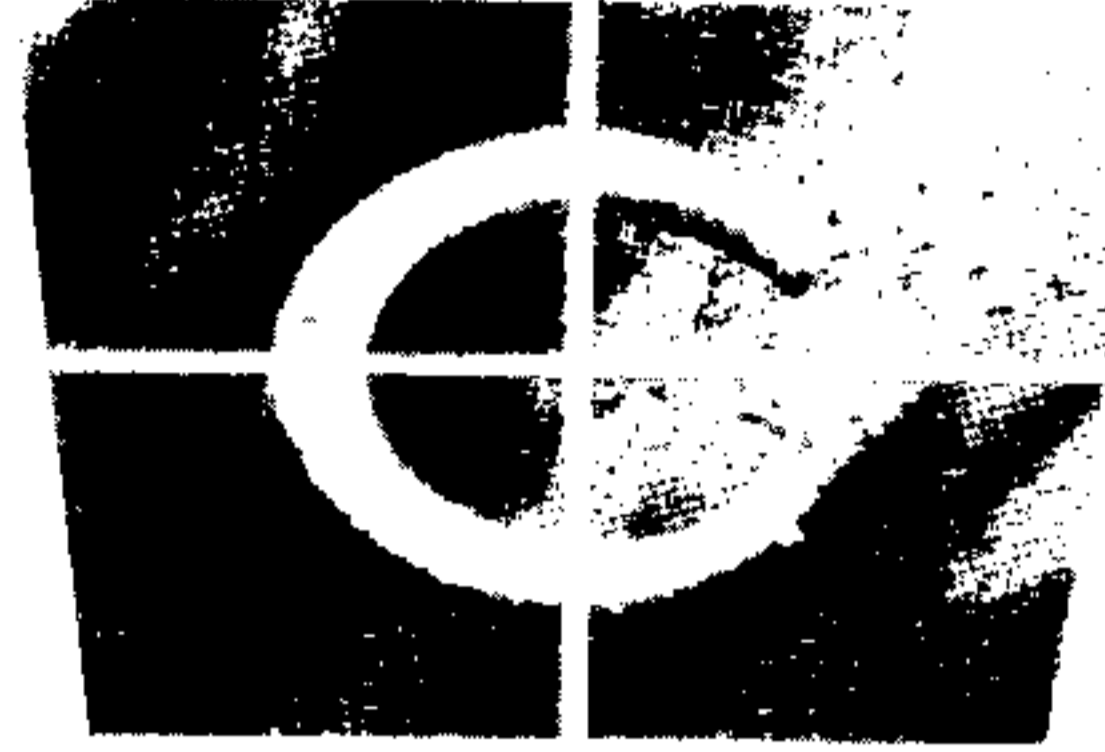
Open this window, for I
am sick with this stifling night
It's long since the cock has crowed in my neighbor's house
and this bitter, sullen night drags its feet on my heart.

For a long time in the pith of dark
awake and mute
I have kept my eyes towards the road
all eyes and all ears
drunk with the calming song drifting to me
dazzled by the night-bound star burning slowly
dazed in the night-colored screen growing pale.

Feeling

My bed
is the empty shell of solitude
and you, like a pearl,
hang around another neck.

Cooper
PRINTING COMPANY



— INC. —

"INNOVATION
EFFICIENCY
EXPERIENCE
COOPER."

**COLOR LITHOGRAPHY
WATERLESS CAPABILITY
AQUEOUS COATING IN LINE
DESKTOP PUBLISHING
COMPLETE PREP
SADDLE STITCH BINDING
DIECUTTING & GLUING**

12 INDUSTRIAL RD.
FAIRFIELD, NJ 07004

**TEL.: (201) 808-5575
FAX: (201) 882-0031**



Hushang
EBTEHAJ

(1927-)

Introduction and Translation by
Ahmad KARIMI-HAKKAK

(From "An Anthology of Modern Persian Poetry", Westview Press, 1978. Reprinted by the permission of author.)

Ebtehaj published his first collection of poetry while he was still a high school student in the northern province of Gilan. His total output, however, remains small because of his preoccupation with high craftsmanship and exact phraseology. In the political climate of the 1940's, Ebtehaj was an ardent advocate of the poetry of social commitment. His own early poetry reveals his concern with purposive literature. In the last two decades, however, he has written little poetry and has been slow in publishing what he has written.

Ebtehaj has also written a collection of lyrical poems in the classical style. Here, he reveals an easy mastery of traditional forms--the lyrical ode, in particular--which he uses to celebrate both the sacred and the secular moments of life. Ebtehaj's poetry, at times highly emotional, is always remarkable for its convincing directness and unconcealed sentiment.



SAYEH

چهره‌ی «سایه» کار فرنگ تون، برای دفترهنر
SAYEH by Frank Thorne For Daftar-e-Honar

Daftar-e-Honar Is Partially Sponsord by:
Rush Graphics, New Jersey
Autohaus, New Jersey
Oriental Rugs, Minnesota

Daftar-e-Honar

Vol.3 No.5 March 1996

EDITOR *Bidjan ASSADIPOUR*

مرا در این راه تنها نگذارید. بیژن اسدی پور

SILK CUT
KING OF THE CAT

عکس از آلبوم خصوصی علیقلی ضائقی، برای دفتر هنر



جولائی ۱۹۷۵ء - مارچ ۱۹۷۶ء
Daftar-e-Honar

Sayeh



HUSHANG EBTEHAJ